مصباح الهداية و مفتاح الكفاية

MISBAH-UL-HIDAYAT WA MIFTAH-UL-KIFAYAT

By

'Izz-ud-Din Mahmud

Folios	:	226
Subject	:	Sufism
Illustrated/Illuminated:		Head piece illuminated
Script	:	Naskh
Scribe	:	Jamal-ud-Din ibn Giyas-ud-Din
Date of transcription	:	1055 A.H.
Condition	:	Good
HL No. 1360 ;		Cat No. 1358

A well-known compendium of Sufic maxims and doctrines, being a concise adaptation of Shihab-ud-Din Abu Hafs 'Umar bin Muhammad bin 'Abd Ullah ul-Bakri us-Suhrawardi's (*b.* A.H. 539 = A.D. 1145 and *d.* A.H. 632 = A.D. 1234) famous Arabic work عوارف المعارف (printed in Bulaq, A.H. 1306), by 'Izz-ud-Din Mahmud bin 'Ali ul Kashani عز الدين محمود بن علي الكاشاني who died in A.H. 735 = A.D. 1334 (see Haj. Khal. vol. iv, p. 275).

Beginning:

حمدی که لمعات صدق و نفحات اخلاص ان دیبلهٔ جان منور و دماغ دل معطر دارد ع*

Other Persian translations or adaptations of the عوارف المعارف are by 'Abd-ur-Rahman bin Najib-ud-Din 'Ali bin Buzgush ush-Shirazi (d. A.H. 716 = A.D. 1316), mentioned in W. Pertsch, Berlin Catalouge, p. 89; by Junayd bin Fadl Ullah (see E.G. Browne, Camb. Catalogue, pp. 87-89); and by an anonymous author (see W. Pertsch, Berlin Catalogue, p. 291). For further particulars see Ethe, India Office, Lib. Catalogue, No. 1837; Asaf Lib. p. 478 (where a MS. and a printed copy of the work are mentioned); A.S.B. Lib. Cat. No. 1199.

The work is divided into ten *Bab*, each subdivided into ten *Fasls*. as follows:

Bab I on fol. 5a.

باب اوّل در بیان اعتقادات صوفیان :

(۱) فصل اوّل در معنی اعتقاد و ماخذ آن و تمسک بعقیدهٔ صحیحه* fol. 5a.

(۲) فصل دوم در توحید ذات و تنزیه صفات fol. 6b.

(۳) فصل سیوم در تحقیق اسماء و صفات fol. 10a.

(۴) فصل چهارم در آفریدن افعال بندگان fol. 11a.

(۵) فصل پنجم در کلام الٰهی fol. 12b.
(۶) فصل ششم در روية fol. 13b.
(۷) فصل هفتم در ایمان بملایکه و کتب و رسل الٰهی fol. 15a.
(۸) فصل هشتم در شهادت نبوت و ختم رسالت به محمد مصطفیٰ علیه الصلوة والسلام* fol. 16a.
(۹) فصل نهم در ذکر اصحاب رسول fol. 17a.
(۱۰) فصل دهم در ذکر امور اخروی fol. 18b.

Bab II on fol. 22a

باب دوم در بیان علوم :

(۱) فصل اوّل در تعریف علم و مراتب آن fol. 22a.
(۲) فصل دوم در ماخذ علم fol. 24b.
(۳) فصل سوم در علم فریضه و فضیلت آن fol. 25b.
(۴) فصل چهارم در علم دراست و وراثت fol. 27a.
(۵) فصل پنجم در علم قیام fol. 29a.
(۶) فصل ششم در علم حال fol. 30a.
(۷) فصل هفتم در علم ضرورت fol. 30b.
(۸) فصل هشتم در علم سعت fol. 32a.
(۹) فصل نهم در علم یقین fol. 33a.
(۱۰) فصل دهم در علم لدنّی fol. 34a.

Bab III on fol. 36a.

باب سوم در بیان معارف :

(۱) فصل اوّل در تعریف معرفت fol. 36a.
(۲) فصل دوم در معرفت نفس fol. 37b.
(۳) فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس fol. 39a.
(۴) فصل چهارم در کیفیت ارتباط معرفت الٰهی بمعرفت نفس fol. 41b.
(۵) فصل پنجم در معرفت روح fol. 43a.
(۶) فصل ششم در معرفت قلب fol. 45a.
(۷) فصل هفتم در معرفت سرّ و عقل fol. 47b.
(۸) فصل هشتم در معرفت خواطر fol. 49a.
(۹) فصل نهم در معرفت مرید و مراد و بیان احتیاج مرید بمراد * fol. 51a.
(۱۰) فصل دهم در معرفت اختلاف احوال مردم fol. 55a.

Bab IV on fol. 61b.

باب چهارم در بعضی اصطلاحات صوفیان :

(۱) فصل اوّل فصل اوّل در بیان حال و مقام fol. 61b.
(۲) فصل دوم در جمع و تفرقه fol. 63a.
(۳) فصل سوم در تجلی و استتار fol. 63b.
(۴) فصل چهارم در وجد و وجود fol. 65b.
(۵) فصل پنجم در سکر و صحو fol. 67a.
(۶) فصل ششم در وقت و نفس fol. 68a.
(۷) فصل هفتم در شهود و غیبت fol. 70a.
(۸) فصل هشتم در تجرید و تفرید fol. 70b.

(۹) فصل نهم در محو و اثبات fol. 71a.
(۱۰) فصل دهم در تلوین و تکوین fol. 71b.

Bab V on fol. 72a.

باب پنجم در مستحسنات متصوفه :

(۱) فصل اوّل در معنی استحسان fol. 72b.
(۲) فصل دوم در الباس خرقه fol. 73a.
(۳) فصل سوم در اختیار خرقه ملون fol. 75a.
(۴) فصل چهارم در اساس خانقاه و فایدهٔ آن fol. 76b.
(۵) فصل پنجم در بیان رسوم اهل خانقاه و خصایص ایشان fol. 77b.
(۶) فصل ششم در بیان خلوت fol. 80a.
(۷) فصل هفتم در شرایط خلوت fol. 82a.
(۸) فصل هشتم در بیان واقعات اهل خلوت fol. 87a.
(۹) فصل نهم در سماع fol. 91b.
(۱۰) فصل دهم در آداب سماع fol. 96b.

Bab VI on fol. 100b.

باب ششم در آداب :

(۱) فصل اوّل در بیان ادب fol. 100b.
(۲) فصل دوم در آداب حضرت ربوبیت fol. 103a.
(۳) فصل سوم در آداب حضرت رسالت fol. 106b.
(۴) فصل چهارم در آداب مرید با شیخ fol. 108b.
(۵) فصل پنجم در آداب شیخی و فضیلت آن fol. 113a.
(۶) فصل ششم در آداب صحبت و صلاح و فساد آن fol. 117b.
(۷) فصل هفتم در آداب معیشت fol. 125b.
(۸) فصل هشتم در آداب تجرد و تاء هُل fol. 128a.
(۹) فصل نهم در آداب سفر fol. 132b.
(۱۰) فصل دهم در آداب تعهدات نفس fol. 136a.

Bab VII on fol. 143b.

باب هفتم در اعمال :

(۱) فصل اوّل در بیان عمل fol. 143b.
(۲) فصل دوم در اقرار بوحدانیت fol. 145a.
(۳) فصل سوم در طهارت fol. 146a.
(۴) فصل چهارم در بیان صلوة fol. 150a.
(۵) فصل پنجم در کیفیت اداء صلوة fol. 154a.
(۶) فصل ششم در فرایض صلوة و سنن آن fol. 158b.
(۷) فصل هفتم در توزیع اوقات بر اوراد fol. 162b.
(۸) فصل هشتم در ادعیهٔ ماثوره از نبی علیه افضل الصلوة والسلام* fol. 168a.
(۹) فصل نهم در فضیلت صوم و اختلاف احوال صوّام fol. 172a.
(۱۰) فصل دهم در شرایط آداب صوم و افطار fol. 174b.

Bab VIII on fol. 176a.

باب هشتم در بیان اخلاق :

(۱) فصل اوّل در بیان حقیقت خلق fol. 176a.

(۲) فصل دوم در صدق fol. 178a.
(۳) فصل سوم در بذل و مواساة fol. 179b.
(۴) فصل چهارم در قناعت fol. 181b.
(۵) فصل پنجم در تواضع fol. 182a.
(۶) فصل ششم در حلم و مداراة fol. 184a.
(۷) فصل هفتم در عفو و احسان fol. 185b.
(۸) فصل هشتم در بشر و طلاقت وجه fol. 186b.
(۹) فصل نهم در مزاح و نزول باطباع fol. 187a.
(۱۰) فصل دهم در تودد و تالف fol. 188b.

Bab IX on fol. 189b

باب نهم در بیان مقامات :

(۱) فصل اوّل در توبه fol. 189b.
(۲) فصل دوم در ورع fol. 192b.
(۳) فصل سوم در زهد fol. 193b.
(۴) فصل چهارم در فقر fol. 194b.
(۵) فصل پنجم در صبر fol. 196a.
(۶) فصل ششم در شکر fol. 198b.
(۷) فصل هفتم در خوف fol. 201a.
(۸) فصل هشتم در رجا fol. 203b.
(۹) فصل نهم در توکل fol. 205b.
(۱۰) فصل دهم در رضا fol. 207b.

Bab X on fol. 203b.

باب دهم در احوال :

(۱) فصل اوّل در محبت fol. 209b.
(۲) فصل دوم در شوق fol. 213b.
(۳) فصل سوم در غیرت fol. 215a.
(۴) فصل چهارم در قرب fol. 217b.
(۵) فصل پنجم در حیا fol. 218b.
(۶) فصل ششم در انس و هیبت fol. 219b.
(۷) فصل هفتم در قبض و بسط fol. 221a.
(۸) فصل هشتم در فنا و بقا fol. 222a.
(۹) فصل نهم در اتصال fol. 224a.
(۱۰) فصل دهم در وصیت و خاتمت fol. 225a.

*****

MISBÂH-UL-HIDÂYAT WA MIFTÂH-UL-KIFÂYAT

1360

O.P.L.

H.L. NO. 1360

P. No. 5130

C — 1358

KHUDA BAKHSH ORIENTAL PUBLIC LIBRARY
PATNA

KH''DA BAKHSH O.P. LIBRARY
PATNA.
Prog. No 5147 (Old Series)
Date 9-8-1955
Subject Manuscript

LIBRARY

No. 13-60

۱۳۶۰

فارسی

۱۲
85

مصباح الدوام و مفتاح
تصنیف محمود آملی عباسی
در اصول عوارف المعارف
که سهروردی

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

حمدی که لمعات صدق و نفحات اخلاص از دیدهٔ جان سوز و دماغ دل معطر دارد

ثنا حضرت پادشاهی است که وجود عالم بل عالم وجود قطره ایست از بحر جود او

و شهود نور ظهور لمحه از ظهور نور شهود او مبدعی که بیک کلمه کن چندین هزار کلمات

حقایق را از ام الکتاب ذات بر لوح فطرت تصویر فرمود و وجود انسان را که

هم کلمهٔ جامعه است و هم صحیفهٔ کامله از کتاب عالم انتخابی لطیف ساخته که در روی صور

حملهٔ معانی و کلمات مفصل بموذ لطیفی که بمحض اصطفا و خلوص اجتبا آدم صفی را علیه السلام

اذعان نمایند و او را باخلعت صورت إنّ الله تعالی خلق آدم علی صورته توقیع خلافت

و لواء کرامت بخشید و از ذرّات ذرّیات او انبیا و اولیا را بفضل نعمت و مزید کرا

مخصوص کرد و در کنف عصمت و حجر رعایت بپرورد و از جملهٔ انبیا سید ایشان
و خاتم النبیین را برگزید و بر تخت بخت ابد بنشاند و افسر محبوبی بر سر او نهاد و
طریق تنفیذ تصرفات او در جن و انس و مُلک و ملکوت بگشاد و از جملهٔ اولیا
اولیاء اُمّت او را کمل علماء حقیقت و مشایخ طریقت برگزید و بخلافت دعوت و
نیابت نبوّت او در مسند ارشاد و تربیت بنشاند دامن همت ایشان را از تلوّث
التفات به اعواض و اغراض عاجله و آجله پاک بیفشاند و انفاس ریاض احوال
و مقامات ایشان شمه بمشام جان طالبان صادق رساند و پای طلب شان بشبکهٔ
ارادت ایشان صلب گرداند هر کجا فرو مانده در ظلمت بیابان تحیّر بطلب نور یقین
برخاست حوالهٔ او را اقتباس جذاوب مواجید با انفاس طیبهٔ ایشان فرمود و
هر کجا که فرو مایه اند در اضلال بقصد کیمیای سعادت ابدی در طلب آمد یا رونده
بقید اشکالی در ماند هدایت او در حل و جمع آن مقبول نظر محبت ایشان نمود ان
فرط عنایت و رعایت بر هر لحظهٔ و خطوهٔ از لحظات سر این و خطرات ضمایر ایشان
رقیبی از نقباء هیبت خود بداشت و بر هر حرکتی و سکونی از حرکات و سکنات
جوارح و جماع ایشان نقیبی از نقبای حکمت خود بگماشت تا بطریق تزکیه و تصفیه
نفوس ایشان را از ملابس صفات خود منسلخ گرداند و ببدل آن خلعت وجود باقی

پوشانید وصلواتی که امداد متوالیه آن باید متصل بود وا ابد منفصل سزاوار

حضرت سیدی که جملهٔ انبیا و اصفیا را پیشوا و رهنماست صلی الله علیه وسلم وعلی آله

واصحابه الطاهرین ما اختلف الصباح والمساء اما بعد این مختصری است مشتمل بر

ذکر مبانی واصول طریقت صوفیان وبیان بعضی از علوم ومعارف ایشان که مبنا

قاعدهٔ تصوف واساس سیر وسلوك قاصدان کعبهٔ حقیقت بر است چون علم

اعتقادات صحیحه وحقایق صریحه وعلم آداب معاملات ومنازلات ومواصلات

قلبی وقالبی وسری وروحی ومعرفت نفس ودسائس صفات وخبایث شهوات او

ومعرفت روح وقلب ودیگر معارف واشارة ببعضی از دقایق فهوم وحقایق رسوم

متصوفه وتنبیه بر انواع مسالك ومهالك ومنازل ومراحل ومعالم ورسوم

طریقت واعلام از اعلام وصول سالك بعد از قطع منازل بکعبهٔ مراد وچهرهٔ حقیقت

مراد از صوفیان واصلان وکاملان اند که کلام مجید عبارت از ایشان بمقربان وسابقان

کند نه جماعتی که بمجرد رسمی ومطلق اسمی اند یکران متمیز ومخصوص باشند چه هر که بلذت

مقربان حضرت جلال وسابقان صفحهٔ کمال رسید اکابر طریقت وارباب حقیقت او را

صوفی خوانند خواه میسم بود بر رسوم متصوفه خواه نی چنانکه جنید رحمه الله گفته است

التصوف ان تکون مع الله بلا علاقة وبقیم رحمه الله گفته است التصوف استیلاء

امد بفتحتین غایت عدت

جا طلع فی الخضرا نجم ونجم
فی الغبراء طلع

النفس مع الحق على ما يريد وابو محمد حريرى رحمه الله گفته است التصوف الدخول
فى كل خلق سنى والخروج من كل خلق دنى وهم جنيد گويد رحمه الله التصوف ان يميتك
الحق عنك ويحييك به ومشهور ومعروف درميان عموم مردم آنست كه اسم صوفى
بر كسى اطلاق كنند كه متسم بود برسم صوفيان ومتلبس بزى ايشان اگرچه اهل حقيقت بود
واگر نبود واهل خصوص كه متصوفه اكثر متسمان را صوفى نخوانند بلكه متشبه بصوفيان
خوانند وسبب اختصاص اهل كمال بدين اسم آنست كه اكثر ايشان از قدماء مشايخ بجهت
تقلل وتزهد اند دنيا واقتداء بانبيا لباس صوف پوشيده اند كه از براى تواضع وستر حال
نسبت خود بصفت لباس وسمت ظاهر كرده ويكديگر را صوفى خوانده واين اسم درميان
ايشان متعارف شده وشهرت يافته ودرزبانها متداول گشته وسببى كه بر تاليف اين
مختصر باعث شد آن بود كه جماعتى از دوستان وبرادران كه در صفت غربت قصين الباع
وقليل المتاع بودند وبر مطالعه سخن مشايخ صوفيان شغفى ورغبتى تمام ميمودند از محرر
اين سواد محمود بن على الكاشانى اصلح الله شانه وافاض عليه غفرانه بهر وقت التماس
ترجمه كتاب عوارف المعارف از مصنفات شيخ الاسلام شهاب الدين عمر بن محمد السهروردى
رحمة الله عليه كه در بيان صحت طريق تصوف ساخته است وحقايق ودقايق اين فن درو
بخوبترين وجهى وتمامتر نمطى پرداخته ميكردند واين ضعيف هرچند ميخواست كه التماس

ایشان مبذول دارد این خاطر که جرایده معانی این کتاب را از فواید الفاظش عاطل
کردن همان مثال است که رابطهٔ حیات ارواح از اجساد بریدن و باطل کردن روی مسفود
و مرا از اقدام بران منع میفرمود و متلقی دین حال میان اقدام و احجام متردد بودم
تا روزی این خاطر وارد شد که دین فن مختصری به پارسی از سخن مشایخ صوفیان
باضمامی چند از غندیات و فتوحات که از غیب در اثناء آن سانح شود تألیف کنم
چنانکه اکثر اصول و فروع کتاب عوارف المعارف را شامل و متناول بود و دیگر
فواید و عواید در و مجموع و حاصل تا هم مراد ایشان بحصول پیوندد و هم اجتناب از
محذور نموده باشیم و چون این خاطر وارد شد دل بر بود آن قرار گرفت و بعد از
تقدیم استخاره در تحریر این سواد شروع آغاز و آنچه نصوص احادیث و کلمات
مشایخ در طی این درج کرده شد از برای تبرک هم بلفظ منقول و مسموع محرر گشت
و بناء این ده باب نهاده شد هر بابی مبنی بر ده فصل و چون اقتباس این از انوار
مشایخ که مقتبس اند از مشکوة نبوت کرده آمد و مضمون آن بر قدر کفایت از علم
ضرورت مشتمل است نام آن مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه نهاده شد امید
بفضل رحمت الهی چنانست که طالبان صادق را در استکشاف معالم طریقت و
اقتباس انوار حقیقت و استفتاح ابواب عوارف ربانی و معارف حقانی مفید

احجام
باز ماند
ن صراح

وکافی بود ومسئول از فضل عنایت ایزدی چنانست که نیت مؤلف را در تألیف
از شوایب نفس وهوا وسمعه وریا صافی وخالص گرداند صورت این نیت استنزال
رحمت الهی وفیض فضل نامتناهی است بواسطه ذکر وسماع احوال ومقامات اهل
صلاح وفلاح وخود را بدین وسیله بمفتراک دولت ایشان بستن ودر زمره محبان
ایشان پیوستن نفعنا الله بمحبتهم ورزقنا الاقتداء بسیرتهم

کتاب وفصول آن علی الاجمال ابواب ده اند وفصول صدو علی التفصیل بدین
سیاقت ومنوال اند باب اول در بیان اعتقادات صوفیان وآن مشتمل بر ده فصلست
فصل اول در معنی اعتقاد وماخذ آن وتمسک بعقیده صحیحه فصل دوم در توحید ذات
وتنزیه صفات فصل سوم در تحقیق اسماء وصفات فصل چهارم در آفرینش افعال بندگان
فصل پنجم در کلام الهی فصل ششم در رؤیة فصل هفتم در ایمان بملائکه ورسل الهی فصل هشتم
در شهادت رسالت وختم نبوت بمحمد علیه الصلوة والسلام فصل نهم در ذکر اصحاب رسول
علیه الصلوة والسلام وعلیهم الرضوان فصل دهم در ذکر امور اخروی باب دوم
در بیان علوم ودر آن ده فصل است فصل اول در تعریف علم ومراتب آن فصل دوم
در ماخذ علم فصل سوم در علم فریضه وفضیلت آن فصل چهارم در علم فراست ووراثت
فصل پنجم در علم قیام فصل ششم در علم حال فصل هفتم در علم ضرورت فصل هشتم در علم سعت

فصل نهم ۳۳ در علم یقین فصل دهم ۳۴ در علم لدنی باب ۳۶ سوم در عارف و در وده فصلست
فصل اول ۳۶ در تعریف معرفت فصل دوم ۳۷ در معرفت نفس فصل سوم ۳۹ در معرفت بعضی
از صفات نفس فصل چهارم ۴۱ در معرفت کیفیت ارتباط معرفت نفس بمعرفت الهی فصل پنجم ۴۳
در معرفت روح فصل ششم ۴۵ در معرفت دل فصل هفتم ۴۷ در معرفت سر و عقل فصل هشتم ۴۹
در معرفت خواطر فصل نهم ۵۱ در معرفت مرید و مراد فصل دهم ۵۹ در معرفت اختلاف احوال
مردم باب ۶۱ چهارم در اصطلاحات صوفیان و دران ده فصل است فصل اول ۶۱ در بیان
حال و مقام فصل دوم ۶۳ در جمع و تفرقه فصل سوم ۶۵ در تجلی و استتار فصل چهارم ۶۹ در وجد و
وجود فصل پنجم ۶۷ در سکر و صحو فصل ششم ۶۸ در وقت و نفس فصل هفتم ۷۰ در شهود و غیبت
فصل هشتم ۷۰ در تجرید و تفرید فصل نهم ۷۱ در محو و اثبات فصل دهم ۷۲ در تلوین و تمکین باب پنجم ۷۲
در بیان مستحسنات متصوفه و دران ده فصل است فصل اول ۷۳ در معنی استحسان فصل دوم
در لباس خرقه فصل سوم ۷۵ در اختیار ملوّن فصل چهارم ۷۷ در اساس خانقاه فصل پنجم ۷۷ در بیان
رسوم اهل خانقاه فصل ششم ۸۰ در بیان خلوت فصل هفتم ۸۲ در شرایط خلوت فصل هشتم ۸۷
در بیان واقعات اهل خلوت فصل نهم ۹۱ در سماع فصل دهم ۹۶ در آداب سماع باب ششم ۱۰۰
در آداب و دران ده فصل است فصل اول ۱۰۰ در بیان ادب فصل دوم ۱۰۳ در آداب حضرت
ربوبیت فصل سوم ۱۰۶ در آداب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فصل چهارم ۱۲۰ در آداب

۱۱۳ فصل پنجم در آداب شیخ و فضیلت ۱۱۷ فصل ششم در آداب صحبت و صلاح
۱۲۹ و فساد آن ۱۲۴ فصل هفتم در آداب معیشت ۱۳۲ فصل هشتم در آداب تجرد و تأهل ۱۳۶ فصل نهم
در آداب سفر ۱۴۳ فصل دهم در آداب تعهدات نفس ۱۴۳ باب هفتم در اعمال و اذکار
۱۴۳ ده فصل است ۱۴۴ فصل اول در بیان عمل ۱۴۶ فصل دوم در اداء کلمه شهادتین ۱۴۶ فصل سوم در
۱۵۰ فرایض صلوة و سنن آن ۱۵۴ فصل چهارم در بیان صلوة ۱۵۴ فصل پنجم در کیفیت اداء صلوة
۱۶۲ فصل ششم در فرایض صلوة ۱۶۲ فصل هفتم در توزیع اوقات بر اوراد ۱۶۸ فصل هشتم در
۱۷۲ ادعیه ماثوره از نبی علیه السلام ۱۷۲ فصل نهم در فضیلت صوم و اختلاف احوال صوام
۱۷۴ فصل دوم در شرایط آداب صوم و افطار ۱۷۶ باب هشتم در اخلاق و درآن ده فصلست
۱۸۹ فصل اول در توبه ۱۹۲ فصل دوم در ورع ۱۹۳ فصل سوم در زهد ۱۹۴ فصل چهارم در فقر ۱۹۶ فصل پنجم
در صبر ۱۹۸ فصل ششم در شکر ۲۰۱ فصل هفتم در خوف ۲۰۳ فصل هشتم در رجا ۲۰۶ فصل نهم در توکل
۲۰۷ فصل دهم در رضا ۲۰۹ باب نهم در بیان احوال و ختم کتاب و درآن ده فصلست
۲۰۹ فصل اول در محبت ۲۱۳ فصل دوم در شوق ۲۱۵ فصل سوم در غیرت ۲۱۷ فصل چهارم در قرب
۲۱۸ فصل پنجم در حیا ۲۱۹ فصل ششم در انس و هیبت ۲۲۱ فصل هفتم در قبض و بسط ۲۲۳ فصل هشتم
۲۲۴ در فنا و بقا ۲۲۴ فصل نهم در اتصال ۲۲۵ فصل دهم در خاتمت و وصیت ۲۲۶ باب اول
در بیان اعتقادات متصوفه و آن مشتمل است بر ده فصل ۲۲۶ فصل اول در معنی اعتقاد

اخبار آن

و مأخذ و تمسک بعقیده صحیحه معنی اعتقاد انعقاد صورت علمی است باطنی در دل
بوجود منبیات و مأخذ آن در مبداء حال تکرار استماع اخبار و تواتر انطباع آثار است
در نفوس ساده اطفال که بمرور ایام و امتداد زمان سبب انعقاد ظنون و اوهام و موجب
تعبیه عقیده عوام میگردد و صورت آن عقاید در ضمایر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ و
ثابت میشود تا غایتی که صحایف ضمایر و الواح خواطر ایشان بدان صورتها نقش و
ممتلی گردد که مجال و مساغ صورتی دیگر در آن محال نماید و هر کرا از سن عقیده و صواب
مذهب خود مایل و منحرف بیند بغی نسبت کند و از ایشان طایفه که تمسک بادله و براهین
مذهب خود بر نهم خود نموده باشند و باخود تصور تحقیق و خروج از ادایه تقلید
کرده اگر بحقیقت نظر کند همچنان خود را در ورطه تقلید ائمه و علماء مذهب خود بیند
که بموجب حسن الظن و تصور اصابت رأی ان ادله و براهین از ایشان تلقی کرده باشند
و افهام و افهام ایشان از آن پر برامده و به پندار یقین و وفور تحقیق شاد شده کل حزب
بما لدیهم فرحون و سبب اختلاف آراء اختلاف اهواست که نفوس بشری بران مجبولند
و وجود نزاع و تنافس مناصب و مطالب دنیوی است که بیشتر دلها بعلت طلب آن
معلولند و این اختلاف در مبداء حال از متقدم بتأخر و از سابق بتالی رسیده است
و تدریج در میان فرق منتشر گشته و بعداوت و بغض کشیده و بطریق توارث خلف

از سلف ماکرفته وظلمات آن قرنا بعد قرنی تراکم پذیرفته تا بحد جدال وخصومت
رسیده وبسبب وتکفیر انجامیده پس هرکجا سابقهٔ عنایت ازلی تعلق کیرد وخواهد که بندهٔ را
اعتقاد صحیح کرامت کند نخست او را از آثار ورسوم عادات ومسموعات برهاند وباطهارت
فطرهٔ اولی رساند وبنیخ هوا وعناد اندل وانتزاع کند تا قابل صورت اعتقاد صحیح کردد
ومشاهدهٔ حق صرف او را صریح کردد ودر روزکار صحبت رسول صلی الله علیه وسلم بیمن
آثار نزول وحی وپرتو انوار نبوت نفوس امت از ظلمت رسوم عادات منخلع کشته بود
وقلوب ایشان از لوث طبیعت وشایبهٔ هوا طهارت یافته واندنیا واغراض از اعراض
نموده وروی بآخرت آورده حق را طالب بوده وبنور ایمان انوداء حجاب مشاهدهٔ
صورت غیب کرده لاجرم عقاید ایشان انوصمت اختلاف مبرا بوده ودلها از بیماری هوا
سلیم ومبرا همه یکدل ویکرای ویکزبان بوده اند بعد ازان چون آفتاب رسالت بحجاب غیب
متواری ومحتجب کشت ونور عصمت بنقاب عزت مختفی ومنتقب زمین نفوس امت
که بنور حضور نبوت اشراق یافته بود وظلمت هواء او در اشعهٔ آن ملاشی کشته
باحتجاب وغیبت آن باز سایه انداخت وظلمت هواء او انک انکین استتار بیرون آمد
ومزاج قلوب از اعتدال استقامت روی بانحراف نهاد وبقدر انحراف اختلاف پدید آمد
وشیطان از طریق تصرف در عقاید کشوده شد وبر حسب تصرف بعد از عهد رسالت و

احتجاب نور عصمت هر روز ظلمات رغبات نفوس بدنیا زیادة میشد واختلاف بیشتر
بدید می آمد الی یومنا هذا پس هر که طالب عقیدهٔ درست بود باید که بطبقهٔ اول از
صحابه اقتدا کند و به آثار ایشان اقتدا نماید و دوی دل از محبت دنیا بگرداند تا دیدهٔ
بصیرتش بنور یقین کشوده شود و حق صرف بر و منکشف گردد و این معنی دست ندهد مگر
بصدق افتقار و حسن التجا بحضرت وهاب و استغاثه از شر نفس و اعتصام بفضل الهی
چه حق سبحانه و تعالی هر سوالی که از سر صدق و اضطرار بوی قرین اجابت کرداند امن یجیب
المضطر اذا دعاه و هر کرا حق نعمت صرف رغبت از دنیا بخشید و بیخ نزاع و خلاف
از دل او بر کشید او را محل نظر رحمت خود کرداند ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک
و علامتش آن بود که به نظر رحمت در محو آن ملت نکرد و با ایشان طریق عناد نسپرد
فبما رحمة من الله لنت لهم و این معنی از خصایص احوال صوفیانست که دلهاء ایشان بوحدان
حلاوت محبت الهی از محبت دنیا اعراض کلی نمودند و عروق نزاع و خلاف از ان
یکبارگی مستأصل و منتزع شد و بنظر رحمت و شفقت در عموم خلق نگریستند و از عذاب
عداوت مخالفت نجات یافتند و بفرقهٔ ناجیه ملقب گشتند **فصل دوم** در توحید
در توحید ذات و تنزیه صفات قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملئکة
و اولوا العلم علماء متصوفه که بسبب انقطاع از شواغل با معدن علم اتصال یافتند

وقدم ارواح وقلوب ایشان دران مستقر ثابت وراسخ شد ودیدهٔ بصیرت شان
بنور مشاهدهٔ جمال ازلی مکتحل گشت بطریق علم الیقین وبرهان مبین بل بوجه کشف و
عیان وذوق ووجدان میدانند ومی بینند ومی یابند وگواهی میدهند که هیچکس وهیچ
چیز مستحق معبودی ولایق مسجودی نیست الا خدای یگانهٔ الله احد صمد منزه از والد
وولد ومعونت ومدد ومقدس از شبیه ونظیر وضد ومثیل نه در مقابلهٔ حکمش
ضدی ونه در ازاء ملکش ندی ذات قدیمش همیشه بوصف وحدانیت موصوف و
بنعت فردانیت معروف وصفات محدثات از مشاکلة ومماثلة واتصال وانفصال و
مقارنت وحلول وخروج ودخول وتغیر وزوال وتبدل وانتقال منقدس و
منزاهتا ومسلوب وهیچ نقصان بکمال جمال وجمال کمال او نا منسوب وجمال احدیتش
از وصمت ملاحظهٔ افکار معبرا وجلال صمدیتش از زحمت ملابسهٔ اذکار معرا
میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ وسابقان عرصه
معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ پایهٔ نعت ادراکش از مناولهٔ حواس
ومحاولهٔ قیاس متعالی وساحت عزت معرفتش از تردد اوهام وتعرض افهام خالی
پاکا خداوندی که نهایات عقول را در بدایات معرفت او حیرت وتلاشی دلیلی نه و
بصیرت صاحب نظران را در اشعهٔ نور عظمت جز تقاصی وتعاشی سبیلی نه اگر کوته

مکان مکان پیدا کردهٔ اوست و اگر گویی زمان پیدا آفریدهٔ اوست و اگر گویی چگونه چگونه
مشابهت و کیفیت مفعول اوست و اگر گویی چند مقدار و کمیت مجعول اوست ذات نامحدود
او را بدایت نه و صفات نامعدود او را نهایت نه ازل و ابد مندرج در تحت احاطهٔ او
و کون و مکان منطوی در طی بساطت او و جملهٔ اوایل در اولیت او و اخر و همه اواخر
در آخریت او و اقل ظواهر اشیا در ظاهریت او و باطن و بواطن اکوان در باطنیت
او و ظاهر جمیع آزال در ازلیت او و حادث و جملهٔ آباد در ابدیت او و وارث فی الجمله
هرچه در فهم و وهم و عقل و حواس و قیاس گنجد ذات خداوند سبحانه و تعالی از آن
منزه و مقدس است چه این همه محدثاتند و محدث چگونه ادراک محدث تواند کرد
دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود اوست شعر وَلِلَّهِ وَجْهُهَا
مِنْ وَجْهِهَا قَمَرٌ وَلِعَيْنِهَا مِنْ عَيْنِهَا كُحْلٌ خمال جمال ازلی جز جلال ازلی نبود
لَا يُحِيطُ عَطَايَاهُمْ إِلَّا مَطَايَاهُمْ غایت ادراک در این مقام عجز است اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ
الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ هیچ موحد بکنه ادراک واحد جز واحد نتواند رسید هرچه
ادراک او بدان منتهی میگردد غایت ادراک او بود نه غایت واحد تعالی الله عن
ذلك علوا كبيرا و هر که واحد را در معرفة خود منحصر داند ممکور و مغرور است و
غَرَّكَ بِاللَّهِ الْغَرُورُ اشاره بدان غرور است انچه پیش تو پیش ازان راه نیت غایت

فهم تست الله ليست ان مثلي پس بدانكه چيست كفت مَنْ عَبَّرَ عَنْهُ فَهُوَ مُلْحِدٌ وَمَنْ
اَشَارَ اِلَيْهِ فَهُوَ ثَنَوِيٌّ وَمَنْ اَوْمَى اِلَيْهِ فَهُوَ وَثَنِيٌّ وَمَنْ نَطَقَ فِيْهِ فَهُوَ غَافِلٌ وَمَنْ سَكَتَ
عَنْهُ فَهُوَ جَاهِلٌ وَمَنْ تَوَهَّمَ اَنَّهُ وَاصِلٌ فَلَيْسَ لَهُ حَاصِلٌ وَمَنْ اَوْمَى اَنَّهُ قَرِيْبٌ فَهُوَ بَعِيْدٌ
وَمَنْ ظَنَّ اَنَّهُ وَاجِدٌ فَهُوَ فَاقِدٌ وَكُلُّ مَا مَيَّزْتُمُوْهُ بِاَوْهَامِكُمْ اَوْ اَدْرَكْتُمُوْهُ بِحُقُوْلِكُمْ
فَهُوَ مَصْرُوْفٌ مَرْدُوْدٌ اِلَيْكُمْ مُحْدَثٌ مَصْنُوْعٌ مِثْلُكُمْ وَاين قول اشاره است بدانكه بعد ازين
توحيد نفي تفرقه است وقوف بر حد جمع واين وصف در بدايت توحيد حالي كه
ذكر آن بايد لازم بود واما در نهايت آن ممكن نبود كه كسي در عين تفرقه مستغرق عين
جمع باشد ودر عين جمع بغير ناظر تفرقه چنانكه هيچ يك از جمع وتفرقه مانع ديگري نباشد
وكمال توحيد خود در اين است وتوحيد را مراتب است اول توحيد ايماني دوم توحيد علمي
سوم توحيد حالي چهارم توحيد الهي اما توحيد ايماني آنست كه بنده بتفرد وصف
الهيت وتوحد استحقاق عبوديت حق سبحانه بر مقتضي اشارت ايات واخبار تصديق
كند بدل واقرار دهد بزبان واين توحيد نتيجه تصديق خبر واعتقاد صادق خبر باشد
ومستفاد بود از ظاهر علم وتمسك بيان خلاص از شرك جلي واحتراز در سلك
اسلام فايده دهد ومتصوف بحكم ضرورت ايمان با عموم مؤمنان در اين توحيد
مشاركت كند وبديگر مراتب منفرد ومخصوص اما توحيد علمي مستفاد بود از باطن

علم که آنرا علم الیقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از
یقین بداند که موجود حقیقی نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات
و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو و ناچیز داند هر ذاتی را فروغی از نور
ذات مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر جا
که علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت
و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا در جمیع صفات و افعال این مرتبه
از اوایل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمه آن با سابقه تی
عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه ایست که گوینده آن توحید علمی خوانند
و آن توحید علمی نبود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط اند و ئیه اعتبار و آن چنان
باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریق معامله یا سماع تصوری کند از معنی توحید
و رسمی از صورت علم توحید در ضمیر او متر سم گردد و از انجا در اثناء بحث
و مناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر در او نباشد و توحید
علمی اگر چه فرود مرتبه توحید حالی است ولیکن از توحید حالی مزجی با آن همراه بود
و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون وصف شراب این توحیدات
و این جمله صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه تا اثیر مزج حال بعضی از

ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصانیف بر مقتضی علم خود عمل کنند
و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نه بینند اما در اکثر احوال بسبب
بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از
شرک خفی بر خیزد اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد
گردد و جمله ذرات رسوم وجود او را لاجرم بقیه و غلبهٔ اشراق نور توحید متلاشی
و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او منتشر و مندرج گردد بر مثال اندراج
نور کواکب در نور آفتاب فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باشفاه اضوء النور
الکواکب و درین مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال وجود واحد در نظر شهود او
نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را صفت
او بیند و هستی او بدین نظر ق قطره داند در تصرف تلاطم امواج بحر توحید امتد و
غرق جمع شود و اینجاست قول جنید رحمة الله علیه التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم
و تندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل و قول ابن عطاء رحمة الله علیه التوحید
ان التوحید فی مشاهدة جلال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالتوحید
و منشاء این نور مشاهده است و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری
از رسوم بشریت منتفی شود در مثال نور آفتاب که در غلبهٔ ظهور او بیشتر اجزای ظلمت

چنان مستغرق عین جمع گردد که جزذات و صف وجود

از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از آن رسوم منتفی گردد بر مثال نور ماهتاب
که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی گردد و اکثر همچنان باقی مانده و سبب وجود بعضی
از بقایای رسوم در توحید حالی آنست تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اخلاق
از موحد ممکن بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود از اینجاست
قول استاد ابو علی دقاق رحمة الله علیه التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی
حقه و بدین توحید بیشتری از اشراک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات
از حقیقت توحید صرف که بیکبارگی آثار و رسوم وجود در وقتی لاشی گردد گاه گاه
لمحه بر مثال برقی خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگرباره
معاودت کند و بدین حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید
آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و اما توحید الهی آنست که حق سبحانه و تعالی در ازل آزال
بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف
و منعوت بود کان الله و لم یکن معه شیء و الآن کما کان و تا ابد آباد هم بدین وصف بود
کل شیء هالک الا وجهه نکفت یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیاء در وجه
امر وذات هالکست و حوالهٔ مشاهدهٔ این حال بفرداد حق محجوبان است و الا ارباب صاحد
و اصحاب مشاهدات که از ان مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق

واکنون همچنان بر بقعت ازلی
واحد فرد است م

ایشان عین نداست یقدیر و نه بعیدا و نه قریبا عزت فردانیت او خود غیر را در
وجود مجال ندارد و این است حق توحید و این توحیدا ست که انوصمت نقصان بری ا ست
و توحید ملائکه و آدمی بسبب نقصان وجود ناقص آمد و شیخ عبدالله انصاری گفته ا ست
درین معنی رحمة الله علیه شعر ما وحد الواحد من واحد ازل کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده و نعت من
ینعته لاحد فصل سئوم در تحقیق اسماء و صفات قال الله سبحانه و تعالی ولله الاسماء
الحسنی معتقد جماعه متصوفه آنست که خداوند عالم را جل جلاله و عم نواله اسماء حسنی
نامعدود است و صفات نامحدود هر اسمی دلیل صفتی و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی
معرف ربوبیتی و هر ربوبیتی مطالب عبودیتی و انجله آن اسماء نامتناهی مشیت الهی
فود و نه اسم و هزار و یک بحسب استعداد فهم و طاقت بشری انبیده غیب بصحرای ظهور
آورده و جمال صفات را دین مظاهر بدیده مشتاقان لقا و بقاء لقاء خود جلوه کرده
تا هر لحظه بدان تجلی ایشان را تسلی میدهد و هر لمحه اندیچه اسمی جمال صفتی بر جمال ایشان
عرضه میکند و ذوق بر ذوق و شوق بر شوق شان می افزاید چه هر گاه که وجه صفتی جدید
ایشان مکشوف میشود ذوقی تازه بدل ایشان می پیوندد و شوقی جدید بمشاهده جمال
ذات در ایشان انگیخته میگردد و از غیب شان اشارت میرسد که بدین نقله تا میقات

یوم التلاقی تعالی میکنند و اطیار اسرار ایشان بر شاخسار کدین دو بیت ترنمی میکنند

شعر اذا ما طمحت الی بقیة جعلت المدامة منه بدیلا ۰ وان المدامة مزیلة

ولکن اعلل قلبا علیلا ۰ وحق سبحانه را ان نود و نه و هزار و یک اسماء بسیار است

زنهار تا گمان نبری که اسماء الهی در انچه شنیده و بتو رسیده منحصر است چه بسیار از

اسماء که در خزانهٔ عزت مکنون درج غیب تست و هیچکس را بغیر عالم الغیب بر ان اطلاع

و علم ان الی بمعرفت آن متفرد و مستأثر است اسماء او از حد عد بیرون است و

صفات او از حد حد افزون و بین از اسماء و صفات الهی تو رسیده است و شریعت

بر تخلق و اتصاف بدان تحریض فرموده است تا باخود تصور نکنی که معنی آن همانست که

تو فهم کرده یا تخلق همانچه تو بدان متخلق شده و هیچکس را از این رتبه که این غایت ادراک

تست از ان اسم و نهایت حظ تو از ان صفت نیست و وراء آن مراتب بی نهایتست و

درجات بی غایت وفوق کل ذی علم علیم و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات و همچنانکه

اسماء را نهایت نیست و معانی و بطون هر اسمی را غایت نیست نهایت ادراک هر مدرکی

از ان معنی معین و غایت حظ هر طالبی از ان بطن مخصوص و همچنین باید که اتصاف حق را

بدان صفات قیاس بر اتصاف خلق نکنی نیک که همچنانکه ذات او تعالی و تقدس همانند

هیچ ذات نیست صفات او مشابه هیچ صفات نیست و مراد از اظهار آن اسماء و صفات

قبول

که بتو رسیده است اوّلا آنست که کرم الهی و لطف نامتناهی در استعداد بنی آدم انفعال آن
صفات شئونه تعبیه کرده است و آنگاه تجلّی صفات در کسوت اسما داده تا هر کس بقدر
استعداد آنچه نصیبهٔ او بود از ان صفات بیابد و ثانیا تأدیب و تعلیم بنده است تا حق
را سبحانه از تلقاء نفس خود اسمی و صفتی اختراع نکند بلکه او را بدان اسم خواند که او خود را
بدان تسمیه کرد و بدان صفت وصف کند که او خود را بدان وصف کرد فانا نحن بله
و اجماع متصوفه بر انست که هر صفتی از صفات الهی حقیقیت ثابت و معنی محقق متمیز
از صفتی دگر من حیث هی الصفه و عین او من حیث الذات بخلاف انچه معطله گویند
که معانی صفات مجرد نفی اضداد است یعنی معنی علم نفی جهل است و معنی قدرت سلب
عجز و علی هذا چه درین وصف جمادات هم مشترک شد پس بایستی که عالم و قادر بودندی
تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و اما آیات و اخبار که در صفات وارد اند چون
استواء و نزول و ید و قدم و ضحک و تعجب هم آیات وحدانیت و دلایل فردانیت اند
عقل من عقل و جهل من جهل باید که دران تشبیه و تعطیل تصرفی نرود چه خلق مأمور اند
بایمان آوردن بوجود آن نه بدانستن کیفیت آن چنانکه انس بن مالک رضی الله عنه
جواب
گفت در سؤال از معنی استواء الاستواء معلوم و الکیفیة غیر معقول و الایمان
واجب و السؤال عنه بدعة فصل چهارم در تأثیر افعال بندگان قال الله

تعالی واللّٰه خلقکم وما تعملون اعتقاد ما آنست که حق سبحانه وتعالی همچنانکه

خالق اعیانست خالق افعال بندگانست وهیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه

الا بقدرت بخشیدن او وهیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بمشیت او

وما تشاؤن الا ان یشاء اللّٰه چه هرگاه که وجود فاعل که اصل است نه از بود خلش

که فرع وجود است بطریق اولی نه از بود باشد پس هرچه در وجود حادث میشود از

خیر وشر وکفر وایمان وطاعت وعصیان همه نتیجهٔ قضا وقدر الهی بود بی آنکه هیچکس

را بر وجهی متوجه کردد بلکه حجة بالغه بر همه ثابت ولازم باشد لا یسئل عما یفعل

وهم یسئلون اگر کویی که چون فعل آفریدهٔ اوست پس عقوبت بندکان بر کرم او نبود

کویم محل غلط ومنشاء شکوك بیشتر آنست که کسی کار خداوند بر کار بنده قیاس کند

وکوید اکر مثل این فعل بنده بکند او ظالم ومعتدی خوانند واین معنی بر خداوند عالم

روا نبود واکر تو خواهی که حجب شکوك از پیش برخیزد این قیاس دور شو وبدانکه

وجود بنده ملك خداوند است وهر تصرف که در ملك خود کند صحیح بود وحق عزوعلا

همچنانکه لطیف وذو الفضل است قهار ومنتقم است ونسبت باذات الطف او

وقهر یکسان است وهمچنان که لطف اقتضاء ظهور میکند قهر نیز اقتضاء ظهور میکند و

لابد است که هریکی را مظهری بود وآن وجود مؤمنان وکفار وجنت وناراست

بنده

حکمت بالغهٔ الٰهی هر صنفی را مظهری بر حسب مشیت خود از عدم بوجود آورد یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ وآن را مظهر لطف گردانید با او صفت فضل پیدا کرد واین را قهر ساخت با او طریق عدل سپرد فضلش معرّا از خلل عدلش مبرّا از خلل وازینجا معلوم شود که افعال بندگان سبب سعادت وشقاوت نبود وثواب فضل حق است وعقاب عدل او ورضا وسخط دو صفت قدیم است که با فعال بندگان متغیّر ومتبدّل نشوند وهر کرا حق سبحانه بنظر رضا ملحوظ گردانید او را عمل اهل بهشت ارزانی داشت وهر کرا محلّ نظر سخط گردانید او را بر عمل اهل دوزخ انگیخت ومراد این نه آنست که آدمی مطلقا مجبور است او را بهیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او بیشتر تابع اختیار اوست ولیکن اختیار او نه ناختیار ناوست ومعنی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم وقدرت وارادت او بود بدانست هرچه بدانست وارادت بدان تعلّق گرفت و قدرت با آن جمع شد ناچار موجود گردد ومختار در ان اختیار مجبور بود زیرا که وجود علم وقدرت وارادت در بنده وتوفیق اجتماع ایشان در یکحال نه ببنده است ونه باختیار او پس بنده هم مختار بود وهم مجبور چنانکه منقولست از حسن بن علی رضی الله عنهما که گفته است اِنَّ اللّٰهَ لَا یُطَاعُ بِالْاِکْرَاهِ وَلَا یُعْصٰی بِالْغَلَبَةِ وَلَا یُهْمِلُ الْعِبَادَ مِنَ الْمَمْلَکَةِ یعنی اگر مطیع باکراه واجبار طاعت حق سبحانه کند مطیع نباشد واگر عاصی بغلبه و

اجبار معصیت کند عاصی نباشد و مع هذا حق تعالی بدو و نیک خواهد و نکناد

تا بخود هرچه خواهد کند و موافق این سخن از جعفر صادق رضی الله عنه نقل است

که لا جبر ولا تفویض لکن امر بین امرین و وقتی سؤال کردند از حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم که ارایت رقی نسترقیها ودواء نتداوی به هل یرد من قدر الله

شیئا فقال انه من قدر الله وقال صلی الله علیه وسلم اعملوا فکل میسر لما خلق له

وسابقان این طریق از پیش رفته اند و مسالک یقین را از خار و خاشاک شکوک

و شبهات پاک نفته تا باز پس ماندگان بادیه طلب چون برسند بسبیلی واضح و طریقی

مسلوک یابند بهدی ایشان اهتدا نمایند و به اثار ایشان اقتدا کنند و ایشان به

پای بند توهمات و تخیلات خود مانده و آنچه حقیقت حال است بتقریر نمی‌پیوندد و

مناظره و تحریر و تقریر مکشوف نشود الا بصفاء خاطر و جلاء آینهٔ دل اندک طبیعت

و هوا و اعراض از ماسوی و اقبال کلی بر خدای و از جهت مشکلی این مسئله شریعت

از خوض در آن منع فرموده که اذا بلغ الکلام الی القدر فامسکوا چه افهام عوام

اندک آن قاصر بود و علماء راسخ را بتوفیق الهی بطریق مکاشفه صورت آن

کما هی مشاهده و معاینه شده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل

العظیم فصل پنج در کلام الهی قال الله تعالی لئن اجتمعت الانس والجن

قدر

قل

علوان

علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا هیچ
شك نیست که قدرومنزلت هر کلامی برحسب رتبهٔ متکلم بود هر چند متکلم رفیع
پایه‌تر کلام او رفیع‌تر و پایهٔ او منیع‌تر و چون ذات قدیم متفرد است بجلال و عظمت
کلام او همچنین متفرد به جلال و عظمت و اگرچه از روی افادت و نفع بمردم
نیك نزدیکست ولیکن از جهت رفعت مرتبت و علو منزلت بغایت دور است
بر مثال آفتاب که بجرم از خلق دور است و به شعاع و حرارت نزدیك اگر با اثر
منافع آن نگری در نهایت قرب و ظهورش بینی و اگر بکنه حقیقت آن نگری در
نهایت بعد و بطونش یابی هم قریبست هم بعید هم ظاهر هم باطن بعضی در قرب
و ظهور او نظر کردند کشف حرف و صوتست احتراز از بعد و بطون و بعضی
در بعد و بطونش نظر کردند کشف نه حرفست و نه صوت حذر از قرب و ظهور
و طایفهٔ اول که کشف حرف و صوتست بعضی کشف قدیمست و نظر بظروف کردند
در تلك ظروف و حروف را در تلك مظروف مستور و مختفی دیدند و صوت
تفرقه را در عین جمع متلاشی یافتند کشف شعر رقّ الزجاج ورقّت الخمر فتشابها
فتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح فکانما قدح ولا خمر و بعضی کشف محدث
و نظر بر تلك ظرف کردند و مظروف را بر تلك ظرف دیدند از جمع به تفرقه آمدند

بحثه

کف شد الماء یتلونن بلون إنائه و بین هذین النظرین بون بعید و چون معلوم
شد که هر قومی بناء مذهب خود بر کدام قاعده نهاده است و احتراز از آن چه کرده
عذر هریک واضح است و منازعت و مشاجرت میان فرق اسلام بی فایده و اگر
بنده بر مرعیات اصول دین ملازمت نمودی و مشغول وظیفه وقت خود بودی
هر کز به امثال این فضول مبتلا نگشتی چه خوض در فضول عقوبت است تضییع
اصول بود صحابه و تابعین بجهت ملازمت اصول در چنین فضول هر کز خوض
نکردند و از اصول واجبه ایمان آوردن است بقرآن و متابعت اوامر و نواهی
آن کردن و ملتزم حلال و حرام آن بودن و بحقوق و حدود آن کما ینبغی قیام
نمودن این قدر از جمله لوازم و اصولست و شروع در زواید چون حد وقوف
بدعت و فضول و مثال این معنی چنانست که پادشاهی در مملکت خود مثالی
مشتمل بر اوامر و نواهی امضا کند و رعایا را بامتثال آن احکام مطالبه نماید
با ایشان خطاب بلیغ کند و ایشان در کیفیت خط و بلاغت و عبارت آن مناظرت
و خصومت آغاز نهند و باستدلال احکام نپردازند و از ان غافل و مشغول شوند
تا فرصت کار نفوت شود **فصل ششم در رؤیة** قال الله تعالی و من کان
یرجو لقاء الله فإن أجل الله لآت رؤیت عیان در این جهان متعذر است

چه باقی در قیامت نگنجد اما در آخرت مؤمنان را موعود است وجوه یومئذ ناضرة
إلی ربها ناظرة و کافران را ممنوع کلا إنهم عن ربهم لمحجوبون مؤمنان در دنیا حق
را بدیدهٔ ایمان و نظر بصیرت بینند و در آخرت بنظر عیان و بصر چنانکه در اخبار
آمده است إنکم سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون
فی رؤیته مراد این مشابهة تشبیه نظر اخروی است بنظر بصر در دنیا در درجهٔ
عیان نه تشبیه الله سبحانه و تعالی بقمر چه آن منظور بهیچ منظور نماند و حقیقت ایمان
صحیح آنست که مؤمن در معتقد خود بدرجهٔ یقین رسد و این بر تفاوت بود
طایفه در دنیا بعلم الیقین بانند و وعدهٔ حق الیقین ایشان باخرت باشد و طایفه
بحق الیقین ببینند و وعدهٔ عین الیقین ایشان باخرت بود و از اینجا گفت انبیا که گفت
رأی قلبی ربی و این ایمانیست که معاذ رضی الله عنه بر در خانهای صحابه کشتی و گفتی
تعالوا حتی نؤمن ساعة و این ایمانیست که چون حارثه از ان خبر باز داد که رسول
صلوات الله علیه گفت أصبت فالزم و عین الیقین چون بکمال رسد درجهٔ حس
بصر یابد که در ان زیادتی صورت نبندد چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
از ین مقام خبر داد که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و طایفه که نفی رؤیت
کردند در آخرت محل غلط ایشان دو چیز آمد یکی تشبیه بقول خدای تعالی لا تدرکه

الابصار و یکی قیاس آخرت در دنیا و جواب انا فلما آنست که رؤیة دیگر است و ادراک
دیگر رؤیة ممکن است و ادراک منعذر چرم آفتاب توان دید اما ادراک نتوان کرد و جواب
اندرم انکه رؤیة اخروی با رؤیة دنیوی هیچ نسبت ندارد باقی را با فانی چه نسبت پس محل
غلط ۳ غلط از اینجاست که آن طایفه پنداشتند که در آخرت جهتی و وضعی و کیفیتی و هوایی و شعاعی
و احاطه نور بصر ببصر باید همچنانکه در دنیا مبصرات دنیا را مشاهده کردند و این تصورات
همه تخیلات باطل است و این غلطی بزرگ است که کسی مرتبه که فوق حال و مقام او بود بر
حال و مقام خود قیاس کند امور اخروی را امروز کسی دریابد که بکلی از دنیا و لذات آن
خرق رغبت کرده باشد و روی دل با آخرت آورده بدل در آخرت بود و به تن در دنیا
و بقلب در عالم غیب و قدرت ساکن بود و بقالب در عالم شهادت و حکمت این طایفه اند
که معامله بنقد کنند و به نسیه تن در ندهند آنچه دیگران از فردا از لقاء وعده است ایشان را
امروز عین نقد است و با این همه اگرچه وعد بگران نقد ایشانست ایشان را وعده است
که نقد طایفه دیگر است و آن طایفه را همچنین تا به نقاد مطلق رسد که وعده دیگر نبود
و آن رسول است صلوات الله علیه که وعد دیگر انبیا نقد او آمد همچنانکه وعد اولیا
نقد انبیای دیگر و رسول را صلوات الله علیه بحسب حال خود هم مقامی موعود است
که عبارت از آن مقام محمود است و هیچکس با او در آن شرکت نیست و لفظ واسعة

غلط

حرف

وعد مؤمنان نقد اولیا

المقام المحمود الذي وعدته كه دعاء وارد است مشعر است بدين معنى وكلام مجيد
بدان ناطق است كه عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا فصل هفتم در ايمان بملائكه
وكتب ورسل الهى قال الله تعالى امن الرسول بما انزل اليه من ربه والمؤمنون كل
امن بالله وملائكته وكتبه ورسله جمله مؤمنان بعد از ايمان بوحدانيت حق سبحانه و
تنزيه ذات وتقديس صفات او ايمان دارند بوجود ملائكه كه سكان صوامع قدس و
قطان جوامع انس اند وبوجود كتب منزله كه رب العالمين بواسطه ملك با انبيا ورسل
فرو فرستاد وبوجود انبيا ورسل كه گزارندگان پيغام الهى اند واجماع است درميان علماء
محقق در تفضيل انبيا بر ملائكه وخلافست در تفضيل ملائكه بر مؤمنان وبعضى ملائكه
از بعضى افضل ودرجه بعضى از بعضى بمراتب مقامات ايشان متفاوت وصفوف
ايشان مختلف والصافات صفا بيان آن بعضى مقربان حضرت جلال ومعتكفان عتبه
كمال اند والسابقات سبقا اشارت بدان وبعضى مدبران والمدبرات امرا وصف
ايشان وبعضى حاجبان درگاه عزت والزاجرات زجرا نعت ايشان وبعضى شاهان
حضرت پادشاهى وخوانندگان كتب الهى والتاليات ذكرا توصيف ايشان وبعضى
نقله اخبار وحمله اذكار والمقسمات ذكرا در حق ايشان صادق ومراتب صفوف

وما منا الا له مقام معلوم

کرده اند برانکه میان انبیا تفاضلست بعضی از بعضی فضلت تلک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض ولیکن تعیین فاضل از مفضول مشروع نیست زیراکه رسول علیه الصلوة والسلام
فرموده که لا تخیروا بین الانبیاء الا فضیلت رسول الله علیه الصلوة والسلام بر دیگر
انبیا علیهم السلام که بنص حدیث معلوم شده است چنانکه انا سید ولد آدم ولا فخر
وآدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیمة ولا فخر واجماع کرده اند برانکه انبیا علیهم السلام
از جمله بشر فاضلتر اند وهیچکس از اولیا وصدیقان بدرجه ایشان نرسد واگرچه بلند
پایه وقوی مایه بود ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه گفته است اخر نهایات الصدیقین
اول احوال الانبیاء وابن عطا گفته است ادنی مراتب المرسلین اعلی مراتب الانبیا
وادنی مراتب الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین وادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب
الشهداء وادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین وادنی مراتب الصالحین اعلی
مراتب المؤمنین واجماع کرده اند بر عصمت انبیا از اقتراف کبایر ودر صغایر خلاف است
واجماع کرده اند بر جواز کرامات اولیا در عهد رسول صلوات الله علیه وبعد از عهد او
مانند خوارق عادات وتقلیب اعیان واطلاع بر ضمایر وسماع هواتف واجابت
دعوات وطی زمان ومکان وطایفه که بر انا نکار کرده اند پنداشته اند که تعیین وفرق میان
انبیا واولیا جز بمعجزه نیست وان صدور فعلی بود انا نبیا که غیر ایشان از مثل آن عاجز

آید پس گفتند اگر اولیا را مسلم دایم میان نبی وولی فرقی نماند وجواب آنست که
نبوت انبیا نه بوجود معجزه است بل بوحی وارسال الهی است پس هر که حق تعالی بلد وحی
کرد وبه خلقش فرستاد نبی بود اگر معجزه باوی باشد واگر نباشد وحال اولیا برچنین
ومعجزه فعل انبیاست وکرامت فعل اولیا معجزه انبرای اظهار است ودعوی بران سابق
وکرامت ازین هردو صفت خالی واولیا را کرامات ببرکت متابعت انبیا حاصل
ووجود این دران داخل **فصل هشتم در شهادت نبوت وختم رسالت به محمد**
مصطفی علیه الصلوة والسلام قال الله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین
الحق لیظهره علی الدین کله وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله وقال الله تعالی ما کان محمد
ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین اهل ایمان بموجب شهادت الهی
ودلالت معجزات باتفاق ایمان آوردند برسالت محمد علیه الصلوة والسلام برمقتضای
نص کلام مجید اعتقاد کردند که جمله ادیان وملل بظهور دین او منسوخ شد وحکم سایر
کتب منزله بوجود قرآن که بدو منزل کشت زایل وباطل وکمال نبوت ورسالت او
مهیمن وال وانقطاع بدو رسالت نبوت تا ابد بدانند وطریق نبوت مسدود است
وجمله دعوتها الا دعوت او مردود هر که از طریق متابعت او روی بگرداند واحکام
شریعت او از خود واجب ولازم نداند ولی شیطان وعدو رحمن بود واز جمله زنادقه

و ملاحده خذلهم الله باشد و اکر از خوارق عادات بروی چیزی ظاهر شود مکر و
استدراج خوانند نه کرامات فرعون وقتی بکنار نیل میرفت هرگاه روان شدی نیل
با او روان شدی و چون باستادی نیل با او باستادی و شک نیست که آن از جمله
کرامات بود اکرچه او و قوم او ایشان میبنود که آن محض قدرت و عین اعجاز است
بلکه مکر الهی بود تا او و کفر خود هر بند راسخت میشود و از قبول ایمان دورتر میکردد و اما
اولیاء و صدیقان ببرکت متابعت رسول صلی الله علیه وسلم ممکنست که بعضی از خوارق
عادات مکشوف شود و آن کرامات الهی بود در حق ایشان تا بدان واسطه یقین ایشان
زیاده کردد و لازم نیست که هر که ولی و صدیق بود نشان صحت حال او ظهور کرامات
باشد چه تواند بود که پایه صاحب کرامات از کسی که نه صاحب کرامات بود نازلتر باشد
و حال این از حال آن کاملتر و سر این معنی آنست که سبب ظهور کرامات بیشتر بقوت
یقین و تأیید ایمان صاحب کرامات بود و طایفه که قوت یقین ایشان در درجه
کمال باشد ایشان بمشاهده آثار قدرت مجرد از حکمت احتیاج نیفتند و از این جهت
نقل کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم
کمتر آمده است و از متأخران مشایخ بسیار با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود
و علت آنست که ذکر نقیم نیافت بلکه نظر بصیرت ایشان از مشاهده انوار قدرت

در عین حکمت چنان متجلی و طالع بود که کشف آیات قدرت مجرد از حکمت نزد ایشان غریب نبود و در تقویت یقین ایشان زیاده تاثیری ننمود و دیگران را چون دوام این مشاهده نبود لاجرم وقتی از آن معنی چیزی بر ایشان مکشوف میشد بسبب استغراق و استحکام از آن متأثر میگشتند و قوت یقین ایشان زیاده می‌شد و همچنانکه انبیا علیهم السلام بوحی مخصوص اند اولیا به الهامات ربانی از دیگر مؤمنان متمیز اند و حق سبحانه ایشان را در وقایع الهام صواب کرامت کند یا بجواب یا به بیداری و خواب درست جزوی از اجزاء نبوتست فصل نهم در ذکر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم قال الله تعالی وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ هیچ شک نیست که محبت هر محبوبی اقتضاء محبت کند با هر که نسبتی بقرب یا به قرابت با وی دارد و اهل بیت و صحابه رضوان الله علیهم بعضی هم نسبت صورت و هم نسبت معنی داشتند و بعضی مجرد نسبت معنی و این نسبت ایمانی است که بواسطه شرف صحبت رسول علیه الصلوة والسلام مؤمنان را حاصل گشت که أَنَا مِنَ اللهِ وَالْمُؤْمِنُونَ مِنِّي و نسبت معنوی از نسبت صوری کاملتر و بدین سبب انبیا علیهم الصلوة والسلام جز میراث معنی که آن علم است نبوده اند چنانکه در حدیث صحیح آمده است که إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوَرِّثُوا دِينَارًا وَلَا دِرْهَمًا وَإِنَّمَا يُوَرِّثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ بِهِ أَخَذَ بِحَظٍّ

او بحط وافی پس محبت رسول علیه الصلوة والسلام والبته محبت اهل بیت و
اصحاب او رضوان الله علیهم که وثیقه علم او اقل ایشان بودند وازایشان بدیگر
مؤمنان استقال کرد اقتضا کند وچگونه باشد دلی که در وایمان ومحبت رسول علیه
الصلوة والسلام بود ومحبت اهل بیت ممثلی وطافح نبود که اگر خود مجرد نسبت قرابت
بودی واجب شدی محبت ایشان فکیف که با نسبت قرابت صورت نسبت قرب معنی
هم داشته وکی رواداردمؤمن حقیقی که در اصحاب رسول علیه الصلوة والسلام
قدح کند وحال انکه ایشان از جهت محبت او مهاجرت معاهد اوطان ومفارقت
اقارب واقران اختیار کردند واموال وازواج خود را در قدم مبارکش نثار کردند
واگر کسی در ایشان از سر انصاف در نگرد وبتحقیق وتدقیق منشاء حقد وبغض
ایشان باز جوید داند که مبداء از تسام هیأت احقاد وغلول وغشوش اصحاب
رسول علیه السلام ورضوان الله علیهم در نفوس بعضی از فرق اسلام آن بوده
که از احوال ظواهر واثار نفوس ایشان در بعضی مخالفات ومشاجرات که بحکم
بشریت گاه گاه در میان شان رفته است نقل چند به بعضی از ارباب ظواهر و
اصحاب نفوس رسیده است وبکرات ومرات آن را شنیده وبصفات نفسانی
در آن تصرف نموده وقیاس بر حال خود پنداشته که ایشان را نیز بر این عوارض حکمی

مسمّی ومقامی مستقر است واین پندارد در باطن ایشان تخم هوا وعصبیت کاشته
ومتأصّل ومتفرّع گشته وبطریق توارث خلف از سلف فراگرفته وندانسته
که حرکاتِ نفوس ایشان وغلبات صفات بشری وصفات قلبی ایشان علی الدوام
احیاناً بر سبیل ابتلا وامتحان واقع شده است وعنقریب نفوسِ ایشان از حرکت بیاید
ودلهاء ایشان از تشبّث کدوراتِ نفسانی خلاص یافته وبا محل صفاء صفاتِ خود
رجوع نموده ودر مکان انصاف واعتراف وانابت واستغفار قرار گرفته ودر جبّهٔ
دیگر شان افتاده ع حفظتُ شیئاً وغابت عنک اشیاء ٠ وناممکنست که تا علاقهٔ بشری
باقی بود خلاص کلّی از ظهور صفات نفس دست دهد وحکمت الهی را در ضمن آن اسرار
نامتناهی است وحکم بجبلیت در محل عبودیت از جهت تصفیهٔ قلوبِ اولیا وتزکیهٔ
نفوس اصفیا گاه گاه اقتضاء ابتلا کند واصحاب رسول صلی الله علیه وسلم اگرچه بشرف
قبول آثار روحی سماوی ومشاهدهٔ انوار اطوار نبوی صفای قلوب وطهارت نفس
یافته بودند ودیدهٔ بصیرت شان بنور یقین روشن گشته واند نیا ولذات آن اعراض
نموده وروی باخرت آورده ولیکن بحکم بشریت گاه گاه ظهور صفاتِ نفوس
خالی نبودند پس باید که نظر بصفاتِ قلوبِ ایشان کند که اکثر اوقات دران بوده اند
نه بصفاتِ بشری ونفسانی که گاه گاه بر ظواهر ایشان رفته است چه مقرّ ومورد ایشان

صفای باطن وفرط رحمت بوده چنانکه کلام مجید از ان عبارت کرد رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ

پس حقدار در فصل این خصومت بر حکومت الٰهی اقتضاء بغض محبت سیل خبث الماء وی

وهر که اثری منکر ومستکبر از آثار وافعال واقوال ایشان بدو رسیده است باید

که دشمن آن اثر بود نه دشمن صاحب آن چنانکه کلام الٰهی تعلیم این ادب کرده است که

إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ وشان صدقاین دعوی انکه بر ان عمل اقدام نماید وعلامت

صحت محبت انکه اعمال صالحه واخلاق مرضیهٔ محبوب را متابعت کند والّا آیات

کذب بر صحیفهٔ او واضح ولایح بود پس عقیدهٔ صحیحهٔ سلیمه آنست که هم را دوست دارد

وترجیح وتفضیل نبوی که اهل سنت وجماعت قرار داده اند بجا آرد واما مشاجرتی

که میان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ومعاویه اتفاق افتاده است اعتقاد کنیم که

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در اجتهاد خلافت محق ومصیب بود ومباشرت

امر خلافت را مستحق ومتیقن ومعاویه خطی وغیر مستحق مَنْ يَهْدِ اللّٰهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ

وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ **فصل دهم در ذکر**

امور اخروی قال الله عزّ وجلّ وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللّٰهِ يَهْدِ قَلْبَهُ بدانکه مقدمهٔ علم

بصحیح ایمان صحیح است تا نخست ذرایع ایمان در منازل قلوب احیا ننزل کند

تا قلهٔ علم الیقین در ساحات صدور رخت اقامت نیفکند وسلوک طریق

اختصار اول صاحب

سوال امساک کنید

تحقیق و تتبع آثار انبیا جز بقدم ایمان و تسلیم و بدقهٔ محبت و تعظیم محال است
وسعی در طلب ترقی بی اعتصام بحبل الٰهی و سنت نبوی ضلال و وبال اگر کسی به
قدم عقل قاصر و فهم فاتر خود خواهد که از حضیض جهل و نقصان باوج علم و کمال
ترقی کند هر چند سعی بلیغ در ان بتقدیم رساند همچنانکه خود را عاقبت در قدمگاه
اوّل بیند بلکه هر لحظه و هر نفس در درکات نقصان و خسران نازلتر بود زیرا که
چون طریق ترقی در درجات علیین مسدود شود و حرکت طلب باقی بود هر آینه
نفس روی به نشیب نهد و در درکات سجّین منغلطد تا اسفل السافلین پس بر
همه کس واجب و لازم است بعالم غیب و احوال آخرت چنانکه بنصّ قرآن مجید
و احادیث نبوی رسیده است از عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و نشر و حشر و
حساب و میزان و صراط و بهشت و دوزخ و خروج اُمم بشفاعت انبیا و اولیا
از آتش ایمان داشتن و بر عقل سخیف و فهم رکیک در تأویل و تفسیر آن برای
خود شروع ننمودن و کرد کیفیت و کمیّت آن نگشتن چه احاطه بر علوم ایمانی
نه پایهٔ عقل بشری است انبیا باکمال نبوّت دران تصرّف ننموده اند همچنانکه از وحی
تلقی کرده اند بدان از سر یقین ایمان آورده و ایشان بمناسبت طهارت و طینت
بقلوب رسیده و همچنانکه حس ظاهر و خیال و وهم را هر یک حدّی معیّن است از

ادراک صحیح که چون از انجا تجاوز کند در غلط افتد عقل را این حدی است که چون از آن

در گذرد غلط کند اما حد حس ظاهر آنست که محسوس او حاضر و موجود بود چون مبصرات

و مسموعات و مشمومات و مذوقات و ملموسات هرگاه که این انواع چیزی دریابد

و مدرک موجود و حاضر بود و حس صحیح و سلیم ادراک او درست بود و هرگاه که چیزی

غیر موجود یا غیر حاضر احساس کند چون مدرکات مجانین و اهل سرسام ادراک او درست

نبود و حد خیال آنست که مدرکات حواس ظاهره بعد از عدم یا غیبت ملاحظه کند

و چون از حد خود در نامحسوس شروع کند آن خیال غلط بود همچنانکه کسی نام شخصی شنود

و هرگز او را ندیده حالی خیالی او را صورتی بر انگیزد و چون غایب حاضر شود صورت

خیالی مطابق صورت او نبود و حد وهم آنست که از صورتی محسوس معنی جزوی نامحسوس

دریابد چنانکه میش از دیدن صورت گرگ معنی عداوت نامحسوس ادراک کند و چون

از حد خود تجاوز نماید و در معقولات و روحانیات تصرف کند در غلط افتد چنانکه

تصرف روح مجرد از هیأت جسمانی مانند دخول و خروج و اتصال و انفصال و قرب

و بعد تواند و نهایت عالم اجسام را بی اتصال بخلا یا ملا در نتواند یافت و هرگاه که

در آن شروع کند غلط افتد و اما حد عقل ادراک ما لم یحکمت و او را در عالم قدرت

نه مراد از عالم حکمت وجود اسبابست که حکیم مطلق در وجود در عالم ملک

وشهادت بسببی مربوط کردانید ست وایجاد آن موجود را بواسطهٔ آن سبب سُنّتی
جاریه کرده نه بدان معنی که وجود آن موجود در قدرت حق تعالی بی آن سبب محال بود و
لیکن از ان جهت که نظام عالم حکمت بدان تعلق داد وعقل را بعالم حکمت موکّل کرده اند
وا و را در عالم قدرت اعنی ایجاد چیزی بیواسطه اسباب تصرّفی صحیح نه هرکجا از عالم
قدرت چیزی شنود گوید معقول نیست و به استحالهٔ آن حکم کند و نداند که هرنا معقول
نا مقدور بود وجود فرزند بیواسطهٔ نطفهٔ پدر وقبول مادر و استقرار آن در رحم
ومرور زمان مقدور ودیگر اسباب معقول نیست ودر عالم حکمت موجود نه ولیکن
مقدور است در عالم قدرت ممکن الحصول بل واقع چون وجود آدم وحوا وعیسی
عقل چون بدین عالم ره نبرد وخواهد که درآن تصرف کند در غلط افتد حالی بتأویل
وتحریف مبادرت نماید وگوید مراد از ان اشارت آنست والبته نسبت جهل با خود روا
ندارد ومنشاء این غلط ندانستن آنست که عالم حکمت بایستادی و به
جهل خود معترف شدی هرگز دین غلط نگشادی پس بدانستن شد که عالم قدرت او مجرّد از
کسوت حکمت جز بایمان درنتوان یافت آمَنّا قال الله علی ما اراد وصدّقنا بما قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ما اراد طریق سلامت این است باقی همه زندقه والحاد اعاذنا
الله منهما وممکن که اکمه این سخن بگوش بعضی از زنادقه رسد بطریق استهزا وسخریه بر عقل

قایلان بخندند و آنرا بخرف و هذیان نام نهند إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا
يَضْحَكُونَ چه ایشان خبر ندارند که اهل بصیرت و ارباب مکاشفه بنظر رحم مینگرند و بر
سخافت عقل و رکاکت فهم ایشان میخندند فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ و
مثال کفاری ایشان در عالم حکمت و محجوبی ایشان از عالم قدرت چنانست مثلا که احتیاس در
تنگنای مشیمه اگر کسی باجنین گوید که ورای این تنگنای عالمی دیگر هست و فضایی و صحرایی
و آسمانی و زمینی و آفتابی و ماهتابی و غیر آن هرگز تصور و تعقل آن او درست نیاید
الا بطریق ایمان همچنین ساکنان مضیق عالم حکمت احوال عالم قدرت بعقل درنتوانند یافت
الا بطریق ایمان تا وقتی که جنین روح ایشان از مضیق عالم ملک و حکمت بفضاء عالم
غیب و قدرت آید یا بموت طبیعی یا بموت إرادی که آن ولادت ثانیه خواند چنانکه از
عیسی صلوات الله علیه منقولست که لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَاءِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ انچه پیش
ازان بایمان قبول کرده باشد بعیان مشاهده کند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ
حَدِيدٌ تا اجانب نبشت مستفنی کند و خبر عیان نگردد امروز ذوق اشارات انبیا را جز به
قوت ذایقهٔ باطن که لفظ ایمان عبارت ازانست درنتوان یافت طایفه آنند که این قوت
اصلا در ایشان مفطور نیست و ارشاد ایشان محال و طایفه آنکه این قوت در ایشان مفطور
باشد و لیکن بسبب غلبهٔ بیماری هوا تباه گشته بود و طعم حقایق بر خلاف بابد و حلاوت

مشیمه

علوم ایمان دیکام ایشان می نماید سر ومن یک ذا فهم مریض یجد مر به الماء الزلال

لا ترتیب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کونوا انصار الله الایة وبدیک اهل اسلام

واجب ولازم است نصرت حق دادن باعلاء رایت دین مصطفوی واظهار ملت محمدی

وانهاق باطل کردن بدفع شر مکاید اهل بدعت وضلالت ومنع تصرف شیاطین آدمی

صورت در حدیث صحیح آمده است ان سید کاینات علیه افضل الصلوات اما بعد

فان خیر الامور کتاب الله وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها وکل محدثة

بدعة وکل بدعة ضلالة وهم حدیث نبوی است من احدث فی امرنا لیس منه فهو رد

وشریعت محمد وملت احمدی طریقی مستقیم وجاده مسلوکست خاتم المرسلین وامین

رب العالمین باچندین هزار انواع امت انا ولیا واصفیا وشهداء وصلحاء بران جاده

رفته اند وآن را انخا روجاشاك شکوك وشبهات رفته واعلام ومنار آن معین ومبین

کرده انتهر قدمی نشانی بانداده و[illegible] نهاده ودفع قطاع الطریق را مستقیم

تر اینست وخلق دیگر دعوت کند نزدیک عقلا بایه کتاب الله وسنت رسول الله

ونصرت دین حق را دفع او از جمله فرایض ولوازم بود واهل بدعت وضلالت طایفه

باشند که خود را در لباس اسلام بر تلبیس ظاهر کرده اند وکفر وعداوت اسلام در باطن پوشیده

دارند با اهل اسلام نزدیک در آمیزند وخود را در هیأت علمای محقق وحکمای مدقق

[illegible]

نمایند و مردم را تلقین حج و براهین قدم عالم و انکار حشر و نشر کنند و علماء و مشایخ اسلام را دشمن دارند و پیوسته تقبیح صورت حال ایشان کنند چه بنود علم ایشان عورات و شهوات این طائفه مکشوف گردد و علماء ربانی که بنجوم آسمان شریعت اند همواره آنرا از تصرف شیاطین الانس محفوظ دارند و انفاس نورانی ایشان بمثابهٔ شهب ثواقب پیوسته مستریقان و مختلفان اسرار شریعت اعنی مردهٔ شیاطین انسی رجم و قذف میکنند و ایشان را از هر جانب پراکنده و بیقرار دارند و شر مکیدهٔ ایشان از خلق دفع نمایند و این طایفه هرکجا تصرف یابند خلق را از صحبت علماء و تقرب بدیشان تنفیر کنند و در نفوس مستعدان تصرفات شیطانی و تخریب قواعد ایمانی بافساد عقاید و خلع ربقهٔ اسلام از تقبه انام افاده نهند و دلهاء ساده پاک را از طهارت فطرة بگردانند و خود را در پس سپر اسلام بپوشانند و تیر اغوا و اضلال بهدف دین و ملت راست کنند و پنهان از نظر خلق مردم را بضلالت و جهالت دعوت نمایند انه یراکم هو و قبیله من حیث لا ترونهم این جماعت اند اعظم دین و اعوان شیاطین و جهال علما آیین و ضلال مضلین در حدیث صحیح است که ان الله تعالی لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس و لکن یقبض العلم بقبض العلماء فاذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا و اضلوا و هیچ عبادت در حضرت رب العالمین چندان وقع ندارد

که دفع این جماعت و قمع اساس بدعت و زندقه ایشان و نصرت دین نبوی و ملت

مصطفوی و اهل تطارد و طایفه اند اهل قدرت با اهل علم اهل قدرت بطریق قتل

و صلب یا نکال و عقوبت یا نفی و ابعاد و اهل علم بکشف عوارف و اظهار زندقه

و الحاد ایشان و هریکی این دو طریق که قدرت دارد بدان مأمور و به ایمان آن مأجور

و به ترک آن مأخوذ امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است یخرج فی آخر الزمان قوم

یتکلمون بکلام لا یعرفه اهل الاسلام و یدعون الناس الی کلامهم فمن یلقاهم فلیقاتلهم

فان قتلهم اجر عند الله عز و جل **باب دوم در بیان علوم** و آن مرتب است

بر ده فصل **فصل اول در تعریف علم و مراتب آن** و مراد از علم نوری است مقتبس از

مشکوة نبوت در دل بنده مؤمن که بدان راه یابد بخدای یا به کار خدای و این علم و صف

خاص انسانست و ادراکات حسی و عقلی اوازان خارج و فرق میان عقل و علم آنست

که عقل نوری است فطری که بدان صلاح از فساد و خیر از شر متمیز گردد و آن مشترکست

میان مؤمن و کافر و علم خاص مؤمنان راست و عقلی که مشترک است میان کل مؤمن

عقلیست که تمیز کند میان صلاح و فساد امور دنیوی چه این عقل هم مؤمن را تواند برد و هم کافر را

و اما عقلی که تمیز کند میان صلاح و فساد امور اخروی آن خاصه مؤمنانست و میان او

و علم تلازم واقع و دیده این عقل نبود بهدایت روشن است و بکمال شریعت مکمل عقل

در ذات خود یکچیز است ولیکن دو وجه دارد یکی در خالق و عبارت از و عقل هدایت
که خاصه مومنانست و یکی در خلق و این عقل مشترکست که آنرا عقل معاش خوانند و
اهل ایمان و طالبان حق و آخرت را عقل معاش تابع عقل هدایت بود و در هر صورت
که عقل معاش را با عقل هدایت موافقت و مطابقت بود آنرا معتبر دارند و بر مقتضای
آن عمل کنند و هر کجا عقل معاش را با عقل هدایت مخالفت افتد آنرا در حیز اعتبار
اسقاط کنند و بدان مبالاة ننمایند و این سبب اهل دنیا ایشانرا بضعف عقل نسبت کنند
و ندانند که ایشانرا ورای عقل ایشان عقلی دیگر است و علم سه گونه است یکی علم توحید
چنانکه فرمود فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ دوم علم معرفة کردگار خدای انام ایجاد و تقریب
و ابعاد و اماتت و احیاء و نشر و حشر و ثواب و عقاب و غیر آن سوم علم احکام شریعت
اوامر و نواهی و هر یکی را ازین مسالک سه گانه سالکیست جدا گانه سالک مسلک
اول را عالم ربانی خوانند و در علم او این دو علم دیگر داخل من غیر عکس و سالک مسلک
دوم را عالم راه خدا خوانند در علم او علم شریعت مقدار فریضه داخل من غیر عکس
و سالک مسلک سوم را عالم دنیوی خوانند او را ایشان دو علم دیگر خبر نه یعلمون
ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون چه اگر خبر داشتی آنچه داشتی به
عمل آوردی از بهر آنکه مقصود از اعمال نتیجه قصور ایمان است کردار آخرت

ایمان داشتی اما اعمال خیر هیچ فرو نگذاشتی علماء ربّانی با وجود ایقان بوحدانیّت
حق سبحانه ایمان دارند باخرت وکار خدا و منقاد و مستسلم اند مر احکام اسلام را
ایشانند سابقان و اهل تصوّف و علماء اخروی با وجود ایمان بر احوال آخرت اند
علوم اسلام انچه محتاج الیه است بهره دارند و آنرا در عمل می آرند ایشانرا ابرار و اصحاب
الیمین گویند و علمای دنیوی جز ظاهر علوم اسلام که آنرا بواسطه علم تلقّی کرده اند
هیچ نصیب ندارند انچه دانسته اند بعمل نیارند بسبب ضعف ایمان و اندخول در
مداخل محرّمه و مکروهه محترز نباشند و شرّ ایشان بدیگران متعدی بود ایشانند
اصحاب شمال و اشرار ناس و علماء السوء که در حق ایشان وعید و تحذیر وارد
شده است در حدیث معراج آمده است از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که آن
شب بر جماعتی بگذشتم که لبهای ایشان بمقراض آتشین میبریدند پرسیدم که شما چه قوم اید
گفتند ما آن گروهیم که به نیکی میفرمودیم و خود بجای نمی آوردیم و از بدی نهی میکردیم و
بران اقدام مینمودیم و همچنین در حدیث آمده است که اشدّ الناس عذابا یوم القیامة
عالمٌ لم ینفعه علمه و همچنانکه هیچکس از علماء ربّانی و اخروی نیست هیچکس بدتر از علماء دنیوی نیست
چنانکه در حدیث آمده است که ان خیر الخیر خیار العلماء و ان شرّ الشرّ شرار العلماء
و سبب آنست که هیچ چیز از علم سودمندتر نیست وقتی که از بهر خدای طلبند و هیچ چیز

انو زیان کارترنیست که از برای دنیا جویند نیز که هرچه نفع او بیش مضرت او بیش
و علم ماشذ غذاست که در نفس خود صلاحیت پرورش دارد ولیکن بنسبت با اصحا
که مزاج ایشان مستقیم بود و معده و اقطار تن شان از اخلاط فاسده پاک
و اما بنسبت با بیماران که مزاج او منحرف بود و تن از اخلاط ردیه ممتلی مدد علت و
سبب زیادتی مرض و موجب هلاک باشد همچنین علم در نفس خود غذای نافع است
سبب تربیت و تنمیت اخلاق نفوس و احوال قلوب باشد ولیکن بشرط انکه متعلم
که متعلم است معلول هواء طبیعت و محبت دنیا نبود و مزاج دل او از استقامت
توجه بحضرت الهی منحرف نه و هرگاه که مزاج دل بمحبت و میل دنیا منحرف گردد و
اجزاء وجود باخلاق ردیه ممتلی شود علم سبب زیادتی مرض هوا گردد و اخلاط
اخلاق ردیه از کبر و عجب و حقد و حسد و غیر آن قوت گیرند و موذی شود بهلاک
این غبن عظیم نکه علمی که دلیل نجاتست سبب هلاک شود و عالمی بدو گرفتار آن هاویه
هوا آنچنین طبیعت خلاص یابند پای بندام هوا گردد شعر مَنْ غَصَّ داوی بشرب
الماء غصته فکیف یصنع من قد غص بالماء علم نافع را علامت آنست که در نفس تقوی
و تواضع و نیستی زیادت کند و از او شقاوت و طلب را مشتعل تر گرداند و علامت
علم ضار آنکه در نفس کبر و تفاخر و غرور و طلب دنیا بوی زیادت گرداند و موید

این سخن فتوی شریعت و نقض حد نبوی است انجا که فرمود علیه افضل الصلوات

مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِلّٰهِ لَمْ يُصِبْ مِنْهُ بَابًا اِلَّا ازْدَادَ بِهِ فِي نَفْسِهِ ذُلًّا وَفِي النَّاسِ تَوَاضُعًا

وَلِلّٰهِ خَوْفًا وَفِي الدِّينِ اِجْتِهَادًا فَذَاكَ الَّذِي يَنْتَفِعُ بِالْعِلْمِ فَيَتَعَلَّمُ وَمَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِيُبَاهِيَ بِهِ

وَالْمَنْزِلَةَ عِنْدَ النَّاسِ وَالْحُظْوَةَ عِنْدَ السُّلْطَانِ لَمْ يُصِبْ مِنْهُ بَابًا اِلَّا ازْدَادَ بِهِ فِي نَفْسِهِ

عَظَمَةً وَعَلَى النَّاسِ اسْتِطَالَةً وَبِاللّٰهِ اغْتِرَارًا وَفِي الدُّنْيَا جَفَاءً فَذَاكَ الَّذِي لَا يَنْتَفِعُ

بِالْعِلْمِ فَلْيَكُفَّ بِهِ وَلْيُمْسِكْ عَنِ الْحُجَّةِ عَلَى نَفْسِهِ وَالنَّدَامَةِ وَالْحَرْيِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ انتفاع

وتمتع از علم کسی را دست دهد که ملازمت عزایم نماید نه متابعت رخص چنانکه کویند

ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه اِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى اخْتَارَ مِنَ الْخَلْقِ قُلُوبًا شَرَحَهَا بِنُورِ

هِدَايَتِهِ وَاَشْرَقَ فِيهَا شُعَاعَ مَعْرِفَتِهِ وَنَصَبَ فِيهَا سَرَائِرَ مَحَبَّتِهِ ثُمَّ اَسْكَنَهَا وَدَايِعَ عِلْمِهِ

وَحِكْمَتِهِ فَمَنْ عَمِلَ بِعَزَائِمِ مَا عَلِمَ فَقَدْ حَفِظَ الْوَدِيعَةَ وَمَنْ تَتَبَّعَ الرُّخَصَ فَقَدْ ضَيَّعَهَا

فَقَطْ فِي حِفْظِهَا وَلَزِمَهُ ضَمَانُهَا وعلم نافع مدد حیات دل است و انقطاعش از دل

سبب ممات و چنانکه فتح موصلی رحمة الله علیه گفته است اَلَيْسَ الرَّجُلُ اِذَا مُنِعَ عَنْهُ الطَّعَامُ

وَالشَّرَابُ يَمُوتُ قَالُوا بَلَى قَالَ كَذٰلِكَ الْقُلُوبُ اِذَا مُنِعَ عَنْهَا الْحِكْمَةُ وَالْعِلْمُ بِلَا آفَةٍ تَمُوتُ

تموت و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که العلماء سرج الأزمنة فکل عالم

مصباح زمانه شیخ به اهل عصر و اینجا معلوم شد که وجود علماء ربانی در میان

مردم بهترین نعمتی است از نعمتهای الٰهی و عیب تا ایشان ملامت نعمت حق و سبب
ظلمت کفر و ضلالت و منبع علم دل است و ظهور او بمحافظت آداب حضرت عزت
متعلق چنانکه در بعضی کتب منزله حق سبحانه وحی کرد که یا بنی اسرائیل لا تقولوا العلم
فی السماء من ینزل به و لا فی تخوم الارض من یصعد به و لا من وراء البحار من
یعبر به و یأتی به العلم مجعول فی قلوبکم حتی تأدبوا بین یدی باداب الروحانیین
و تخلقوا باخلاق الصدیقین اظهر العلم من قلوبکم حتی یغطیکم و یغمرکم و الله اعلم

الغمر پوشیدن

فصل دوم در ماخذ علم بدانکه مصدر و منشاء جمله علوم حضرت الٰهی است
و اول موردی که فیض علم بدو وارد و فایض شد قلب مصطفوی و نفس
مزکای نبوی بود که به تزکیهٔ الٰهی و تصفیهٔ ربانی از شوایب کدورات هوا و
الوان طبیعت صافی و مطهر گشت و در بمناسبت صفا و طهارت قلوب
نزول علم بدید آمد و بسبب فراغت و خلو انما سوی الله دل او سعت و گنجایی
انصباب بحر ازلی یافت و چون بحری طافح از تواتر امواج علوم در تموج آمد
و از آن نوافل احوال سنیه متوالی و متعاقب گشت و شعبه از وی در مجاری

مصطفی

صفات نفس روان شد و به انهار اخلاق الٰهی منشعب گشت و نهری از نور مبین
تالب رسید و بجداول اعمال صالحه انقسام پذیرفت و هر جدولی از آن موزع

بر سواقی اوقات و سادات به محل خود پیوست و ظاهر و باطن نبوی بفیض علم و
عمل ناضر و مُثمر قوی شد و بعد از کمال نضارت و ارتواء چون امداد فیض علوم هنوز
متواتر و متعاقب بود و از حد احتیاج او زیاده حق تعالی مر قبول آن زیادة را از
قلوب و نفوس اُمت بمناسبت صفا و طهارت چندین هزار جداول استعداد مهیا
گردانید و از قلب منوّر و نفس مُطهّر نبوی فیض علوم و احوال و اخلاق در قلوب
و اعمال
و نفوس اُمت روان شد و اَوعیهٔ قلوب و نفوسِ ایشان در قبولِ نزولِ فیض متفاوت
و مختلف آمد بعضی قبول اعمال پیش نداشتند و ایشان عُبّاد بودند و بعضی قبول
اخلاق و اعمال بیش نداشتند ایشان زُهّاد بودند و بعضی قبول اعمال و اخلاق و
احوال همه داشتند و ایشان صوفیان بودند که بکمال متابعت رسول صلی الله علیه وسلم
استعداد تمام یافتند پس معلوم شد که مأخذ جمیع علوم وجود سید کاینات است علیه افضل
التحیات و اقتباس انوار علوم ظاهره و باطنه هم از مشکوٰة کلماتِ تامّات و مصابیح
اخلاق و احوال اوست و هر جزوه که از مصباح نبوّت او مقتبس باشد بحقیقت
آن را علم نخوانند علوم جملهٔ علماء از فیضِ علم اوست هر کس بقدر استعداد از وی نصیبی یافت
أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا علماء ظاهر از ظاهر کلام او نصیب یافتند
و علماء باطن از باطن آن زیرا که هر کلمه از کلمات قرآن و حدیث نبوی ظهری و بطنی

دارد ظهر آن نصیبهٔ علماء ظاهر و بطن آن نصیبهٔ علمای باطن و علمای ظاهر سه طایفه
اند مفسران و اصحاب حدیث و فقها مفسران به علم لغه و نحو و صرف و وجوه قرات
و شان نزول آیات و وصول قصص منسوب و اصحاب حدیث بعلم روایت و
سماع اسامی رواة و جرح و تعدیل و صحیح و سقیم معروف و فقها بعد از احاطهٔ به علوم
ایشان بدقایق فهم و تعمق نظر و استنباط فروع و احکام متجدده غیر منصوصه از
اصول نصوص و فرق میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفصل و عام
و خاص و محکم و متشابه مخصوص و اما علماء باطن و متصوفه باعلماء ظاهر در علوم
ایشان متفق اند و مخصوص بزواید علوم غریبه و احوالی شریفه که بعضی از آن در طی این
سواد درج افتد ان شاء الله تعالی و تقدس و تعالی بوجود این علما حمایت دین
نبوی و حفظ ملت مصطفوی میکند و آسمان شریعت را از تصرف شیاطین انس
حراست مینماید تا هر که از تلقاء نفس خود خواهد که بر شرع افترا کند علماء امت
که شهب سمای شریعت اند او را رجم و قذف میکنند و هر علم که از کتاب الهی و سنت
نبوی مستفاد نبود مردود و ناقبول است و از درجهٔ اعتبار ساقط الا علمی که در
فهم آن محتاج الیه بود مثل علم لغت فریضه و فضیلت آن قال النبی صلی
علیه وسلم طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة علمی که طلب آن بکافهٔ مسلمان

فریضه است نزدیک علماء مختلف فیه است بعضی گفته اند علم اخلاص است زیرا که همچنانکه
عبادت حق تعالی فرض است اخلاص در عبادت هم فرض است چنانکه فرموده عز من قائل
وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ پس همچنانکه علم عمل فرض بود علم اخلاص عمل
هم فرض بود بعضی گفته اند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس که ظهور آن مخرب
قاعده اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس و هرچه واجبی موقوف
بود بر ان آن هم واجب باشد و بعضی گفته اند که علم وقتست یعنی دانستن آنکه در هر وقت
اشتغال بچه چیز اهم و اولی است از اقوال و افعال و بعضی گفته اند علم حال است یعنی
دانستن حالی که میان بنده و خداوند بود و ادبی که بدان حال مخصوص باشد و وقوف
یافتن بر زیادت و نقصان آن در هر وقت و بعضی گفته اند علم خواطر است و تمیز میان
آن چه منشاء احوال خواطرند و صلاح و فساد اعمال متعلق بدانست و این جمله که بشمرده
شد فضیلتند نه فریضه زیرا که هرچه فریضه بود ترک آن روا نباشد پس اگر علم فریضه
یکی ازین علوم بود ترک آن هیچ مسلمان را جایز نباشد چه رسول علیه الصلوة والسلام
فرموده است که بر همه مسلمانان فرض است و معلوم است که دانستن آن کافه مسلمانان را
امری محال است از بهر آنکه هر فطرتی مستعد این علوم نتواند بود و تکلیف ما لا یطاق
مشروع نه و اصح اقوال متقدمان در یعنی قول شیخ ابو طالب مکی است رحمه الله علیه

که گفته است علم مفترض علم مبانی اسلام است یعنی ارکان خمسه کلمه شهادتین و
نستن
ص و زکوة و صوم و حج و قبل از آنکه علم بیع و شری و طلاق و نکاح است چه دانستن
این خاص و عام را واجبست زیرا که فهم آن همه عقلا را ممکن است و حدّی که جامع من
جمع اقوال را دین معنی قول شیخ الاسلام شهاب الدین عمر سهروردی است رحمة الله علیه
که گفته است علم مفترض علم مأمورات و منهیّاتست چه هرچه بنده بفعل آن مأمور
بود و به ترک آن منهی علم آن بر و واجب بود تا عمل بر و مترتب گردد و احکام شرعی ان
مأمورات و منهیّات دو قسم اند قسمی آنکه عموم مکلّفان را شامل بود و آن علم مبانی اسلام
بیع و شری و نکاح و طلاق است که بر کافّهٔ مسلمانان بر حکم لزوم و استمرار بضرورت
واحتیاج واجبست و قسم دیگر آنکه بر بعضی خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند
فرض بود و بر عوام که طاقت ندارند فرض نبود و دیگر قسم علوم فضایل مانند علم اخلاص
و علم خواطر و علم حال و غیر آن که ذکرش تقدیم یافت بنسبت با بعضی خواص که استعداد
آن ایشان را میّسّر بود از جملهٔ فرایض باشد و مأموربدان و از مخالفت آن منهی باشد و قتی
که این آیه آمد که وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ بعضی از اصحاب
غمناک شدند و گفتند ما توانیم که خواطر بد را بفعل نیاوریم ولیکن حبس خواطر بد بر ما
پس اگر بر ان حسابی و مؤاخذتی باشد دشوار شود ناگاه این آیه آمد که لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ

نفساً الا وسعها یعنی هر که تواند بیان مأمور نبود و بترک آن مأخوذ نباشد اما هر که تواند
حبس خاطرهای معصیت کردن بر و واجب بود و مشایخ که هریك تعیین چیزی کرده اند
و آنرا فرض شمرده اند بحسب حال خود گفته اند پس این حد شامل و مشتمل بود جمله آن
آن علوم را که دیگران گفته اند از علوم دراست و وراثت والله اعلم **فصل**
چهارم در علم دراست و وراثت و علم دراست علمیست که اول تا آنرا نخوانند
و نداند عمل کردن نتوانند و علم وراثت علمی است تا اول بر مقتضای علم دراست عمل
نکند آنرا نداند و این معنی مستفاد است از این حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم
ما لم یعلم و این آیه که هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و
یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة هم مطابق این معنی است که یتلو علیهم آیاته یعنی علم
دراست که به تلاوت حاصل شود بر ایشان خواند و یزکیهم یعنی بر مقتضی عمل بدان
علم نفوس ایشان را تزکیه کند و یعلمهم الکتاب والحکمة یعنی بعد از تزکیه ایشان را علم
حقایق و حکم قرآن که آن علم وراثت نتیجه آن باشد و علم بی عمل عقیم بود و عمل بی علم سقیم
و اندواج علم و عمل که منتج علم وراثت است نتیجه صحت ایمانست و علم بی عمل علامت
ضعف آن چه قوت اعمال از قصور ایمانست و مراد از عمل زهد و تقوی آنست که
بنده ظاهر و باطن خود را بمصقلهٔ تقوی و زهد بپراید و از زنگ هوا و طبع پاك کند

تا در وصورت حقایق ایمان متجلی گردد قال الله تعالی واتقوا الله ویعلمکم الله

اول بتقوی فرمود وانگاه تعلیم بران مترتب کرد یعنی علوم وراثت حاصل نشود

الا بمقدمهٔ تقوی ومجرد عمل ظاهر در افادت این علم کافی نبود الا وقتی که عمل

که عبارتست از حقیقت زهد وتقوی با آن ضم گردد وعلما که ورثهٔ انبیا اند بواسطه

تصحیح نسب معنوی که سبب میراث معنوی است علم حقایق ایمان بمیراث بدیشان

رسیده است وآن نسبت معنی ابوّت وبنوّتست چه انبیاء آباء معنوی اند وعلماء

ربانی اولاد واعقاب معنوی ایشان ونسبت دو قسم آمد صوری ومعنوی

ولادت صوری خروج اجنّهٔ ارواح بشریّت از مشیمهٔ عالم غیب بفضاء عالم

شهادت بواسطهٔ آباء صوری ودین ولادت نسبت صوری لازم شود ومیراث

صوری از اسباب واموال تابع آن بود وولادت معنوی برعکس آن خروج

اجنّهٔ ارواح مؤمنانست از مشیمهٔ عالم شهادت بفضاء عالم غیب بواسطهٔ آباء معنوی

ودین ولادت نسبت معنوی ثابت گردد ومیراث معنوی از علوم واحوال بدیشان

لازم آید وابتداء این ولادت انگاه بود که روح از قید تعلقات دنیوی ونظر

محبت بادنیا واهل آن بکلی خلاص یابد ومطالعهٔ احوال آخرت وصورت غیب

نصب العین او شود واین ولادتست که عیسی علیه السلام از ان خبر داد که لن یلج

ملکوت

ملکوت السماء من لم یولد مرتین و همچنانکه ولادت صوری مشروطست بوجود
نطفه و استقرار آن در رحم و تسویهٔ اعضا و نفخ روح در ان همچنین ولادت معنوی
مشروطست بوجود کلمهٔ ایمان و استقرار آن در دل و تسویهٔ حقایق ایمانی از توبه و
و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض و تسلیم فنا و بقا و عین الیقین
و حق الیقین و نفخ روح توحید در صورت مسوات ایمانی و خروج از عالم ملک
و شهادت و ولوج در عالم ملکوت و غیب جز بواسطهٔ ایمان بغیب صورت نبندد
زیرا که باطن چون بنور ایمان و ایقان منور شد باستمرار مطالعهٔ امور غیبی با غیب انس
گرفت و از التفات بدنیا و احوال آن اعراض کرد غیب او شهادت گشت و شهادت غیب
از جهت انکه دل او پیوسته حاضر عالم غیب بود پس بدل و جان دایما در عالم غیب
متوطن بود و به تن در عالم شهادت و چون واسطه ایمان به غیب که سبب ولادت
معنویست اولا وجود انبیاست و ثانیا وجود اولیاست ابوت ایشان مر مومنان
را ثابت بود و بدان نسبت میراث علوم ایمان حاصل و هر که بکلی از دنیا و اعراض
آن اعراض نکند و روی بآخرت نیارد علامت آنست که هنوز حقیقت ایمان در
دل او فرو نیامده است اگرچه بظاهر متقلد احکام اسلام بود چنانچه کلام مجید
از ان عبارت کرده قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل

الایمان و اسلام من ایمان را بمثابهٔ جسد است و ایمان اسلام را بجای روح است و علوم
اسلامی مثل علوم ایمانی است و آن علوم درایت است که مقدمات اعمالند و علوم
ایمانی لباب و خلاصهٔ آن و آن علوم وراثت است که مقدمات حقایق است علماء
ربانی و متصوفه را بنسبت آباء معنوی در ولادت معنوی بمیراث رسیده است از
رسول علیه السلام و همچنانکه آدم در عالم صورت پدر صوری است که تا انقراض
وجود عالم اولاد و اعقاب او بطریق توالد و تناسب از یکدیگر متوارث باشند و
اسباب و اموال دنیاوی بطناً بعد بطنٍ از اسلاف باخلاف منتقل میشود و همچنین
رسول صلی الله علیه وسلم در عالم معنوی پدر معنوی است که تا انقراض وجود عالم
اولاد و اعقاب او بطریق توالد و تناسب معنوی علوم از یکدیگر بمیراث می‌آیند
و موارث علوم و احوال و اخلاق و اعمال نبوی از اسلاف به اخلاف بطناً بعد
بطنٍ منتقل میگردد و ولید بن مغیره چون این ولادت خبر نداشت از سر جهل
رسول را علیه افضل الصلوات ابتر خواند ندانست که نسل صوری و معنوی او
تا قیامت باقی است و ابتر بحقیقت او بود که اولاد صوری که انقطاع اولادنم آن
پیش نداشت چنانکه قرآن مجید در حق او فرمود که إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ و این بجاست
قول رسول علیه الصلوٰة والسلام کُلُّ حَسَبٍ وَنَسَبٍ یَنْقَطِعُ إِلَّا حَسَبِی وَنَسَبِی

والله الموفق والمعين **فصل پنجم در علم قیام** مراد از علم قیام نزدیک متصوفه
آنست که بنده در جمیع حرکات وسکنات ظاهرهٔ وباطنهٔ حق تعالی را بر خود قایم
بیند ودر کل احوال واقوال وافعال اورا رقیب خود داند واین اصطلاح مستفاد
ومستنبط از معنی این آیه است که أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ ونشان این علم
آنست که بنده دایما ظاهر وباطن خود را بحلیت آداب موافقت احکام الهی آراسته
دارد وانکسرت مخالفتا و متخلع گرداند بر مثال بنده که اورا سیدی نافذ الامر
صاحب هیبت بحکمی مخصوص مأمور گرداند وان چیزی نهی فرماید وخود بایستد
ومراقبت احوال او کند وبنده بر مراقبه وقیام او مطلع باشد بیشک در محافظت
ومراعات نظر شدید ومواظبت محکم او هرچه تواند اندقایق احتیاط وحضور
بتقدیم رساند والبته نخواهد که اورا در هیئت مخالفت بیند الا در صورت موافقت
واین علم عزیز است وبغایت نافع وقدر اصطلاح متصوفه آنرا علم مراقبه نیز خوانند
هرکه آنرا شعار باطن خود سازد از جملهٔ مقامات شریفه واحوال عزیزه محظوظ گردد
وتعظیم وهیبت الهی او را در جمیع حوادث وعوارض معلم ومؤدب دارد چنانکه
رسول علیه السلام از ان خبر داد که أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي وسهل بن عبد الله
تستری رحمة الله علیه مریدان را بیشتر بدین علم وصیت فرمودی وگفتی که ان

چهار چیز خالی مباشید یکی علم قیام که حق تعالی را در هر حال شاهد و مطّلع بیند
دوّم ملازمت عبودیت که پیوسته خود را در مواقف عبودیت او موقوف دارید
سوّم دوام استعانت از حضرت وهّاب بر توفیق این دو معنی چهارم استمرار بر این
سه چیز تا وقت ممات چه خیر دنیا و آخرت و سعادت سرّ و علانیه در این چهار
چیز مدرج است و این گفته است که علم قیام ذکر دل است در وقت حرکات
جوارح و عزایم قلوب و همم مر قیام و شهود حق را بر خود تا از حرکت و عزیمت
بر وفق مأمور بود و بر خلاف منهی و این ذکر را ذکر فریضه خوانده است و ذکر زبان
را ذکر فضیلت و همچنین گفته است دیگر مرده و فرو افتاده و امر و ندب نوع هر که
بذکر ماضی و مستقبل مشغول است در هلاکت و نجات و سلامت خلق در
اشتغال بفریضه وقت است و آن علم قیام است یا عمل فعلی مرضیّ عنه تا که در این
حالت انسان را تنفّس و ترویح و عیشی و نعیمی تواند بود و این علم عزیز و نافع تر است
از دیگر علوم بر شما باد ملازمت این که مُلک دایم و نعیم مقیم در ضمن آن درج است
و هر که دوام این دولت طلبد بی مقدمه قطع علایق و عوایق و صبر بر مخالفت
نفس و احتراز از صحبت اغیار دست ندهد تا از ایجاز ترجمه سخن اوست و این علم
از خصایص علوم متصوّفه است و الله الموفق و المعین فصل ششم

در علم حال از جملهٔ علوم خاصهٔ متصوفه یکی علم حال است یعنی دوام ملاحظهٔ
دل و مطالعهٔ سِر صورت آن حال را که میان بنده و خداوند است و وقوف بر کیفیت
و کمیت آن در جمیع اوقات بمواظبت زیاده و نقصان و مساوات و قوت و ضعف
آن بمعیار صدق تا بحسب هر وقت بمراعات حقوق و محافظت آداب آن قیام مینماید
زیرا که هر حالی را در نفس خود ادبی است و بحسب هر وقت ادبی و باعتبار هر مقامی ادبی
مثلاً حال رضا را در نفس خود ادبی است و آن طمانینت نفس است در تحت مصادمات
احکام الٰهی و بحسب وقتی که زیاده کردد ادبی و آن اداء شکر است تا طریق مزید حال
رضا مسدود نکردد و علی نفس در مطاوی انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و طغیان و
کبر و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتی که نقصان پذیرد یا موقوف شود ادبی دیکر و آن
استغاثه و استعانت بحضرت فتاح تا در ترقی و مزید بکشاید و نفس را از حرکت
نکاه دارد و در باطن بنده از جهت طلب مزید عزمی شوق انکیز و شوقی حزن آمیز پدید آید
و همچنین زیاده حال رضا را در مقام موافقت احکام الٰهی حکمی و ادبی دیکر است و آن
رضا و سرور بر رضاست و در مقام مخالفت ادبی و حکمی دیکر است و آن انکسار حزن بر
فقدان و نقصان آن و در هر یک ازین دو مقام بر عکس ادب زیادة ادبی است پس
هر که پیوسته ملاحظ صورت حال خود بود میان او و خداوند در آداب آن بحسب هر وقتی

وهر مقامی محافظت نماید ببلغ کمال ومقام رجال رسد هر که ازان غافل بود از
انقطاع طریق مامون نباشد واین شغل شاغل است که اکر اوقات عمر دران صرف کرده
شود حق آن کزارده نیاید وسالکان این طریق متفاوت اند بحسب تفاوت قوت استعداد
وضعف آن بعضی آنانند که این تفاوت احوال وتمیز میان زیاده ونقصان آن در انفاس
بدانند در هر نفس تفاوت حال خود بنسبت با نفس سابق دریابند وبعضی در اوقات
بدانند وبعضی در ساعات وبعضی در ایام سهل بن عبد الله رحمة الله علیه گفته است بنده
سلامت نیابد الا وقتی که بحال خود عالم بود وآن را فراموش نکند وبدان حق را مطیع بود
وانعی پرسیدند که علم حال چیست گفت ترک التدبیر ومن کان فی هذا المقام فهو
من اوتاد الارض یعنی هر که حال او با حق سبحانه وتعالی ترک اختیار وسلب ارادت بود
دوام ملاحظه این حال اقتضاء دوام ترک تدبیر کند وهر گاه که در خود رغبت تدبیر
یابد باید که آن را نفی کند چه داند که منافی حال اوست وبتحقیق ترک اختیار ازان کرده که
هیچ حال ازان شریفتر نیست فصل هفتم در علم ضرورت معنی ضرورت
ما لابد است وهر چه آدمی را ازان چاره نیست ضرورت اوست وانسان را بحسب
روح وقلب ضرورتی است وبحسب نفس وقالب ضرورتست اما ضرورت روح وقلب
شهود حق سبحانه وتعالی ومطالعه صفات وافعال اوست که بقاء حیات وقوام هر دو

بدان متعلق است همچنانکه ضرورت نفس وقالب اکل وشرب است که سبب قوام ایشان است

وسهل بن عبدالله رحمة الله علیه گفته است نظر بضرورت روح وقلب الضرورة هو الله

وهم اینجاست خطاب حضرت عزت با موسی علیه السلام یا موسی أنا ربك اللازم

قالب ربك وعلم ضرورت در اصطلاح متصوفه عبارتست از ادراک حد ما لابد نفس

در حرکات وسکنات واقوال وافعال ومعرفت زمان جنس دین مقام وحد ما لابد نفس

آنست که نفس را از ان منع نشاید کرد چه حق او آن بود ومنع حقوق از نفس نا مرضی است

وحق نفس آنست که ان منع آن خلل دینی یا دنیوی تولد کند واشارت بدین حق است

قول رسول علیه السلام إن لنفسك علیك حقا پس حق نفس در مأکل ومشارب و

استراحت ومنام آن قدر است که بدان امساک روح وحفظ عقل ومنع کلالت حواس

کرده شود واین قدر ضرورت ولا بد است ومنع آن سبب خلل مزاج ونقصان عبادات

یا فقدان عقل وترک طاعات وهرچه ازین حد بگذرد جمله حظ نفس است ووقوف

بر حد ضرورت عزیمتست وتجاوز ازان بشرط علم رخصت ارباب عزایم خواص

مؤمنان وصوفیانند وارباب رخص عوام مؤمنان واستقامت نفس از اعوجاج

طبیعت صورت نبندد الا بوقوف بر حد ضرورت واستقامت بران ودانستن

حد ضرورت در همه چیزها علمی عام فرض است ونفس را بران حد بداشتن عملی مشکل

نفس

اهل بدایات را اطلاع بران بی ارشاد منتهی متعذر بود وقوف بران حد بی مدد
مربی متعسر چه سالک مادام تا هنوز از صفات نفس بکلی منخلع نگشته باشد و نظر
محبت او با نفس خود چیزی باقی بود اکثر حظوظ را حقوق خود داند و بانچه حق خود
داند هم وقوف استقامت نتواند پس او را از تنبیه شیخ و مدد همت او چاره نباشد
و مرید را در بدایت حال تجاوز از حد ضروریات و حقوق البته جایز نبود چه ارتکاب
حظوظ او را از بلوغ مقصد مانع آید و بدانکه نفس را در همه چیز حظی و حقی هست
تا غایتی که در ترک حظ او در این حظی هست حق او شناختن واجبست و اعطاء آن
لازم و همچنین شناختن حظوظ و منع او از ان واجب و لازم بود چه هر که نفس را در
یک چیز بر حد ضرورت بدارد اثر آن در دیگر چیزها سرایت کند خصوصا در طعام
چه بیخ همه شهوتها شهوت طعام است هرگاه که نفس در ان بر حد ضرورت اقتصار
نماید وقوف او در دیگر چیزها بر حد ضرورت آسان بود و نفس بر مثال
شجره نضره است انواع فروع شهوات بسیار منشعب شده و بیخ همه شهوات طعام است
و مدد تازگی و نماء این شجره و فروع او از طعامست و اثر احوال طعام از حل و حرمت
و کراهیت بضرورت و زیادت در جمیع اقوال و افعال بنده ظاهر شود مثلا اگر
لقمه زیادت بخورد از سخن زیادت و حرکت زیادت صادر شود و اگر لقمه

مکروه وحرام بخورد اثر آن کراهت وحرمت در افعال واقوال او بدید آید
واکر لقمهٔ حلال طیب بخورد بر سبیل ضرورت انوحرکات وکلمات طیبه ضروریه
صادر شود این قاعده ایست کلی مطرد ومحافظت بران در تزکیهٔ نفس اصلی معتبر
واهمال آن مایهٔ خسران وخذلان نفس تا مدتها بر حدّ ضرورت وقوف نماید تبدیل
اخلاق رذیله واوصاف ذمیمهٔ او باخلاق حسنه واوصاف جمیله میسر نشود
هر که مدتی بر حد ضرورت بایستاد وبران ثبات ومصابرت نماید از حرارت آتش
نامرادی اخلاق رذیلهٔ او دیدهٔ وبان آیند وان آلایش طبیعت مزکّی و
مصفّا شوند وصفات بحسنات مبدل کردند وکدورتش بصفا وکثافت بلطافت
وعادت به عبادت وشهوت بمحبت وغضب به غیرت وجفا بوفا وتکبّر بعزّت
وضعت به تواضع وامساک بحفظ امانت واسراف بایثار وبخوت بهمت وعلی هذا
در جملهٔ اوصاف او تبدیل پدید آید ودر زمرهٔ ابدال داخل شود یوم تبدّل
الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار فصل ششم
در علم سعت هر کاه که اخلاق نفس مبدّل شد ودیو طبیعت مسلمان کشت و
بجای متابعت هوا در وسط طاعت خدای پدید آمد وبعضی از خطوظ او حقوق
کردد پس انکاه او را از مضیق ضرورت بفضاء سعت راه دهند وتصوف ازین

مرتبه را مقام سعت خوانند جنید رحمه الله علیه دین مقام گفته است أنا الآن
محتاج إلى النكاح كما أنا محتاج إلى الطعام یعنی آنچه در بدایت حظ نفس بود اکنون
حق او گشت و استغنای وی تبسطی که مشایخ را در نهایت بوده است اشارت بوصول
این مقام است و علم سعت علمی غامض است و مقام او مقامی عزیز نه هر کس را
دین مقام قدم گاهی تواند بود پدار این مقام منزلهٔ اقدام سالکان است و خدین
هزار رونده را بتصور این مقام پیش از وصول قدم بلغزیده است و باذیال بقایای
دواعی طبیعت متغیر شده و صور آن التباس بر ایشان پوشیده طریق ارادت
و اختیار بر ایشان منقطع گشته و بسبیل تقهقری رد أعلى الحافرة بقدم اول باز آمده
نعوذ بالله من الحور بعد الكور و صحت این حال یا در بدایت مقام فناء ارادت
و ترک اختیار بعد یا در مقام بقاء بحق بعد از فناء وجود اما در مقام فناء ارادت
از بهر آنکه وقوف بر حد ضرورت نباشد الا بوجود ارادت و اختیار آن و در مقام
فناء ارادت که سالک از حول و قوت خود منخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد
محکوم وقت باشد نه مقید اختیار ترک نماید و وقوف خود بر حد ضرورت تا کن بیند
که او را بی تطلع نفس زیاده بر حقوق چیزی از حظوظ میدهند آن را حکم وقت
میکند و بدان محظوظ میشود و این أخذ او را از ترک فاضلتر چه أخذش بحق بود و ترکش

اتباع

از غیب

باختیار خود اما در مقام بقاء بحق از بهر آنکه نواصی احوال در تصرف او بود و او از
تحت تصرف احوال بیرون رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک کاهی نماز و احظوظ
کند به نیت رفق و تلطف با نفس خود بعد از آنکه در تحت اعباء مجاهدات و ریاضات
رام شده باشد و در قبضهٔ تصرف احکام الهی منقاد و مستسلم گشته و با بمنزل برده
بی آنکه در صفاء وقت او اثر کدورت آن نماید یا به نسبت ترحم و شفقت بر دیگران
تا طریق رخصت که مُتَرَوَّح و مُتَنَفَّس ضعفا نست بر طالبان مُفسِد نگردد و کاهی بر
حقوق و ضرورات اکتفا نماید بنیت اقتدا به انبیا و تقلّل از دنیا و تربیت مُریدان
و دعوت ایشان تا حد ضرورت بزبان فعل چه زبان فعل در نفوس تأثیر بیش از آن
دارد که زبان قول و هر که فعلش مطابق قول نبود قولش نافع نباشد چنانکه گفته اند مَنْ
لَمْ یَنْفَعْكَ لَحْظُهُ لَمْ یَنْفَعْكَ لَفْظُهُ و اختیار او در تناول حظوظ و اکتفا بر حقوق
نه بمجرد بل اختیار حق بود و او را از ان بحجاب نه و مَعَ هٰذا طریق سعت طریقی مخوفست
و پر آفت و امن و سلامت در طریق ضرورتست زیرا که هر چه موافق مراد نفس بود در
غلط بسیار افتد و در مخالفت او غلط کمتر بود **فصل** نهم در علم یقین

یقین عبارتست از ظهور نور حقیقت در حال کشف استتار بشریت بشهادت وجد
و ذوق نه بدلالت عقل و نقل و مادام که تا آن نور از ورای حجاب نماید آن را ایمان

خواند وچون از حجاب مکشوف گردد آن را نور یقین خواند و در حقیقت یکی
بیش نیست همان نور ایمان وقتی که مباشر دل گردد بی حجاب بشریت نور یقین بود.
و تا بقاء وجود هست پیوسته از زمین بشریت غیم صفات بشری متصاعد میشود
و طلعت آفتاب حقیقت را می پوشاند و گاه گاه منفرج و منقشع میگردد و بطراوت
وجد دل از لمعان آن نور ذوق می یابد چنانکه سرمازده که ناگاه نور آفتاب می
تابد و از اثر شعاع و حرارت آن ذوقی و راحتی بیابد و آفتاب را مثال حقیقت
حقایق دان و نور او را تابنده از ورای حجاب نور ایمان و مکشوف از حجاب نور یقین
و آن سرمازده را مثال کسی که محجوب صفات بشری بود پس نور ایمان پیوسته ثابت باشد
و نور یقین گاه گاه لامع و لائح چنانکه در حدیث آمده است که الایمان یابت و
الیقین خطرات و یقین را سه درجه است اول علم الیقین و مثالش آنست که کسی
باستدلال از مشاهدهٔ شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بیگمان بود دوم
عین الیقین و مثالش آنست که کسی بمشاهدهٔ جرم آفتاب در وجود او بیگمان بود.
سوم حق الیقین و مثالش آنست که کسی به تلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب
در وجود او بیگمان بود پس در علم الیقین معلوم و محقق و مبین شود و در عین الیقین
مشاهد و معاین و در حق الیقین هم در عین از مشاهد و مشاهد و معاین و معاین

برخیزد و بیننده دیده بشود و دیده بیننده و این معنی در حال بقاء ترکیب کاملان
و واصلان را بر سبیل ندود و اتفاق لحظه بیش دست ندهد مانند برقی که ناگاه در
لمعان آید و فی الحال منطفی گردد چه اگر ساعتی باقی بود سلک ترکیب و ترتیب انحلال
پذیرد و رسم وجود برخیزد و الی مع الله وقت عبارت از ان دم است بیت
بر در تو مقیم نتوان بود حلقه مین نند و میکنند پس ایمان اصل یقین بود و علم الیقین
و حق الیقین و عین الیقین بعضی را از بعضی غالب تر و این است که حق سبحانه
و تعالی مؤمنان را به ایمان مأمور گردانیده است که یا أیها الذین آمنوا آمنوا چه ایمان را
مراتب بسیار است هو الذی أنزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا إیمانا مع
ایمانهم و سکینه درین موضع عبارتست از یقین که دل را از اضطراب شک آرام دهد
و شرع آن را ایمان خوانده است و در حدیث آمده است الإیمان یقین کله و آنچه بطریق
استدلال عقلی معلوم میشود از ین علم الیقین دو راست چه آن علم استدلالی است و این
علم حالی ظلمت شک بچراغ عقل بگیاره مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت إذا
طلع الصباح استغنی عن المصباح والله الموفق فصل دوم در علم لدنی
علم لدنی علمیست که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم شود نه بدلایل
عقلی و شواهد نقلی چنانچه کلام قدیم در حق خضر علیه السلام گفت که و علمناه من

لَدُنّا عِلْمًا وفرق میان علم الیقین وعلم لدنی آنست که علم الیقین ادراک نوع ذات
وصفات الهی است وعلم لدنی ادراک معانی وفهم کلمات آن حق سبحانه بیواسطهٔ
بشر وآن بر سه قسم است وحی والهام وفراست اما وحی خاصهٔ انبیا است وآن
بر دو گونه است کلام الهی وحدیث نبوی واقوال او همه وحی است وما ینطق عن
الهوی إن هو إلا وحی یوحی کلام الهی جمله بواسطهٔ جبرئیل بر دل رسول علیه السلام
منزل شده است نزل به الروح الامین علی قلبک وحدیث نبوی بعضی بیواسطه
نسبت
نزول جبرئیل آمده است در محل شهود که فاوحی إلی عبده ما اوحی اشارت بدان
وبعضی بواسطهٔ نزول جبرئیل علیه السلام وبعضی بواسطهٔ نفث او در دل نبی علیه
الصلوة والسلام چنانکه در حدیث است که نفث روح الامین فی روعی ومراد
ازین نزول جبرئیل تنزل اوست از حضرت در صورت ملکی در هیئت بشری و
مراد از نفث او القاء معنی وحی الهی در دل نبوی از ورای حجاب غیب بیواسطهٔ تمثل
صورتی از سایلی کوید چون کلام الهی وحدیث نبوی هر دو نتیجهٔ وحی اند
فرق بود میان قرآن وحدیث کویم قرآن آنست که صورت ومعنی قرآن باهم وحی
منزل شده است واما احادیث معنی آن نتیجهٔ وحی است وصورت آن کلام رسول
علیه الصلوة والسلام فرقی دیگ لطیف تر آنکه متکلم در اداء وحی قرآن حضرت

سبحانه دلیل برین بعد از شواهد وجدان آنکه لفظ قل در اوایل بعضی از سور چون
قل اوحی وقل یا ایها الکافرون وقل هو الله احد بر حال خطاب اول باقیست و نیز
خطابست با رسول علیه الصلوة والسلام فاذا قرأناه فاتبع قرآنه اضافت قراءة
اگرچه بواسطه جبرئیل بود بخود کرد پس متکلم ومخاطب او بود تعالی وتقدس اولا
بواسطه صورت جبرئیل با محمد علیهما الصلوة والسلام وثانیا بواسطه صورت محمد
علیه السلام با مردم وثالثا بواسطه بعضی از مردم با بعضی ومتکلم ومخاطب بعینه او
بخلاف حدیثی که بواسطه جبرئیل منزل شده است چه درین صورت محمد علیه الصلوة
والسلام حاکی قول جبرئیلست وجبرئیل حاکی قول خدای واضافت حکایت با
خدا که حاکی بود نه با قول محکی عنه نه بینی که قرآن مجید از قول انبیا وامم فراعنه وابالسه
حکایت میکند واضافت آن باحق است تعالی وتقدس نه با ایشان وحکمت در انکه
حق سبحانه جبرئیل را واسطه کلام خود کرد اینست که الهیت را با بشریت هیچ نسبت
نیست ومکالمه میان دو کس صورت نبندد الا بوجود تناسب وتجانس پس حکمت
ربانی جبرئیل را علیه السلام که روحی در عالم قدرت دارد وروحی در عالم حکمت
واسطه ساخت میان خود وبشریت رسول علیه الصلوة والسلام تا بدان روی که
در عالم قدرت دارد تلقی وحی کند وبدان روی که در عالم حکمت دارد مظهر صورت

قراءت

بشری کرد و بجانست بدید آید و مکالمت صورت به بندد و ازین سبب جبرئیل
علیه السلام هرگاه که آمدی در صورت بشر تمثل کردی و مثل این در عالم چنانست
که کسی خواهد که طوطی را تعلیم کلام کند و میان مردم و طوطی تناسب و تجانس
بهیچ وجه نه پس آینه را در برابر صورت طوطی نصب کند و از پس آن پنهان با طوطی
سخن گوید چون مثل خود در آینه مصوّر بیند و از پس آن کلامی شنود پندارد که از
صورت طوطی میشنود و بدان واسطه تعلم کلام کند پیمخان حق سبحانه و تعالی بواسطه
صورت بشریت جبرئیل با محمد علیهما السّلام سخن گفت صورت بشریت رسول
علیه الصلوة والسلام با مردم سخن گفت چه بشر از بشر تواند شنید صورت بشریت
رسول علیه الصلوة والسلام در آینه وحی او واسطه ساخت میان خود و میان
مردم و متکلم از ورای حجاب خود بود و محوی این آیة قل انما انا بشر مثلکم یوحی
الیّ دلیل این معنی و مراتب مصونات این آیة که وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او
من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء و مراتب وحی چنانکه تقریب افتاد
بطریق کردن نیک مناسبت احادیث که بواسطهٔ جبرئیل وارد است با وحی مطلق
مطابق و احادیث که بواسطهٔ نفث جبرئیل در روع رسول علیه السلام رسیده است
بکلام از ورای حجاب مناسب و قرآن و احادیث که بواسطهٔ نزول جبرئیل علیه السلام

رسید بأن وحی با رسال رسول یعنی جبرئیل موافق و شرح این معانی بزبان عبارت
خصوصًا درین مختصر جز به ایماء و اشارت دست ندهد و اما الهام مخصوص است
بخواص اولیاء و آن علمیست درست ثابت که حق عزوعلا آنرا از عالم غیب در دلهاء
بالحق خواص اولیا قذف کند قال إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَّامُ الْغُيُوبِ متصوفه آنرا خاطر حقانی
خوانند چنانکه بعد ازین در باب تمیز خواطر گفته آید انشاء الله تعالی و اما فراست علمی
بود که بسبب تفرس آثار صورت از غیب مکشوف شود و آن مشترکست میان خواص
مؤمنان چنانکه در حدیث آمده است که اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله فرق
میان فراست و الهام آنست که در فراست کشف امور غیبی بواسطهٔ تفرس آثار صورت
بود و در الهام بیواسطهٔ آن و فرق میان وحی و الهام آنکه الهام تابع وحی بود و وحی تابع
الهام نباشد یعنی اولیا را متنبه الهام بواسطهٔ متابعت نبیا حاصل شود و انبیا را نه
به تبعیت دیگری بود والله اعلم **باب سیوم در معارف** و آن مشتملست
بر ده فصل **فصل اول در تعریف معرفت** معرفت عبارتست از بازشناختن
معلوم مجمل در صورت تفاصیل چنانکه در علم نحو مثلا بداند که هر یک از عوامل لفظی و
معنوی چه عمل کند آنگاه بتمیز دانستن بر سبیل اجمال علم نحو بود و بازشناختن هر عاملی ازان
علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت بی توقفی و رویتی استعمال آن در محل خود

و معرفت نحی و بان شناختن آن به تفکر و دیگر تعرف نحی تغافل بودند از ان باو جود
علم سهو و خطا پس معرفت بوبیت که مشروط و منوطست بمعرفت نفس چنانکه
در حدیث آمده است که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ عبارت بود از بان شناختن
ذات و صفات الهی در صور تفاصیل افعال و حوادث و نوازل بعد از انکه بر سبیل
اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تا صورت
توحید بجمل علمی مفصل عینی نشود چنانکه صاحب علم توحید در صور وقایع و احوال تفاصیل
متجدده متضاده از ضر و نفع و منع و عطا و قبض و بسط و ضار و نافع و مانع و
معطی و قابض و باسط حق را بیند و شناسد بی توقفی و دیگر از اعارف نیز اند
و اگر به اول حلت از ان غافل بود و عن قریب حاضر کرده فاعل مطلق را در صور
تعینات مختلفه بان شناسد او را متعرف خوانند نه عارف و اگر با وجود علم حق
مطلق را در صور وسایط و روابط با نشناسد و تاثیرات افعال را حوالت با
وسایط کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلا اگر در معنی توحید تقریر
کند و خود را مستغرق بحر توحید نماید و دیگری آن را بر سبیل انکار بدو باز گرداند و گوید
این سخن نه از سر حالت بل نتیجه فکر و دریست است در حال بر نجد و بر و خشم گیرد و
نداند که در نجش او عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت

تفاصیل

تنبیه

انکار با نشناختی بر وخشم نکرفتی وهمچنین در معرفتِ نفس هر صفت ناپسندیده
که بعلم اجمال معلوم شود وقتی که آنرا به اوّل وهلت که بدیدآید در نفس بتفصیل و تعیین
با نشناسد وآنرا ان حذر کند او را عارف خوانند والّا متعرّف بود یا غافل مثلا اکر بعلم
داند که صفت عُجب وکبر در نفس صفتی مذموم است وهرکاه که این صفت در نفس ظاهر
شود فی الحال آنرا با نشناسد و در بدءِ انکسار وتواضع کیرند تا نفس دیکر باره بباند
آن صفت در خود بحدّ ظاهر نشود امثال این صورت را معرفت نفس خوانند واکر
با اوّل وهلت حاضر نبود بل ثانی الحال حاضر کردد وآن صفت را با نشناسد او را
متعرّف خوانند اکر علم مجمل را در صورت تفصیل اصلا با نشناسد او را غافل خوانند
واین علم او را نافع نباشد بل زیان کار بود ووظیفهٔ عارف رضا بقضا است ووظیفهٔ
متعرّف صبر بران ووظیفهٔ غافل کراهت واضطراب ومعرفت الهی را مراتب است
اوّل انکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند چنانچه یاد کرده شد دوم انکه هر اثری
که از فاعل مطلق یابد بیقین داند که نتیجهٔ کدام صفتست از صفات او سوم انکه بدان
حق را در تجلّی هر صفت بشناسد چهارم انکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود
با نشناسد وخود را از بن علم معرفت بل از وجود اخراج کند چنانکه ارجنید
رحمة الله علیه پرسیدند که معرفت چیست کفت المعرفة وجود جهلك عند قیام علمه

کشد ردنا ایضاحا کفت هو العارف والمعروف وسهل بن عبدالله کفت المعرفة
هی المعرفة بالجهل وچندانکه مراتب قرب زیادت شود آثار عظمت الهی ظاهر تر کردد
علم بجهل خود بیشتر حاصل شود ومعرفت بدنکرة زیادت کردد وحیرت برحیرت بیفزاید
وفی یاد رب ردنی تحیرا فیك از نهاد عارف برخیزد واین معنی که تقریر کرده میشود
همه علم معرفتست نه معرفت چه معرفت امری وجدانیست وتقریر انان قاصر امّا
علم مقدمهٔ آنست پس معرفت بی علم محال بود وعلم بی معرفت وبال وعلم ومعرفت را
چند صورت تواند بود عالم علم معرفت معرفت علم علم علم معرفت معرفت علم واین
صورت اکمل صور است واز تقریر کذشته صورت این اقسام بر خاطر متفطن پوشیده
نماند والله اعلم فصل دوم در معرفت نفس لفظ نفس را بر دو معنی
اطلاق کنند کاهی نفس الشیء کویند وبدان ذات وحقیقت آن چیز مراد بود کویند
فلان چیز بنفس خود قایم است وکاهی اطلاق لفظ نفس کنند ومراد از ان نفس
ناطقهٔ انسانی بود که عبارتست از مجموعهٔ خلاصهٔ لطایف اجزاء ترکیب بدن که
او را روح حیوانی وطبیعی خوانند ونیروی که بروفایض شود از روح علوی انسانی
وبدان نور مورد الهام فجور وتقوی کردد چنانکه نص کلام مجید است ونفس وما
سوّیها فألهمها فجورها وتقویها ومراد تعریف باین نفس است هرچند معرفت او

بجمیع اوصاف متعذر است چه او صفت بوقلون دارد دمبدم رنگی دیگر نماید و ساعت
بساعت شکلی دیگر باید با ما ریت با این وجود هر لحظه نقشی بر آب او ذوق هر
نفس نیی دیگر عیان کند و در استنباط و ارتباط معرفت الهی بمعرفت او اشارتیست
بدان که شناختن او بجمیع اوصاف متعذر و رسیدن بکنه معرفتش مقدور هیچ
آفریده نیست همچنان که رسیدن بکنه معرفت الهی و همچنانکه معرفت او کما هی متعذر است
ضبط احوال او کما ینبغی متعسر است چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است
ما أنا ونفسی إلا کراعی غنم کلما ضمها من جانب انتشرت من جانب ونفس
امّاره ولوّامه و مطمئنه جمله اسامی اوست بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله
در هر مرتبه بسبب وصفی دیگر اسمی دیگر یافت در اوایل که تا هنوز وجود در تحت
تصرف قاسیه و غلبهٔ او بود او را نفس امّاره خوانند و در اواسط چون تدبیر
ولایت وجود بتصرف دل مفوّض گردد و نفس بر طاعت و انقیاد او متقلد
شود و هنوز نه نوازع صفات نفس و تمرّد و استعصاء او بقایای چند بماند
و بدان جهت پیوسته خود را ملامت کند آن را نفس لوّامه خوانند و در اواخر چون
عروق نزاع و کراهت بکلی منقطع و مستأصل گردد و از حرکت منازعت
با دل طمانیت گیرد و در تحت جریان احکام رام گردد و کراهیتش برضا مبدّل

ولایت

گردد آنرا مطمئنّه خوانند و در بدایت که نفس هنوز در مستقرّ طبیعت راسخ بود
هموار خواهد که روح و قلب را از عالم علوی بمستقرّ خود که مکن سفلی است
کشد پیوسته خود را بر بنیتی دیگر در نظر ایشان جلوه میدهد و شیطان بدلالگی
در میان ایستاده جمال مزخرف او را تزیین میکند و آنرا ملواح ارواح و قلوب
میساند تا چگونه روح نفیع را ضیع گرداند و بچه حیلت قلب مطهّر را ملوّث
کند و سهل بن عبد الله گفته است رحمه الله للنفس سرّ و ما ظهر ذلك السرّ على أحد
إلّا على فرعون حيث قال أنا ربّكم الأعلى و لها سبع حجب ظلمانيّة كما يدفن
العبد نفسه أيضا أرضا سما قلبه سماء سماء فإذا دفنت النفس تحت الثرى
وصل القلب إلى العرش و بويد رحمه الله گفته است من أماتت نفسه يلفّ
في كفن الرحمة و يدفن في أرض الكرامة و من أماتت قلبه يلفّ في كفن اللعنة
و يدفن في أرض العقوبة جنيد رحمه الله گفته است النفس الأمّارة بالسوء
هي الداعية إلى المهالك المعينة للأعداء المتبعة للأهواء المغموسة في البلاء
المتمّمة بأصناف الأهواء و در خبر است ليس الشديد من غلب الناس إنّما الشديد
من غلب نفسه و طايفه كه نفس را طفه و دل را پليد دانستند سبب تصوّر ايشان
آن بود كه او را در نهايت موصوف يافتند بوصف طمانينت و رضا كه از خواص

سماء و سبع حجب

المتبعة

دلست وگمان بردند که میان او ودل هیچ فرقی نیست ونفس امّاره خود نفسی
دیگر است ونداشتند که همان نفس امّاره است که انکسوت امّارگی منسلخ
شده است وخلعت طُمانینت ورضا پوشیده ودنگ دل گرفته وهرگاه که او
رنگ دل گیرد دل نیز رنگ روح گیرد وهمچنان فرق واضح بود والله اعلم
بالصواب **فصل سیوم در معرفت بعضی از صفات نفس** بدانکه معدن
صفات ذمیمه ومنشاء اخلاق سیّئه در وجود آدمی نفس است همچنانکه منبع صفات
حمیده ومنشاء اخلاق حسنه روح است ونفس همواره خواهان بود که بر مشتهیات
ولذات حسّی اقدام نماید ومرادات طبیعت دیگران را روا نهد وکمر مطاوعت
وانقیاد هوا بر میان بندد خدای تعالی را در معبودیت شریک گیرد چنانکه نصّ
کلام مجید بدان ناطق است اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهٗ هَوٰاهُ واین صفت از نفس
بر نخیزد الّا بر وجه محبّت الٰهی دیگر صفت نفاق است در اکثر احوال ظاهر نفس
با باطنش موافق نبود در حضور مردم را مدح گوید ودر مواجهه اظهار صداقت
کند ودر غیبت برخلاف آن بود واین صفت از نفس برنخیزد الّا بوجود صدق
دیگر صفت ریا است پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم بموجبات
محامد ایشان آراسته دارد اگرچه نزدیک حق تعالی مذموم بود چون تکاثر اموال

وغیبت وحضور مردم یکسان نباشد

ریاست

و تفاخر بدان و کبر و تجبّری و استغنا و ان هرچه پیش خلق مذموم بود احتراز
نماید و آن را باز پوشاند اگرچه نزدیک حق تعالی پسندیده باشد چون فقر و عجز و
مسکنت و این صفت از نفس برنخیزد الّا بمعرفت حقارت نفس چنانکه رسول علیه السلام
ازان خبر باز داد که لا یکمل ایمان المرء حتی یکون الناس عنده کالاباعر و ابوبکر
وراق رحمة الله علیه گفته است النفس مرائیة علی جمیع الاحوال منافقة فی اکثر
الاحوال مشرکة فی بعض الاحوال و نفس مرائی بمثال آتش است که صفت خود را
که نور است اظهار کند و صفت زشت را که احراق است باز پوشد اگرچه عیار
حال ایشان پیش نامدان بصیر بر محک امتحان پوشیده نماند و بعضی دیگر بمعنی گفته اند
مثل النفس مثل ماء صاف واقف ان حرکته تبین ما تحته من الحمأ و الطین
و نفس را هرچند اظهار جمیل و اخفاء قبیح کند قبح او جز دیده قاصر نظران و کودک
صفتان پوشیده نماند و نزدیک صاحب نظران قبح نفس بصفت مرائیه پوشیده نماند
بلکه قبح بر قبحش زیاده شود و مثال آن چنانست که عجوزه کریه الّلقا خود را
بجامهای فاخر و کلکونه و خضاب بیاراید اطفال را آن زینت خوب نماید و
پندارند که این حسن ذاتی است و صفتی که لازم است او را ولیکن عاقلان و بالغان
از ان نفرت افزاید و صفت دیگر دعوی الهیّت و ضدیت و ندیت حق سبحانه

نقدار خلق

وتعالی چه نفس بی[illegible] خلق او را ثنا گویند و مدح کنند و از وی خایف
وترسان باشند و در اوامر و نواهی طاعت او دانند و محبت او دایر هم اختیار کنند
و در جمیع احوال تمسک به اذیال رحمت او نمایند همچنانکه حق سبحانه بدین احکام
بندگان خود را مطالبه مینماید و بمعنی عین دعوی الهیت و منازعت ربوبیت است
و این صفت از نفس برنخیزد الا بتجلی صفات الهی صفت دیگر عجب و خودبینی است
همواره نفس بمحاسن صفات خود نگران بود و صورت احوال خود بچشم رضا
و تعظیم مطالعه نماید و از آنچ بدیگری رسد آنرا فراموش کند و از یاد نهد
تمام کند سالها از اموش نکند و او را غریق منت خود داند و اگر بسیار نیکی از
دیگری بدو رسد آنرا در محل اعتبار نیارد و عنقریب فراموش کند و این صفت
از جمله مهلکات است و رسول صلوات الله علیه فرموده که ثلاث مهلکات
شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و در حدیث آمده است که انما
هلاک المرء عند اعجابه بنفسه و استکثاره عمله و استقلاله لذنوبه ابوبکر واسطی
رحمة الله علیه گفته است النفس صنم و النظر الیها شرک و التنفس فیها عبادة و
صفت اعجاب از نفس برنخیزد الا بمعرفت حقارت او و صفت دیگر بخل و
امساکست هرچه از اموال و اسباب و من غوبات و مشتهیات بچنگ آرد در آن

آویند و اندست بیرون ندهد یا از بهر تکاثر و تفاخر یا از بهر خوف فقر و احتیاج
و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد را تولد کند زیرا که حسد بخیلی کردن است
بمال دیگران نخواهد که از کسی چیزی بدیگری رسد و اگر کسی را به نعمتی مخصوص بیند
زوال آن طلبد و چون قوت زیادت گیرد حقد بدید آید هر که را با خود در نعمتی
مساهم یا مساوی یا بد یا به فضیلتی متمیز بیند یا سبب انتزاع نعمتی از خود پندارد و با
موجب امتناع کرامتی شناسد زوال و هلاک او را پیوسته خواهان بود و صفت
بخل از نفس بر نخیزد الا بغلبهٔ نور یقین صفت دیگر شره بر خاستار است
نفس پیوسته در شهوات و لذات متعدی و متمادی بود و بر حدهٔ تضاد و
اعتدال اختصار ننماید و حوصلهٔ نیاز او بهیچ پر نشود مثل او در شره به پروانه
زده اند که بنور شمع اکتفا ننماید و با دریاک ضرر حرارتها و ممنع و ممنوع نشود
و خود را بر جرم آتش میزند تا سوخته گردد نفس نیز چندانکه زخم نوایب میخورد
همچنان حریص و بر تحصیل لذات زیاده میشود تا بهلاک انجامد و این صفت بر نخیزد
الا بقوی ودع صفت دیگر طیش و سبکساری است نفس بر هیچ چیز قرار نگیرد
و بهنگام وجود خواطر شهوات و مرادات قولی و فعلی هیچ توقف و تثبت
تقدیم نرساند و خواهد که فی الحال امضاء آن کند و از وی ثبات و حرکات

نه برجای خود ظاهر شود و بر ایقاع مراد مسارعت و مبادرت نماید و بعضی علما
تشبیه او در بطیش به کسی مستدیر کرده اند که او را بر صحنی مصوب املس وضع کنند
بیشک همواره در حرکت بود و این صفت او را بر نخیزد الا بصبر صفت دیگر
سرعت ملالت نفس را از چیزها نود ملالت بدید آید و ظن کاذب او را
چنان نماید که انخلاع او از امر حالی و اشتغال او بر امر مآلی سبب فراید و جمعیت
و استغناء او خواهد شد و ندانند که دلالت امثال این ظنون هر کس او را بمقر مظنون
نرساند و در بیشتر احوال صورت واقع خلاف مراد او بود و اگر علی الندور یکبار
بر مراد ظفر یافت همانچه مرغوب الیه او بود بعد از ان مرهوب عنه گشت تا بعد از
اندماق قیاس کند و نفس را بر ثبات ملازمت فرماید و این بلا خلاص نتواند یافت
الا باقامت وظایف شکر صفت دیگر کسل است نفس همچنانکه در وصول مشتهیات
و مرادات طیاش و مستعجل بود در مبادرت بر طاعات و مبرات کسلان و مسوف
باشد و این علت از نفس بر نخیزد الا بریاضات بلیغه عنیفه که بر ودت و یبوست
جبلی یا که ابی و استعصاء اوست از وی انتزاع کند و او را در قبول امر و انقیاد احکام
نرم گرداند بر مثال جلود مدبوغه چنانکه نص کلام مجید است ثم تلین جلودهم و قلوبهم
الی ذکر الله و هر یکی از این صفات مرضی است مخصوص در نفس و اطباء نفس اغنی انبیا

و اولیا که متابعان ایشانند هریکی را علاجی مخصوص کرده و صفات ذمیمهٔ نفس بشیر
از انست که به تحریر و تقریر درست آید که امّهات صفاتند و صفات دیگر اکثر بدان
متفرع گشت و اصول و فروع صفات نفسانی جمله بر اصول اخلاط نفس اعنی طبایع
اربعه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست متفرّعند هرکه بتدقیق و تحقیق آنرا
باز جوید منشاء هر صفتی بتخصیص معلوم کند **فصل چهارم در کیفیت**
ارتباط معرفت الهی بمعرفت نفس بدانکه هیچ معرفت بعد از معرفت الهی
شریفتر و نافع تر از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص که معرفت الهی مربوط
و مشروطست بدان چنانکه در حدیث صحیح است که من عرف نفسه فقد عرف
ربّه و لفظ نفس در اینجا اگر بر معنی ذات و حقیقت حمل افتد راست این بود
و الله اعلم که هرکه ذات و حقیقت خود را بصفت فوقیّه و محاطه بر جمیع اجزاء
وجود خود بشناسد و هم وجود ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی و روحانی داند
تحت احاطهٔ ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را بجمیع اجزاء وجود
موجودات روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و جنّی و انسی همان نسبت تصور کند
در عالم کبیر و همچنانکه روح جزوی و قلب جزوی و عقل جزوی را در تحت احاطهٔ
ذات خود مندرج بیند روح اعظم و قلب اعظم که عرش اعظم است و نفس کلی و عقل

کلی را در تحت احاطهٔ ذات واحد محاط و محوی بیند هیچ ذاتی از ذوات کاینات
موصوف بدین صفت نیست الا ذات انسان پس معرفت او دلیل معرفت الهی باشد
و اگر بر نفس ناطقه حمل افتد فحوای این حدیث آن بود و الله اعلم که هر که نفس خود را
بصفت عبودیت بشناسد پروردگار خود را بصفت ربوبیت بشناسد بدان وجه
که نفس پیوسته بباطل دعوی الهیت کند و صفات ربوبیت را که به ذات الهی مخصوص
و هیچ موجود را با حق در آن شرکت نی از عظمت و کبریا و جباری و عزت و
استغنا و قدرت بر خود بندد و باخود تصور آن کند که این اوصاف
از خصایص و لوازم اوست و ظلمت این دعاوی باطله از و مرتفع نشود الا بانوار
تجلیات الهی و خطاب وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ و منادی ظَهَرَ النُّورُ وَبَطَلَ
الزُّهُوقُ چه هرگاه که حق سبحانه و تعالی بصفتی از صفات خود بر نفس تجلی کند تهمت آن
که نفس بباطل بر خود بسته است از و برخیزد و صفت ذاتی او از تواضع و خضوع
و خشوع و عجز و فقر و مسکنت و مذلت و اعتراف بجهل پدید آید مثلا اگر بصفت عظمت
تجلی کند تهمت دعوی آن از نفس برخیزد و صفت مذلت پیدا شود و اگر بصفت ملک
و سلطنت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد و بصفت خضوع و خشوع ظاهر شود
و اگر بصفت قدرت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد و در صفت عجز و استیلا

و اگر بصفت عزت تجلی کند تهمت دعوای آن از نفس برخیزد و صفت تواضع پدید

منکشف گردد چنانکه در بعضی دعوات مأثوره از نبی علیه السلام رسیده است که

الحمد لله الذی تواضع کل شیء لعظمته الحمد لله الذی ذل کل شیء لعزته الحمد لله الذی

خضع کل شیء لملکه والحمد لله الذی استسلم کل شیء لقدرته وعلی هذا در جمیع صفات

که نفس مستحق آنست مرد عارف بوجود وحصول هر صفتی از ان که در نفس خود بشناسد

صفتی را از صفات الهی که منشاء وموجب آنست بشناسد وهر صفتی که نه بدین

طریق شناخته باشد از صورت علمی بصورت حالی نرسد وانجنب بمعاینه نپیوندد

وآن را بحقیقت نشناخته باشد وانذوالنون مصری رحمة الله علیه گوید که

پروردگار خود را بچه شناختی گفت بدان شناختم که هرگاه که قصد معصیتی خواستم کرد

جلال وعظمت الهی را یاد میکردم وصفت جلال من بدیدمی آمد وانفعالی میدیدم

وآن را میداشتم پس ذوالنون تأثیر صفت جلال وعظمت الهی را در نفس بوجود حاد

دلیل قرب ومعرفت الهی دانسته است واین معرفت قانونی درستست که در روی

غلط نیفتد زیرا که نتیجه ذوق وحال است نه حاصل علم وتصور ومستفاد از کشف وعیانست

نه از خبر وبرهان وجهی دیگر وجود هر صفتی که نفس را اتصاف بدان عین تعبدات است

در حق او بدان صفت

وذات الهی بدان متصف بازیافتن وشناختن آن در نفس خود دلیل نظری بوبیت است

مثلا اگر در نفس خود صفت رضا بحکم خداوند جل جلاله می یابد میداند که این صفت

نتیجهٔ رضاء حق است انه چنانکه اشارت در قول الله تعالی رضی الله عنهم ورضوا
عنه بدان مشعر است واگر در خود صفت محبت الهی میابد بداند که محبت الهی بر ان سابق
و متقدم است یحبهم ویحبونه اشارت بدین معنی است واگر در خود شوق حضرت
ربوبیت مطالعه کند داند که نتیجهٔ شوق حق است سبحانه الا طال شوق الابرار الی لقائی
وانی الی لقائهم لاشد شوقا دلیل آنست واگر در خود ذکر حق سبحانه می یابد که بمقدار
آن نزدیک حق مذکور است فاذکرونی اذکرکم عبارت از انست واین ذکر که کلام مجید
بر ذکر بنده مرتب گردانیده است هرچند متاخر و لاحق است ذکری دیگر الهی بر ان
متقدم و سابق است چه اول تا حق سبحانه بنده را یاد نکرد توفیق یاد حق او را نیافت و
ذکر لاحق ثواب کسب بنده است و ذکر سابق محض عطا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه
ذکر بنده را درین موضع ذکر بین الذکرین گفته است وفی الجمله هر که خواهد که منزلت
خود پیش خدای بداند و بشناسد باید که اول منزلت حق را پیش خود اعتبار کند و بمقدار
آن منزلت خود را نزدیک او قیاس کند چنانکه در حدیث آمده است که من کان یحب
ان یعلم منزلته عند الله فلینظر کیف منزلة الله عنده فان الله تعالی ینزل العبد منه
من حیث انزله من نفسه

فصل پنجم در معرفت روح

قال الله تعالی و
یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه پایهٔ معرفت روح و ذوق او در

آن بغایت رفیع و منیع است بکمند عقول وصول بدان میسّر نگردد سیمرغ است
که نشیمن بر قاف عزت دارد بملواح عبارت صید هیچ فهمی و وهمی نشود کوهر است
انتر بحر عظمت برخاسته بمیزان قیاس تقدیر اوصاف او ممکن نبود ارباب مکاشفات
و اصحاب قلوب که اُمناء اسرار غیوب اند و از زندق هوا و رعونت نفس آزاد گشته
بر کشف آن غیرت نمودند و جز بن بان اشارت از ان عبارت نکرده فَاِنَّ الْجَبْرَ
یَکْفِیهِ الْاِشَارَةُ بدانکه شریفتر موجودی و نزدیکتر مشهودی بحضرت عزت روح
اعظم است که حق سبحانه او را بخود اضافت کرده است بِنَفْخَةٍ مِنْ رُوحِی وَمِنْ هُنَا
آدم کبیر و خلیفه اول و ترجمان الهی و مفتاح وجود و قلم ایجاد و جناب ارواح همه
عبارت انا و صاف اوست و اوّل صیدی که در شبکه وجود افتاد ذات او بود
مشیت قدیمه او را بخلافت خود در عالم خلق نصب کرد و مقالید خزاین اسرار
وجود بدو تفویض نمود و او را بتصرف در ان مأذون گردانید و از بحر الحیات
نهری عظیم بروی گشود تا پیوسته از و استمداد فیض خود میکند و بر اجزاء کون
افاضت مینماید و صُوَر کلمات الهی را از مقرّ جمع اعنی ذات مقدّس بمحل تفرقه که
عالم خلق است میرساند و از عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوه میدهد و کرامت
الهی او را داد و نظر بجنبه یکی از برای مشاهدهٔ جلال قدرت ازلی دوم از برای

ملاحظهٔ جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اوّل عقل فطری و مقبل آمد و نتیجهٔ
او محبت الهی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجهٔ او نفس کلّی چنانکه
در خبر است که ثمّ قال له اقبل فاقبل ثمّ قال له ادبر فادبر و هر فیضی که روح
اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل گردد و محلّ تفصیل آن شود و میان
روح اضافی و نفس کلّی بسبب فعل و انفعال و قوّت و ضعف نسبت ذکورت
و انوثت پدید آمد و رسم تعاشق و تعانق ثابت شد و بواسطهٔ امتزاج و ارتباط
اندواج ایشان متولّدات اکوان موجود گشت و بدست قابلهٔ تقدیر از مشیمهٔ
غیب بعالم ظهور آمدند پس جمیع مخلوقات نتیجهٔ نفس و روح آمد و نفس نتیجهٔ روح
و روح نتیجهٔ امر حق سبحانه روح را بخودی خود آفرید بی هیچ سببی که اشارت بدانست
و جملهٔ مخلوقات را بواسطهٔ روح که خلق عبارت از اوست الا له الخلق و الامر تبارک
الله ربّ العالمین و چون لابدّ است که هر خلیفه مستجمع اوصاف مخلف بود فضل
و کرم نامتناهی روح را در خلافت ایجاد خلعت جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی
خود در پوشانید و در مسند آفرینش مکرّم و موقر گردانید و چون دایرهٔ تکوین به نقطهٔ
انتها رسید و بر نقطهٔ ابتدا منطبق گشت صورت روح در آیینهٔ وجود آدم خاکی منعکس
شد و جملهٔ اسما و صفات الهی در او متجلّی گشت پس خطاب انّی جاعل فی الارض خلیفة در

وآوازهٔ خلافت آدم در ملأ اعلی منتشر شد و بر منشور خلافت او این توقیع آمد
که اِنَّ اللّٰهَ تَعالٰی خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ و بر لواء کرامت او این آیت ظاهر شد که وَعَلَّمَ
اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ کُلَّهَا و اَیمهٔ تسخیر و اَعِنَّهٔ تقدیر در قبضهٔ تصرف او نهادند و ملائکه
را سجدهٔ او فرمودند چه ملائکه را آن کمال و جمعیت نبود که او را از آن جهت که بعضی
از ایشان مظهر صفت جمالند و بعض و ایشان ملائکه لُطف و رحمند و بعضی مظهر
صفت جلال و بعض و ایشان ملائکه قهر و عذابند و آدم جامع صفت جمال و جلال
و محل لطف و قهر و رحمت و غضب گردانید و عبارت از این این آمد که خَلَقْتُهٗ بِیَدَیَّ
لاجرم حق را بجمیع اسما بشناخت و ملأ که حق را نشناختند الا بآن اسم که مظهر
آن بودند لا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اشارت بدانست و همچنانکه وجود آدم در عالم
شهادت مظهر صورت روح آمد در عالم غیب وجود حوا در عالم شهادت
مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب و توالد و از آدم و خُلِقَ مِنْهَا زَوْجَهَا مثال
تولد نفس از روح و تأثیر ازدواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان
بصورت آدم و حوا منتقل گشت و بر مثال صدور اشیا از روح و نفس ذرات
ذریات که در ظهر آدم ودیعت بودند بواسطهٔ ازدواج آدم و حوا در وجود آمدند
پس وجود آدم و حوا نسخهٔ وجود روح و نفس آمد و در هر شخصی انسانی از نسخهٔ وجود

آدم و خوانند دیگر منتخ شد بوجود اندواج روح جزوی و نفس جزوی و تولد
صورت ذکور بنی آدم از صورت روح کلی مستفاد آمد و لیکن ممتزج بصفت نفس و تولد
صورت اناث از صورت نفس کلی پدید آمد با امتزاج صفت روح و بدینجهت
نبی بر صورت اناث مبعوث نشده چه نبوت بسبب تصرف در نفوس بنی آدم
و تأیش عالم خلق نسبت بذکورت دارد و بین واسطه ظهور رسل انبیاء روح است
و روح مقید صورت ذکورتست والله اعلم بالصواب **فصل ششم در**
معرفت قلب معرفت اوصاف قلب کما هی متعذر است و عبارت از آن متعسر
بسبب دوام تقلب او در اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال و ازین جهتست او را
قلب خوانند و چون احوال مواهب الهی اند و مواهب او نامتناهی تقلب و ترقی
قلب در مدارج کمال و معارج جمال و جلال ازلی بی نهایت بود لاجرم اوصاف
احوال او در حد عد و عد حد نگنجد هر که در تحدید و تقدیر آن سخن داند از تحقیق
در نگذرد یقین داند که جز تعین حق ادراک و تبین نصب است
هزار غواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند و هیچ یک بقعر او نرسیدند
و استیفاء کنه غرایب و عجایب نکردند و نیز نه هر که اثری از وی یافت از آن اثر
خبری باز داد یا هر که او را گوهری ثمین بچنگ افتاد بر طبق عرض بنهاد علی بن سهل

صوفی رحمة الله علیه گفته است من وقت آدم علیه السلام الی قیام الساعة الثانی
یقولون القلب القلب وانا احب ان اری رجلا یصف لی ایش القلب او کیف
القلب فلا اری الکون بدانکه مراد اندل بنان اشارت آن نقطه ایست که دایرهٔ
وجود انجا حرکت آمد و بدو کمال یافت و سر انا الحق و ابد در و بهم پیوست و مبتدا و
منتهای بصر دید و جمال و جلال وجه باقی بر و متجلی شد عرش رحمن و منزل
قرآن و فرقان و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین و ملک
و ملکوت و ناظر و منظور پادشاه و محب و محبوب اله و حامل و محمول اسرار امانت و
لطف الهی جمله اوصاف اوست و مراد انا اندواج روح و نفس تا جود وجود او غرض
انا تباط ملک و ملکوت مشرح نظر و مطرح شهود او صورت او انعین عشق متصور
و بصیرت او بنور مشاهده منور چون نفس از روح جدا گشت عشق و نزاع از طرفین
آمد و انا اندواج هر دو عشق صورت قلب متولد گشت و بر مثال برزخی میان
بحر روح و بحر نفس واسطه شد بر ملتقاء هر دو بایستاد اگر دو ممزوج ایشان با
یکدیگر بغی و تعدی رود مانع گردد بینهما برزخ لا یبغیان و دلیل انکه صورت دل
از عین عشق بدید آمد آنست که هر کجا جمالی بیند با او در آیند و هر کجا حسنی بیند با
او در آیند و هر که بی منظوری و محبوبی و دلاری می باشد وجود او بعشق قایم است و وجود

عشق بدد ودل در وجود انسانی بر مثال عرش رحمن است عرش قلب اکبر است در عالم
کبیر وقلب عرش صغیر است در عالم صغیر وجملہ قلوب در تحت احاطہ عرش شدید چند
همچنانکہ جزویات ارواح در تحت روح اعظم وجزئیات نفوس در تحت نفس کلی ودل
را صورتیست وحقیقتی همچنانکہ عرش را صورتی او آن مضغہ صنوبری است کہ از جانب
ایسر از بدن در هیئت وحقیقت او آن لطیفہ ربانی کہ ذکرش تقدیم یافت ومیان
این حقیقت وصورت او نفس ناطقہ وروح حیوانی متواسطند زیرا کہ حقیقت دل
محض لطافت وصورتش عین کثافت ومیان کثیف مطلق ولطیف مطلق بهیچ وجه
تناسب نه پس نفس ناطقہ وروح حیوانی کہ هریك نسبتی در عالم لطافت دارند وروی
در عالم کثافت میان صورت دل وحقیقت او واسطه گشته تا هر اثر کہ از حقیقت دل
صادر شود اول بنفس رسد وبنسبت وجه کثیف بروح حیوانی رساند وهمچنین روح حیوانی
به نسبت وجه کثیف بصورت دل هسپارد وازوی باقطار بدن منتشر میگردد همچنانکہ
اول فیض رحمت حضرت الهیت بر حقیقت عرش فایض شود وازو بجمله عرش رسد
وبواسطه ایشان بصورت عرش پیوندد وازانجا باقطار عالم شهادت رسد ونسبت
صورت عرش با حقیقت او بسبب آنست کہ هر فیضی کہ از ان حقیقت بعالم شهادت رسد
نخست بصورت او رسد وانگاه ازوی بدیگر اجسام سرایت کند وهمچنین بسبب صورت

قلب باحقیقتش حملهٔ قلوب فیض از عرش یابند حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت
آن از صورت عرش وقتی که میان دل و عرش بواسطهٔ اقبال بر حق سبحانه تقابل و محاذات
بدید آید و هیچ چیز از مخلوقات عظیم تر از عرش نیست و کلام الهی از عظمت او این
عبارت کرد که وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ و در دل صلوات الله علیه گفته است که دل
چهار است اوّل دلی پاک روشن که در وی چراغی افروخته بود و آن دل مؤمن است
دوّم دل سیاه سرنگون و آن دل کافر است سوّم دل معلّق متردّد میان کفر و ایمان
و آن دل منافق است چهارم دل مصفّح ذو وجهین که وجهی از او محل ایمان بود و دیگر محل
نفاق و مدد ایمان از دریای عالم قدس و طهارت بر مثال سبزه که مدد او آب پاک یابد
و مدد نفاق از دریای عالم خبث و آلایش بر مثال قرحه که مدد او قیح و صدید یابد پس
هرچه غالب شود بر او این دو حکم او کند و لفظ حدیث اینست که القلوب اربعة
قلب اجرد فیه سراج یزهر فذلک قلب المؤمن و قلب اسود منکوس فذلک قلب
الکافر و قلب مربوط علی علاقة فذلک قلب المنافق و قلب مصفح فیه ایمان و
نفاق فمثل الایمان فیه مثل البقلة یمدّها الماء الطیب و مثل النفاق فیه کمثل
القرحة یمدّها القیح فای المدّتین غلبت علیه حکم له بها و بناء اختلاف این جهار
قسم بر آنست که دل نتیجهٔ روح و نفس است و میان روح و نفس تجاذب و تطارد

واقع

واقع روح خواهد که نفس را بر عالم خود کشد و نفس خواهد که روح را بر عالم خود کشد
و همیشه درین تنازع و تجاذب باشند گاه روح غالب میشود و نفس را از مرکز سفلی بر
مقام علو میکشد و گاه نفس غالب میگردد و روح را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشید
و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد تا انگاه که ولایت وجود بکلی بر یکی مقرر
شود و دل بر متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت مترتب است برین انجذاب
اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد توفیق ربانی مدد قوت
گیرد و نفس را با لشکر شیاطین مغلوب گرداند و از تشتت و نزاع ایشان برهد و از مهبط
خلیفت بمصعد قدس ترقی کند و بکلی از نفس و قلب اعراض کرده بر مشاهده جلال حضرت
اقبال نماید دل نیز بمتابعت او از مقام قلبی که تقلب لازم اوست بمقام روحی مترقی
و متصاعد شود و در مقر روح قرار گیرد بر مثال فرزندی که در متابعت و مشایعت پدر
و انگاه نفس نیز در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام دل بر سد پس چنین دل دل مومن است
که در وی هیچ ذره کفر و شرک نبود و اگر نعوذ بالله حال بر عکس آن بود و از ثبات و
و سخط ازلی در رسد و روح را مخذول و نفس را منصور گرداند تا قوت گیرد و قلب و روح
را بعالم خود کشد روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمحل نفس آید
و نفس در زمین طبیعت متاصل و راسخ گردد و چنین دل دل کافر است که سر کوب باشد

دو

از محل و مقر خود که عالم
طبیعت است برون اید و در
پی دل ۴

وسواد کفر همکی او فرو گرفته و اکر هنوز نصرت کلی از هیچ طرف واقع نبود و تنازع و تجاذب
باقی باشد ولیکن جانب نفس قوت دارد دل در میانه متردد بود و میلها و بیشتر بنفس باشد
آن دل منافق بود و اکر جانب روح قوت پیش دارد و یا جانبین متقابل باشد میل دل
بیشتر بروح بود یا بجانبین علی السویه باشد و در وی هم ایمان موجود بود و هم کفر و آن
دل مصفح است که دو روی دارد در یکی ایمان و در یکی نفاق نعوذ بالله منها

فصل هفتم در معرفت سر و عقل

طایفه ان متصوفه بر انند که سر لطیفه ایست
از لطایف روحانی محل مشاهده همچنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و عقل لطیفه ایست
محل معرفت و طایفه بر انند که سر نه از جمله اعیانست بلکه از جمله معانیست و مراد
از و حالی است مستور میان بنده و خدای که غیری را بان اطلاع نیفتد و کویند بنده
را با خدای سری است و سر السری است که آنرا اخفی خوانند چنانکه در نص کلام مجید است
وَإِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى و سر آنست که جز خدای و بنده بر ان اطلاع
ندارند و سر السر انکه بنده نیز بر ان اطلاع نیابد مکر عالم السر و الخفیات و ان طایفه
اول که سر را عینی مخصوص دانستند بعضی بر انند که سر فوق روح و قلب است و بعضی
بر انکه فوق قلب و تحت روح است و نزد یک شیخ الاسلام رحمة الله علیه آنست که سر
جز قلب و روح عینی دیکر نیست و کفته که سبب تصور آنجماعت که سر را فوق روح دانستند

آنچنده

آن بود که روح را بعد از خلاص کلی از دقایق تعلقات قلبی و نفسی وصفی زاید بر
معهود یا مشد گمان برد که سری یکی است ورای روح و بر ایشان پوشیده ماند که
آن عین روح است متصف بوصفی غریب و سبب اشتباه این طایفه که سر را فوق
روح و فوق قلب کشف آن بود که دل را در نهایات احوال که بکلی از ذل استرقاق
نفس آزاد کردد و از تعلقات هواجس نفسانی و تشبثات وساوس شیطانی خلاص
یابد وصفی غریب یا مشد که برایشان مستبعد نماید تصور کردند که سری یکی است ورای
دل و ندانستند که آن خود عین دل است که وصفی دیکر غریب اکتساب کرده و بعضی
سر را تفسیری دیکر کفته اند که سر معنی لطیف مکنون است در صمیم روح و عقل را
تفسیر آن متعذر یا متعسر دانند، دل و زبان را تعبیر از ان متعسر همچنانکه زبان ترجمان
و معبر دل است عقل ترجمان روح و مفسر اوست هر معنی که روح را از غیب مکشوف
شود و بنظر عیان آن را مشاهده کند عقل خواهد بطریق مکالمت و محادثت با دل
در میان نهد عقل که ترجمان اوست واسطه شود و تقریر و تفسیر آن با دل کند و لیکن
بشتر معانی مدرکه روح آن بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید همچنانکه اکثر معانی
دل آن بود که زبان از تعبیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند و زبان
از تفسیر آن قاصر آید اسرار دل بود که مخاطب بران اطلاع نیابد و از اینجاست که طایفه

ط

وعقل از تفسیر آن عاجز آید از ان را
روح خوانند و آن معانی که در دل

انتسابان مجرّد عقل چون فلاسفه وغیرهم از مدرکات ارواح انبیا محروم مانند
وآنرا انکار کردند که جمیع مدرکات روح در تحت احاطهٔ عقل نگنجد وعقل اگر
چه اشرف واکرم مخلوقاتست ودر صدد آفرینش منصب تصدّد وتفوّق دارد
چنانکه در خبراست که اوّل ما خلق الله العقل ثمّ قال له اقبل فاقبل ثمّ قال له ادبر
فادبر ثمّ قال له اقعد فقعد ثمّ قال له انطق فنطق ثمّ قال له اصمت فصمت
فقال بعزّتی وجلالی وعظمتی وکبریائی وسلطانی وجبروتی ما خلقت خلقا
احبّ الیّ ولا اکرّمه علیّ منك بك اعرف وبك احمد وبك اطاع وبك
آخذ وبك اعطی وایّاك اعاتب وبك الثواب وعلیك العقاب وما اکرّ
بشیء افضل من الصبر ولیکن مرتبهٔ روح فوق مرتبهٔ اوست چه اوّلیت وتصدّر
او در عالم خلق است وروح از عالم امر است نه از عالم خلق وبین قیام او وبود
است نه قیام روح بدو ومثال او با روح همچنان است که مثال نور آفتاب با قرص
آفتاب اگرچه نور شریفست ولیکن قیام او بقرص آفتابست وهمچنانکه بنور آفتاب
صور محسوسات در بین ظاهر شود بواسطهٔ عقل صور معلومات ومعقولات
در دل روشن گردد اگر کسی گوید میان این حدیث که اوّل ما خلق الله نوری وبین
حدیث که اوّل ما خلق الله القلم توفیق وتلفیق بچه وجه صورت بندد گویم

اوّل ما خلق الله العقل

ا نور

این هر سه چن عبارت از یکمعنی بیش نیست چه وجود سید کاینات علیه الصلوٰة و
السلام در عالم شهادت مظهر صورت روح اضافی بود در عالم غیب نور ذات
فایض از روح اضافی و قلم عبارت هم از عقل اول است که واسطه اظهار صور کلمات
الهی است و رابطهٔ اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس هیچ منافات نبود میان این سه
حدیث وهب بن منبه رضی الله عنه چنین گوید که در هفتاد کتب منزله یافته ام که
عقل جمیع خلایق از بدو وجود دنیا تا انقطاع آن در جنب عقل رسول صلوات الله علیه
همچنانست که نسبت ریملهٔ باجمیع رمال دنیا والله اعلم **فصل هشتم در معرفت**
خواطر بدانکه معرفت خواطر و تمییز و تفصیل آن از جملهٔ عوامض علوم است و
ادراک فواید و عواید آن اندقایق فهوم و قلت اهتمام و تطلع بدان از قلت فهم
منافع آن تولد کند و تضاعف شوق و تزاید شعف بتحصیل معرفت آن از ترقی
همت و رفعت مرتبت بدید آید هرچند که همت رفیع تر طلب ایمنی در نهاد بیشتر
و چگونه طالب صادق مشتاق و متعطش معرفت خواطر نبود و حال آنست که صلاح و
فساد اعمال بدان متعلق است و سعادت و شقاوت بدان منوط و مربوط چه بعضی
از آن نتیجهٔ لمّهٔ ملکی است و بعضی نتیجهٔ لمّهٔ شیطانی چنانکه در حدیث آمده است که
إِنَّ لِلشَّيْطَانِ لَمَّةً بِابْنِ آدَمَ وَلِلْمَلَكِ لَمَّةً فَأَمَّا لَمَّةُ الشَّيْطَانِ فَإِيعَادٌ بِالشَّرِّ

وتكذيب بالحق واما لمة الملك فايعاد بالخير وتصديق بالحق فمن وجد ذلك
فليعلم انه من الله سبحانه فليحمد الله ومن وجد الاخرى فليتعوذ بالله من الشيطان
الرجيم ثم قراءة الشيطان يعدكم الفقر ويأمركم بالفحشاء ومراد از خاطر
واردى است كه بدل كند بصورت خطابى يا تعريفى يا طلبى وواردات خاطر
عامتر است چه هر خاطرى وارد بود ونه هر واردى خاطر باشد مانند وارد حزن
وسرور وقبض وبسط واكثر متصوفه برانند كه انواع خواطر را پنجاه بيش نيست
حقانى وملكى ونفسانى وشيطانى اما خاطر حقانى علميست كه حق سبحانه از
بطنان غيب بواسطه دل اهل قرب وحضور القا كند چنانكه نص كلام
مجيد است قل ان ربى يقذف بالحق علام الغيوب واما خاطر ملكى آنست كه
بر خيرات وطاعات ترغيب كند وان معاصى ومكاره تحذير نمايد وبر ارتكاب
مخالفات وتقاعد وتكاسل از موافقات ملامت كند واما خاطر نفسانى
آنست كه داعى بود بر تقاضاى حظوظ عاجله واظهار دعاوى باطله مقصور باشد
واما خاطر شيطانى آنست كه داعى بود بامناهى ومكاره نيز اكه شيطان در ميداء
حال بمعصيت فرماند وچندان بيند كه بدين وجه اغواء واضلال صورت نبندد
پس بعين طاعت وازاغت قلب بجانب افراط كه شرعا مكروهست وسوسه كند

چنانکه مبالغه در عقد نیت صلوة و تنظیف لباس و مصلی و اسراف در استعمال
آب وضو بغایتی که از حد علم متجاوز نشود و در خبر است که اِنَّ لِلْوُضُوءِ شَیْطَانًا
یُقَالُ لَهُ الْوَلْهَانُ و اَمّا فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را هیچ
خاطر دیگر معارض نشود یا ظهور سلطنت او جمله اجزاء وجود منقاد و مستسلم شوند
و هم خواطر دیگر مضمحل و متلاشی گردد چنانکه حسین منصور در جواب آنکه از وی پرسیدند
که برهان حق چیست گفته است وارِدَاتٌ تَرِدُ عَلَی الْقُلُوبِ تَعْجِزُ النُّفُوسُ عَنْ
تکذیبها و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسانی ممکن است و اَمّا فرق میانه
خاطر نفسانی و شیطانی آنست که خاطر نفسانی بنوذکر منقطع نشود و بر تقاضای
مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد رسد کر جمله ساعتها بر آن بگذرد الا وقتی که توفیق
الهی یفیق گردد و بیخ آن مطالبت از نفس بکند و اَمّا خاطر شیطانی بنوذکر
منقطع شود اگرچه ممکن است که بزعم دیگر دراید و خواهد که بنده را غافل گرداند
و اغوا کند چنانکه در حدیث آمده است که اِنَّ الشَّیْطَانَ جَاثِمٌ عَلَی قَلْبِ ابْنِ آدَمَ
فَاِذَا ذَکَرَ اللهَ تَعَالَی خَنَسَ وَتَوَلّٰی وَاِذَا غَفَلَ الْتَقَمَ قَلْبَهُ فَحَدَّثَهُ وَمَنَّاهُ و مراد
شیطان اغواست بهر وجه که صورت بندد نه مطالبه امر مخصوص و هیچ یک از
خاطر حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا و ایشان پیش از لمحه دست.

ندهد و دیگر باره چون از سر حد فنا در عین شهود با تم و بود رجوع افتد خواطر سه گانه

معاودت نماید و شیخ مجدالدین بغدادی رحمة الله علیه بین چهار قسم از خواطر سه قسم

دیگر افزوده است خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ و بعضی بر چهار گانه خاطر عقل افزوده اند

و بعضی خاطر یقین و حقیقت آنست که این خواطر پنجگانه مندرجند در تحت آن چهار گانه

چه خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملک کند و خاطر عقل اگر مدد روح و قلب بود از قبیل

خاطر ملک باشد و اگر مدد نفس و شیطان بود از قبیل خاطر شیطان و اما خاطر شیخ

آن معنی بود که از مدد همت شیخ در دل مرید و طالب پیوندد مشتمل بر کشف

که مرید در استکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال بر مکشوف

در تحت خاطر حقانی داخل بود چه وجود شیخ مثابت بابی است مفتوح بر عالم غیب که

از هر لحظه امداد فیض حق بدل مرید میرسد و اما خاطر یقین آن واردی است که از

معاوضات شکوک مجرد بود هم داخل است

وجود لمهٔ شیطانی و لمهٔ ملکی است چه حق سبحانه وقتی که بنده را خلعت قرب خصوصیت خود

خواهد پوشانید نخست وجود املاک را که جنود ارواح و قلوب اند از برای تأیید و نصرت

او نزال کند تا روح و قلب مؤید و منصور شوند و چون خواهد که بنده را بسوط ابد

کند جنود شیطانی را از برای مدد نفس او ارسال کند تا قوت کید و همت دنیه

سفلی و محتد طبیعی کراید انوخواطر نفسانی تولد کند و تمیز خواطر چنانکه باید دست ندهد
الا کسی را که نخست آینهٔ دل از زنگ هوا و طبع بمصقلهٔ زهد و تقوی جلا دهد تا صور
حقایق خواطر کماهی دران مکشوف گردد و هرکه در زهد و تقوی بدین درجه نرسد و
خواهد که میان خواطر تمیز کند طریقش آنست که اول خاطر را بمیزان شرع بر سنجد اگر از
قبیل فرایض یا فضایل بود آنرا امضا کند و اگر از قبیل محرم یا مکروه بود نفی کند و اگر از
جملهٔ مباحات بود هر طرف که بمخالفت نفس نزدیکتر امضا کند چه غالب آنست که نفس را میل
بچیزی دون بود و بداند که مطالبات نفس دو گونه است بعضی حقوق و بعضی حظوظ
و حقوق ضروراتند که قوام بدن و بقاء حیات بدان مربوط و مشروطست و حظوظ هرچیه
زاید بران بود پس باید که تمیز حقوق از حظوظ لازم فیضهٔ حال او بود تا حقوق را
امضا میکند و حظوظ را نفی و ارباب بدایات را وقوف بر حد ضروریات و حقوق
لازم است و تجاوز از ان گناه امّا منتهی را ممکن بود که طریق سعت بگشاید بر نفس و از
مضیق ضروریات بفضای مساهلت و مسامحت راه دهند و انگاه او را رسد که خواطر
حظوظ را امضا کند باذن حق و تحقیق علم سعت ذکرش تقدیم یافت

فصل سوم

در معرفت مرید و مراد و بیان احتیاج مرید بمراد

اهل تصوف لفظ مرید و مراد
در برده و معنی اطلاق کنند بر معنی مقتدی و مقتدا و دیگر بمعنی محب و محبوب امّا مرید

از باب سیم

بمعنی مقتدی آنست که دیدهٔ بصیرتش بنور هدایت بینا کردد و بنقصان خود بکرد
و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام نکیرد الا باحصول مراد و وجود قرب
حق سبحانه و هر که بسمت اهل ارادت موسوم بود و جز حق در دو کون مرادی دیکر
دارد یا لحظهٔ از طلب مراد باز ماند اسم ارادت بروعاراست شیخ ابو عبد الله خفیف
رحمة الله علیه کفته است الإرادة سمّوا لقلب لطلب المراد بحقیقتها اسم امة الجد
وترك الراحة وابو عثمان حیری کفته است المرید الذی مات قلبه عن کل شیء دون الله
فیرید الله وحده ویرید به قربه ویشتاق الیه حتی تذهب شهوات الدنیا عن قلبه
لشدة شوقه الی ربه وهم او کید عقوبة قلب المریدین ان یحجبوا عن حقیقة المعاملات
والمقامات الی اضدادها واما مراد بمعنی مقتدی آنست که قوت ولایت او در تصرف
بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات وطرق ارشاد
وتربیت بنظر عیان بدیده و اینچنین شخص یا سالک مجذوب بود که اول جذبه مقارن
مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوك در نوشته بود و انکاه بامداد جذبات الهی
از مدایح قلبی و معارج روحی بر کذشته و بعالم کشف و یقین رسیده و بمشاهدهٔ
معاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات طی
کرده بود و بعالم کشف و عیان رسیده و بعد از ان منازل و مراحل طریق را بقدم

سلوك

سلوك باندیده وحقیقت حال را درصورت علم یافته ومرتبهٔ شیخی ومقتدائی این
دو کس را مُسلّم است واما سالك اُبتر که هنوز از مضیق مجاهده بفضاء مشاهده
نرسیده بود ومجذوب اُبتر که هنوز بدقایق سیر وسلوك وحقایق مقامات ومنازل
وقواطع ومخاوف وقوف نیافته باشد هیچ یك هنوز استحقاق منصب شیخوخت ندارند
وولایت تصرّف در استعداد مرید وتربیت بر قانون طریقت بدیشان مفوّض نگشته
وهر تصرف که ایشان کنند این معنی فسادش بیش از صلاح بود ومثال وجود مرید و
استعداد کمال در و همچون بیضه است که در وی استعداد طیّریت موجود بود اگر قابل
تصرّف وتأثیر همّت وحمایت مرغی بالغ گردد که هیجان قوّت تولید وتفریخ بر نهاد او
مستولی بود ومدتی تصرّفات حیات روحانیت وخواص کمال طیّریت او دران نافذ
گردد وعاقبت لباس صورت بیضگی از و خلع کند وخلعت صورت طیّریتش در پوشاند
وبکمال استعدادش برساند واگر چه آنکه بیضه را زیر مرغی که قوت طیران نیافته باشد
یا هنوز بمرتبهٔ بلوغ وتفریخ نرسیده تبعیه کند ومدّتی بران بگذرد استعداد وجود طیّریت
در و فاسد شود وآنگاه قابل اصلاح نشود وهمچنین اگر مرید صادق وجود خود را در تحت
تصرّف شیخی کامل که بمرتبهٔ تکمیل رسیده باشد وسیر وطیر وسلوك وجذبه در و بهم پیوسته
نقاد ومستسلم گرداند از بیضهٔ وجود او مرغ حقیقت إنّ الله تعالی خلق آدم علی صورته

بیرون آید و در هوای هویت طیران کند و بمرتبهٔ توالد و تناسل رسد و اگر در تحت
تصرف سالک ابتر و یا مجذوب ابتر آید استعداد کمال انسانیت در و فاسد گردد
و بمبلغ رجال و مقام کمال نرسد و همچنانکه مقتضی حکمت بالغه و سنت جاریهٔ الهی در عالم
صورت آنست که وجود توالد و تناسل و بقاء نوع صورت نبندد الا بعد ازدواج
متوالدین بر ابطهٔ شهوت و فاسطهٔ فعل و انفعال و تأیش و تأثر در میان ایشان همچنین
در عالم معنی سر حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیابد الا بعد ازدواج
مرید و مراد بر ابطهٔ محبت و قبول مرید تصرفات مراد و ایشان ولادت ثانیه که در
پیش بیان اشارت رفته بود و هرچند وجود فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکن است چنانکه
وجود عیسی علیه السلام اما در عالم حکمت ممتنع است همچنین مولود معنوی بی ازدواج
مرید و مراد اگرچه در قدرت ممکن است همچنانکه وجود بعضی از مجذوبان ولیکن در
حکمت متعذر است و نیز در ولادت بی پدر آفات متوقع است چنانکه در ولادت
عیسی علیه السلام که منشاء ضلالت بعضی از نصاری گشت و در لاهوت و ناسوت او
و او را ابن الله گفتند همچنین اگر مجذوب بطریق ارشاد شیخی کامل و مکمل صاحب کشف گردد
انتوقع آفت بواسطهٔ او دیگران مأمون باشند و اما مرید بمعنی محب سالک بنفسه
و مراد بمعنی محبوب مجذوب سالک که معنی سیحوخت در ایشان منحصر است چه محبت

آنست که مکابدت و مجاهدتش بمکاشفه و مشاهده سابق بود پس معنی مرید و مراد
بدین وجه عین معنی مراد بود بوجه اول و این آیه که اللّٰه یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه
من ینیب مشتملست بر بیان حال محب و محبوب زیرا که علت اجتباء مشیت الهیست نه
کسب بنده و شرط هدایت مقدمهٔ انابت است که آن فعل بنده است پس اجتبا دین
صورت حال محبوبست و هدایت حال محب و سیر محبان در اطوار مقامات جز
بطریق ترتیب و تدریج نبود تا اول داد مقام ادنی ندهند بمقام اعلی نرسند و
علی هذا ان مرتبهٔ اولی بثانیه و ان ثانیه بثالثه و ان ثالثه برابعه بتدریج ترقی کند
تا جمله مقامات را علی الترتیب بقدم سیر و سلوک به پیماید و انگاه سلوک ایشان
بجذبه مبدّل گردد و سیر بطیّ نماید و مجاهده بمشاهده پیوندد و معاینه بمعاینه رسد
و در یمقام محبان را منشور خلافت دهند و خلعت شیخوخت بخشند و در تصرف مأذون
گردانند چه این مرتبه مقام توسط است میان غیب و شهادت و خدای و خلق و وجود
بنده دین مقام بمثابهٔ عرش رحمن بود که رویی در عالم غیب دارد و دیگری در عالم
شهادت که بوجه اول از عالم غیب فیض رحمت میستاند و بوجه دوم بعالم شهادت
و خلق میرساند و اما محبوبان چون در بدایت حال بمدد جذبه براه بر نند بیکجذبه
بساط اطوار مقامات طی کنند و حاصل جمله اعمال محبان دران یکجذبه درج گردد

که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین از بهر انکه صفاء جملهٔ مقامات در صفاء
حال ایشان مندرج بود و بوفور عنایت ایشان از قیود مقامات در فضاء کشف و
وجدان انطلاق یافته و تقید بمقامات عوام مجان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده
باشند و سیر ایشان در ان ظلمات صفات نفوس بود و در مقامی ظلمت صفتی مخصوص
از ایشان زایل شود تا انگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربها مبتهج بکلی اشراق یابد
که وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا در حق او درست آید مثلا میل بمعصیت ظلمتیست
در نفس که در مقام توبه نصوح زایل شود و رغبت بدنیا ظلمتیست که در مقام زهد
زایل شود و قلت اعتماد بر کفالت رزق از حق ظلمتیست که در مقام توکل برخیزد
و کراهت طبع در انقیاد احکام الهی ظلمتیست که در مقام رضا برخیزد و علی هذا در
هر مقامی ظلمتی زایل شود تا جمیع ظلمات نفوس بسیر جمله مقامات برخیزد و جمال حضرت
بیقین از حجب ظلمانی مکشوف شود و اما محجوبان را بسبب تقدم کشف بر سلوک
چون همکی اقطار وجود و ارجاء باطن پیش انقطع منازل و مقامات بقدم سیر
و اجتهاد بنور یقین منور بود و ظلمات صفات نفوس انا ایشان مستفی خاصة
جمیع مقامات در ایشان کاین بود و ایشان انهم باین و با وجود رغبت ناهد
باشند و با التفات باسباب متوکل و باکراهت راضی زیرا که وجود ایشان بحق بود

نرجوند از جنید رحمة الله علیه پرسیدند که ما معنی المرید والمراد قال رحمه الله المرید
الذی یتولاه سیاسة العلم والمراد الذی یتولاه رعایة الحق والمرید طالب السیر
والمراد صاحب الطیر ولا یدرك السایر الطایر وذوالنون رحمة الله علیه وقتی سولی
پیش بایزید رحمة الله علیه فرستاد وگفت قل له الی متی النوم والراحه قد سارت
القافله بایزید رسول را گفت قل لاخی الرجل من ینام اللیل کله ثم یصبح فی المنزل
قبل القافله ذوالنون چون این جواب شنید گفت هنیئا له هذا کلام لا یبلغه احوالنا
ابو سعید خراز رحمة الله علیه گفته است اهل الخاصة الذین هم المرادون تولاهم الله
وملك [illegible] لهم الکرامة فاسقط عنهم حرکات الطلب فصارت
حرکاتهم فی العمل والخدمة علی الالفة والذکر تنعم بمناجاته والانفراد بقربه وهم
سخن اوست المراد محمول فی حال المعاف علی حرکاته وسعیه فی الخدمة مکفی مصون
عن الشواهد والنواظر ومراد سبب مطلق خود سید کاینات آمد علیه افضل الصلوات
چه مقصود آفرینش وجود او بود وکاینات طفیل او لولاك لما خلقت الکون هیچ مخلوق
را انبیا و اولیا خلعت محبوبی نبخشیدند الا او و متابعان او و اچه تر فی این مقام محبی
بمحبوب جز بکمال متابعت او صورت نبندد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
لاجرم خطاب آمد از حضرت رسالت در حق موسی علیه السلام که من تبعنی دانست

وخواهان محبوبی بود این آمد که لو کان موسی بن عمران حیا ما وسعه الا اتباعی و عیسی
علیه السلام چون این مرتبه خواست او را چندین سال در آسمان موقوف داشتند
تا بعد از بعثت رسول صلوات الله علیه در زمانی که محتاج الیه بود باشارت من نزول کند
واسطه احیای دین مصطفوی و متابعت سنت نبوی بمقام محبوبی رسد و هیچکس
بمجتبی بحق نرسد الا بمحبوبی چه بجز خدای بخدای نتوان رسید ابو علی دقاق گفته است
موسی چون مرید بود گفت رب اشرح لی صدری و محمد علیه الصلوة والسلام
چون مراد بود او را گفتند الم نشرح لک صدرک و بدانکه مثال محبت قدیمه در جذب
حقیقت مصطفوی همچنانست که خاصیت مقناطیس در جذب آهن پس همچنانکه
مقناطیس صفت خود را که بخاصیت جذب آهن است بمجذوب و محبوب خود بخشد
تا آهن دیگر جذب تواند کرد و علی هذا خاصیت هر جاذبی در مجذوب خود سرایت
میکند همچنین روح محمدی که محبوب و مجذوب اول است خاصیت جذب ارواح
مؤمنان از مقناطیس محبت قدیمه اکتساب کرد و چندین هزار ارواح صحابه از اطراف
واکناف عالم بخود کشیده و هریک از ایشان بقدر استعداد آن خاصیت نصیبی
یافتند و ارواح تابعین را بخود کشیدند و همچنین ارواح تابع ارواح مشایخ علما
راسخ آن خاصیت قرنا بعد قرن و بطنا بعد بطن منتقل شد و سلسله مریدی و

کفت علیه السلام ارنی اراک صدرک منشرحا
کفت الهی بنمای مرا سینه ترا فراخ
کرده شده

مرادی منتظم گشت و هر مریدی مراد شد و این معنی اش بمکث متابعتِ رسول است
صلّی اللّٰہ علیہِ وسلّم پس هر که بواسطهٔ کمال متابعت و رابطهٔ اتّصال با ارواح مشایخ
با روح نبی علیه الصلوٰةُ والسّلام اتّصال یافت خاصیت محبّت الٰهی در و پدید آید او مربّیهٔ
محبوبی و مرادی یافت چه ارواح مشایخ علی التّرتیب با روح نبی علیه الصلوٰةُ والسلام
پیوسته اند بمحبت و متابعت و خاصیت محبت الٰهی بیان واسطه در همه سرایت کرده پس
هر مریدی که روح با روح شیخی کامل مکمّل که بکلّی از ارادت خود منسلخ شده باشد خاصیت
محبت الٰهی از شیخ در یافته پیوند نکند هرگز بمرتبهٔ محبوبی و مرادی نرسد
و مقام ولایت نیابد و اینست بیان احتیاج مرید بمراد و اللّٰہ اعلم بالصواب

فصل دهم در معرفت اختلاف احوال مردم

بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتها بر سه قسم است قسم اول مرتبهٔ واصلان و کاملان و آن طبقهٔ
علیا است و قسم دوم مرتبهٔ سالکان طریق کمال و آن طبقهٔ وسط است و قسم سوم
مرتبهٔ مقیمان و هذه نقصان و آن طبقهٔ سفلی است و اصلان مقرّبان و سابقان اند
و هم اکابران ابرار و اصحاب یمین و مقیمان خطهٔ نقصان اشرار الناس و اصحاب الشمال
اند و اهل وصول سه طایفه اند طایفهٔ اولی انبیا که حق سبحانه ایشان را بعد از وصول
و کمال بحبت تکمیل ناقصان باخلق رجوع فرموده است و وجود ایشان را رابطهٔ غیب

وشهادت کرد انیده تا خلق را بحق دعوت میکنند و ملک و ملکوت را معمور میدارند
و طایفهٔ دوم مشایخ متصوفه اند که بکمال متابعت رسول علیه السلام متربه وصول یافته اند
و بعد از ان در رجوع برای دعوت خلق باطریق متابعت مأذون و مأمور شده
چنانکه کلام مجید بذکر آن ناطق است قُلْ هٰذِهٖ سَبِیلِیْ اَدْعُوْا اِلَی اللّٰهِ عَلٰی بَصِیْرَةٍ اَنَا
وَمَنِ اتَّبَعَنِیْ و این دو طایفه کاملان مکمل اند که فضل عنایت الهی ایشان را بعد از
استغراق در عین جمع و تجرّد توحید ان شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا حلاص
و نجات ارزانی فرمود تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و اما طایفهٔ سیوم
آن جماعتند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالت بتکمیل و رجوع بادعوت خلق بدیشان
نرفت و غرقهٔ بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از
ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیهٔ بقا نرسید و در سلک زمرهٔ سکان
قباب غیرت و قطّان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول و ولایت بتکمیل
بدیشان مفوّض نگشت و اما اهل سلوک بر دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان
وجه الله الذین یریدون وجهه و طالبان بهشت و مریدان آخرت و منکرند
الآخرة اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه ملامتیه متصوفه آن جماعتند که
بعضی صفات نفوس خلاص یافتند و بعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف

کشته ومطلع نهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز باذیال بقایای صفات نفوس
متشبث مانده باشند وبدان سبب از اصول غایات ونهایات اهل قرب وصوفیه
مختلف کشته وامّا ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص ومحافظت قاعده
صدق غایت جهد مبذول دارند ودر اخفاء طاعات وکتم خیرات از نظر خلق مبالغه واجب
دانند تا انکه [illegible] صوالح اعمال مهمل نگذارند وتمسّک بجمیع فضایل ونوافل از
لوائم شمرند ومشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود ولذت شان از تفرّد
نظر حق باحوال واعمال ایشان وهیچ ناکه عاصی از ظهور معصیت برحذر بود ایشان نیز
[illegible] شد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد بعضی گفته اند
الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا ولا یضمر شرا وهرچند عزیز الوجود وشریف الحال باشند
ولیکن حجاب وجود خلیقت هنوز از نظرشان بکلّی منکشف نشده باشد وبدان سبب از
مشاهدهٔ جمال توحید ومعاینهٔ عین تفرید محجوب مانده چه اخفاء اعمال وستر احوال
خود از نظر خلق مشعر ومؤذن است بر وجود خلق ونفس خود که مانع معنی توحید اند
ونیز نفس از جملهٔ اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالعهٔ اعمال
واحوال خود بکلی کرده اند وفرق میان ایشان وصوفیان آنست که جذبهٔ عنایت قدیمه
هستی صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود وحجاب خلق وانانیت از نظر شهود ایشان

بر داشته لاجرم در اتیان طاعات وصدور خیرات خود را وخلق را در میان نه بینند
واز اطلاع نظر خلق مامون باشند و باخفاء اعمال وستر احوال مقید نه اگر مصلحت
وقت در اظهار طاعات بینند اظهار کنند واگر در اخفاء آن بینند اخفا کنند پس ملائکه
مخلصانند وصوفیه مخلصان بفتح لام إنا أخلصناهم بخالصة ذكرى الدار وانهم عندنا
لمن المصطفين الأخيار وصف حال ایشان است واما اما ایشان آخرت چهار طایفه اند
زهاد وفقرا وخدام وعباد واما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان وایقان جمال
آخرت مشاهده کنند ودنیا را در صورت قبیح معاینه بینند والتفات بزینت مزخرف
فانی او نکنند ودر جمال حقیقی باقی رغبت نمایند وتخلف این طایفه از صوفیه
بدانست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است
وفیها ما تشتهی الأنفس وصوفی بمشاهده جمال ازلی ومحبت ذات لم یزلی از هر دو
کون محجوب همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود
چنانکه در حدیث صحیح است الدنیا حرام على أهل الآخرة والآخرة حرام على أهل الدنيا
وهما حرامان على أهل الله پس صوفی را در زهد مرتبه بود ورای مرتبه زاهد که
نفس از ان دور بود اما فقرا آن طایفه اند که مالک هیچ چیز از اموال واسباب دنیوی
نباشند ودر طلب فضل ورضوان الهی مهاجرات اوطان نموده وترک مالوفات کرده

لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ
رِضْوَانًا و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیز بود اول رجاء تخفیف حساب یا خوف
عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت
در دخول جنت چنانکه جبرئیل علیه السلام روزی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بشارت آورد که تدخل فقراء امتک قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمائة عام سوم
طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل در ان و تخلف
فقیر از ملامتیه و متصوفه بدانست که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود است
و ایشان طالب حق و خواهان قرب و ورای این مرتبه در فقر مقامی است فوق مقام
ملامتیه و متصوفه و آن وصف خاص صوفی است چه صوفی اگرچه مرتبه او ورای
مرتبه فقیر است ولکن خلاصه مقام فقر در مقام او مدرج است و سبب آنست که صوفی
را عبور بر مقام فقر از جمله شرایط سلوک لازم است و هر مقام که از ان ترقی کند صفاوه
و نقاوه آن را انتزاع نماید و ذلک مقام خودش دهد پس فقر را در مقام صوفی و صفی
دیگر نباید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خود و عدم تملک
آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نبیند و بخود مخصوص نداند بلکه
خود را نه بیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت محو در محو فنا در فنا بود

و این حقیقت فقر ایست که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در
معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن و شیخ ابو عبد الله خفیف قدس الله
سره گفته است که الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات و این
حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته اند که الفقیر الذی
لا یملک ولا یملک و فوق مقام صوفی است مقام فقر بدانست که فقیر باراده
فقر و حظ نفس محجوب بود و صوفی بهیچ اراده مخصوص نباشد و در صورت فقر
و غنا ارادت حق سبحانه و تعالی محو باشد بلکه ارادت او عین ارادت حق بود
و بنا بین اگر صورت فقر و رسم آن احیانا کند احیانا چه
ارادت او ارادت حق باشد شیخ ابو عبد الله خفیف رحمة الله علیه گفته است که
الصوفی من استصفی الحق لنفسه تودداً والفقیر من استصفی نفسه فی فقره
تقرباً و بعضی گفته اند الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر
هو الفاقد للاشیاء و ابو العباس نهاوندی رحمه الله گوید نهایة الفقر بدایة
التصوف و بعضی از مشایخ گفته اند فقیر صادق آن بود که از غنا چنان محترز
باشد که غنی از فقر چه ترسد که بدخول غنا فقر بروی فاسد گردد همچنانکه غنی بدخول
فقر ترسد که غنا بروی فاسد گردد چنانکه وقتی تو انگری مقداره هزار درم پیش

در ارادت

به ارادت و

ابرهیم ادهم رحمة الله علیه آمدند وخواست تا قبول کند ابرهیم آن را رد کرد وگفت
میخواهی که بده هزار درم نام اندیوان فقر محو کنی وفرق میان فقر وزهد آنست
که فقر بیوجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزمی ثابت اندر یقین وهنوز
رغبت اندرون بدان باقی وهمچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب
رغبتش از ان مصروف بود فقر را رسمی است وحقیقتی رسم او عدم املاکست
وحقیقت او خروج از احکام صفات وسلب اختصاص چیزی بخود ورسم فقر صورت
زهد است واما مت آن ومعنی زهد صرف رغبت از دنیا وحق سبحانه وتعالی چون
خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب کرداند ظاهر
ایشان را بلباس غنا که صورت رغبتست بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله اغنیاء
دنیا پندارند وجمال حال ایشان از نظر ایشان محرمان پوشیده ماند ولب حقیقت فقر و
زهد وصف خاص ولانم خاص صوفی است واما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ
صوفیانست ومراد ایشان دران اقتدا بانبیاست وتقلل از دنیا وترغیب عوام
طالبان باصورت فقر بدان حال واختیار ایشان در بی معنی مستند باختیار حق است
نه طلب حظ اخروی واما خدام جمعی باشند که خدمت فقرا وطالبان حق اختیار کنند
چنانکه بداؤد علیه السلام خطاب کردند که اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما وَ

اوقات خود را بعد از اداء فرایض در تفریغ و تنفیذ خاطر ایشان از اهتمام بامور
معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آن را بر نوافل عبادات تقدیم
کنند و در طلب ما یحتاج ایشان در هر طریق که شرعاً مذموم نباشد مداخلت نمایند
بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نیت ایشان در اخذ و اعطا بر حق
و خلق را در اخذ رابطهٔ اعطاء حق دانند و در اعطاء واسطهٔ قبول و از عزت این
مقام بر طایفه حال خادم و شیخ متشبه نموده است و خادم را از شیخ فرقی نهاده اند
و فرق آنست که خادم در مقام ابا راست و شیخ در مقام تبرا و این نیز اگر مراد خادم
در اجنبا رخدمت نیل ثواب آخرت بود و لابد آن مقید باشد بر مراد حق تعالی نه
بمراد نفس خود و اما عباد آن طایفه اند که پیوسته بر وظایف عبادات و فنون
مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود
بود و لیکن مبتدا و معترا از شوایب علل و اغراض چه ایشان حق را از برای حق پرستند
نه از برای ثواب اخروی و فرق میان زهاد و عباد آنست که با وجود رغبت بدنیا
عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخصی عابد باشد
پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند و سالکان شش طایفه و هریک از این طوایف
نه کانه دو مشابهه دارد یکی محق و دیگری مبطل اما متشبه بانبیاء صلوات الله علیهم

نوافل

مشایخ طریقت و علماء صوفیه اند که متابعت رسول علیه الصلوة والسلام از سر بصیرت
بصیرت خلق را باحق دعوت میکند و متشبه مبطل آنکه به افک و بهتان دعوی
نبوت کند و بکذب و افترا وحی را بخود نسبت دهد وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا
أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ او دا متنبی خوانند چنانکه مسیلمه کذاب در زمان
دعوت رسول علیه السلام بعد از انقضاء عهد رسالت جماعتی که مرغ این هوس در
دماغ ایشان خواست که بیضه نهد و عاقبت سر بباد دادند و غلطان بقعر دوزخ افتادند
و اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان مطلع و مشتاق شدند
و ببقایای تعلقات صفات نفوس از بلوغ این مقصد و مقصود معوق و ممنوع
و متشبه مبطل بدیشان جماعتی که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از جلیهٔ
عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ببقیهٔ طاعت انکردن بر داشته
خلیع العذار در مراتع اباحت میچرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفهٔ عوام است
که نظر ایشان بر ظواهر اشیاء مقصور بود و اما حال خواص اهل حقیقت از آن عالیتر است
که بر سوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن پیش نهند و این طایفه
را باطنیه و مباحیه خوانند و اما متشبه محق به مجذوبان و اصل طایفه باشند از
اهل سلوک که سیر ایشان هنوز بقطع منازل صفات نفوس نرسیده و از تابش

حرارت طلب وجود شان در قلق واضطراب وپیش انظهور تباشیر صبح کشف
ذات واستقرار بتمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق آن کشف بر نظر شهود
ایشان لامع ولایح گردد ونفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد
چنانکه ظلمات صفات نفوس ایشان در لمعان نور آن برق منطوی ومتواری گردد وهبوب
آن نفحه باطن ایشان را از فوج آتش طلب وقلق شوق وآتش بخشد یکبارگی
چون آن برق منقطع گردد وآن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس وحرارت
طلب وقلق شوق معاودت نماید وسالک خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود
منسلخ ومنخلع گردد وغرق بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید وچون آن
حال هنوز مقام او نگشته باشد وگاه گاه بدو نازل گردد وباطن بکلی منخلع ومشاق
این مقام بود واین متشبهِ محق مجذوب واصل نام کرده اند اما متشبهِ مبطل
مجذوبان واصل طائفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا واستهلاک در عین
توحید کنند وحرکات وسکنات خود را صحیح بحق اضافه نکنند وگویند حرکات ما
همچون حرکات بواسبت که بی محرکی ممکن نبود واین معنی هرچند صحیح است لیکن نه حال
این جماعت بود زیرا که مراد ایشان از این سخن تمهید عذر معاصی ومناهی بود و
حوالت آن با ارادت حق ودفع ملامت از خود واین طایفه را زنادقه خوانند

سهل بن عبدالله را رحمة الله علیه گفتند شخصی میگوید نسبت فعل از من بارادت حق خیانت
که نسبت حرکت باب بامحرک آن گفت این قایل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت
ومحافظت حدود واحکام عبودیت کند از جمله صدیقان باشد واگر کسی بود که از
وانهماک در مخالفات احکام شرع باک ندارد واین سخن را برای آن گوید تا وجه جهالت
افعال باحق سبحانه واسقاط ملامت از نفس خود بانخلاع از دین وملت ظاهر گرداند
از جمله زندیقان بود واما منشبه بحق بملامتیه طایفه باشند که به تعمیر وتخریب نظر
خلق مبالاتی زیادت ننمایند واکثر سعی ایشان در تخریب رسوم وعادات
واطلاق از قیود آداب مخالطات بود وسرمایهٔ حال ایشان جز فراغ خاطر وطمأنینة القلب
نباشد وتترسم بمراسم نهاد وعباد از ایشان صورت نبندد واکثار نوافل وطاعات
از ایشان نیاید وتمسک بعزایم اعمال ننمایند وجز باداء فرایض مواظبت نکنند
وجمع واستکثار اسباب دنیوی بدیشان منسوب بود وبطمأنینة القلب قانع باشند
وطلب مزید احوال نکنند وایشان را قلندریه خوانند واین طایفه از جهت ذم دنیا
بامتلامتیه مشابهت دارند وفرق میان ایشان آنست که ملامتی بجمیع نضایل ونوافل
تمسک جوید ولیکن آن را از نظر خلق پنهان دارد واما قلندری از حد فرایض در نگذرد
وباظهار واخفاء اعمال از نظر خلق مقید نبود واما طایفه که درین زمان بنام

قلندری موسوم اند و ببقهٔ اسلام از کردن برداشته و این اوصاف که شمرده شد خالی اند
این اسم بر ایشان عاریتاست و اگر ایشان را جشوی خوانند لایق تر و اما متشبّه مبطل بملامتند
طایفه باشند هم اندنادقه که دعوی اخلاص کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغه نمایند و گویند
مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعت خلق
بی نیاز است و بمعصیت ایشان غیر متضرر نه بمعصیت را در آن از خلق منحصر دانند و طاعت
را در احسان و اما متشبّه محق بر نهاد طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از
دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که بیکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان را فتن رهد
خوانند و اما متشبّه مبطل بدشان جماعتی باشند که از برای قبول خلق زینت دنیا
کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در نظر مردم
و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلی کرده اند
و ایشان خود بترک مال جاه خریده اند ترک الدنیا للدنیا و ممکن که بر ایشان پوشیده خود
مشتبه شود و گمان برند که چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت
آنست که اعراض بکلی از دنیا کرده اند و این طایفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق
بفقرا آنست که ظاهرش بر سم فقرا متسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز
میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند و فقیر حقیقی فقر را نعمتی خاص داند از حق

سبحانه

سبحانه و بران وظایف شکر بتقدیم رساند و اما متشبه مبطل آنست که ظاهرش بر رسوم
فقر متر سم بود و باطنش بحقیقت آن غیر مطلع و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و صیت قبول
خلق و این طایفه را هم مرایئه خوانند و اما متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت
بندگان حق سبحانه قیام نماید و باندرون خواهد که خدمت ایشان را بشایبه غرضی دنیوی
مالی یا جاهی منسوب نگرداند و نیت را از شوایب میل و هوا و ریا تخلیص کند و لیکن هنوز
بحقیقت نرسیده باشد پس وقتی بغلبه نور ایمان و اختفاء نفس بعضی از نقصانات
و خدمات او در محل استحقاق افتد و کاهی بحکم غلبهٔ نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته
بود چنانکه در محل استحقاق باشد بموقع محمدت و ثنا خدمتی بلیغ بتقدیم رساند
و بعضی دیگر سخن خدمت باشد محرومش گذارد و اینچنین کس را متخادم خوانند و اما
متشبه مبطل کسی بود که او را در خدمت نیتی اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام
منافع دنیا ساخته بود تا بدان سبب استجلاب اقوات اوقاف و اسباب میکند
و اگر آنرا در تحصیل غرض و تیسیر مراد خود مؤثر نبیند ترک کند پس خدمت او مقصود
بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع و اشیاع تا در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت
جوید و نظر او در خدمت همکی بر خلاف نفس خود بود و اینچنین کس را مستخدم خوانند و
اما متشبه محق بعالیکسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد و لیکن بسبب

بقایای دواعی طبیعت وعدم کمال تزکیهٔ نفس بهر وقت در اعمال واوراد وطاعات
اوقات وتعویقات امتدّ تا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد وبتکلّف
بدان قیام مینماید او را متعبّد خوانند واما متشبه مبطل بوی شخصی بود از جمله مرائیه
که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود ودر دل او ایمان بثواب آخرت نباشد والاطلاع
غیری بر طاعت خود نه بیند بدان قیام ننماید اعاذنا الله من السمعة والریاء وبالله
التوفیق والعصمة **باب چهارم در بعضی اصطلاحات صوفیان**
ده فصل است **فصل اوّل در بیان حال ومقام** مراد از حال نزدیک صوفیان
واردیست غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید ودر آمد شدبود
تا آنگاه که او را بکمند جذبهٔ الهی از مقام ادنی باعلی کشد برهان طریقت جنید رحمه الله
علیه گفته است الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تبقی ومراد از مقام مرتبه ایست
از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید ومحل استقامت او گردد ونوال
نپذیرد پس حال که نسبت بفوق دارد در تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود
سالک محل تصرف او بود ومقام که نسبت بتحت دارد محل تصرف سالک بود
واین جهت صوفیان گفته اند الاحوال مواهب والمقامات مکاسب با آنکه هیچ
مقام از مداخلت حالی خالی نبود وهیچ حال از مقارنت مقامی جدا نه ومنشاء

اختلاف اقوال مشایخ قدس الله ارواحهم در احوال و مقامات از اینجاست که یک
چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام چه جملهٔ مقامات در بدایت احوال باشند
و در نهایت مقام شوند چنانکه توبه و محاسبه و مراقبه هر یک در ابتداء حالی بود در
صدد تغیّر و زوال و انگاه بمعارضت کسب مقام گردد پس جملهٔ احوال محفوف بود به
مکاسب و جملهٔ مقامات محفوف بود بمواهب و فرق آنست که در احوال مواهب ظاهر
گردد و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب ظاهر بود و مواهب باطن و بعضی
مشایخ خراسان گفته اند الاحوال مواریث الاعمال و از اینجاست قول علی بن ابی طالب
کرّم الله وجهه سلکت طرق السموات فانی اعرف بها من طرق الارض یعنی طرق
وصول احوال که بحسب غایت نسبت دارند بسموات از من بپرسید و آن مقامات
از توبه و زهد و صبر و غیر آن که وسایط استنزال احوالند و بعضی مشایخ بر انند که حال آنست که
ثبات و استقرار نیابد بلکه چون برق بدید آید و زایل گردد و اگر باقی و ثابت ماند
حدیث النفس شود و لو لم تحل ما سمیت حالا و کل ما حال فقد زال و بعضی بر انند که
تا ثابت و باقی نشود آن را حال نخوانند چه حلول اقتضاء ثبوت کند و چیزی که چون
برق لامع گردد و فی الحال منطفی شود اسم حال بر وی درست نیاید و این مذهب اختیار
شیخ شهاب الدین سهروردی است رحمة الله علیه و گفته است که بقاء حال نهایهٔ

حدیث النفس نشود مگر حالی ضعیف که نفسی قوی آنرا در وقت طروق لمعان سلب کند

واما احوال قویّه هرگز با نفس ممتزج نشوند همچنانکه روغن با آب و هر واردی که چون

برقی لامع شود و در حال منطفی گردد آنرا باصطلاح متصوفه لایح و لامح و طارق و بادهٔ ناگاه آینده

خوانند ظهر آن مستعقب خفا بود و کشف مستلزم استتار چنانکه گفته اند شعر

یا ذا الذی زار و ما زار کأنّه مقتبس نارا من مرباب الدار مستعجلا ما ضرّه لو دخل الدار

ابو عثمان حیری رحمة الله علیه گفته است منذ اربعین سنة ما اقامنی الله فی حال فکرهته

واین قول اشارتست بدوام رضا و شك نیست که رضا از جملهٔ احوالست پس دوام

حال مستلزم حدیث النفس نبود همچنین اختلاف کرده اند در آنکه سالك را تصحیح مقامی

که قدمگاه اوست پیش ازین بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه جنید رحمة الله علیه گفته است

ممکن است که بنده از حالی بحالی رفیع تر از آن ترقی کند پیش از آنکه حال او تمام شود

بلکه هنوز بقیهٔ اثر بر وی مانده بود و چون بحال فوق آن ترقی کند از انجا بر حال آن

اطلاع یابد و آنرا تصحیح کند شیخ عبد الله انصاری رحمة الله علیه بر آنست که تصحیح

هیچ مقامی ممکن نبود الا بعد از ترقی بمقامی فوق آن تا سالك آن مقام را علی ما هو

مقام ادنی نکرد و بران مطّلع گردد و آنرا تصحیح کند و شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه

بر انست که هیچ سالك را پیش از تصحیح مقامی که قدمگاه اوست ترقی بمقامی

بادهٔ ناگاه آینده

طرق اول

فوق

فوق آن میسّر نشود ولیکن قبل الترقّی بمقام اعلی حال بدو نازل شود وبواسطه
نزول آن مقام وی مستقیم گردد تا ترقی او از مقامی بمقامی بتصرف حق وموهبت
الهی بود نه بکسب خود وتا ترقی از ادنی با علی نزدیک نشود از اعلی بادنی حال نازل
نگردد وحمل تقرب بنده بخدای وتقرب خدای به بنده دین حدیث که مَنْ تَقَرَّبَ
إِلَيَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا بر مقامات واحوال کردن مطابق است چه تقرب
بنده بکسب وسلوک در مقام خود مستجلب جذبهٔ الهی است در صورت نزول حال
والله اعلم **تفصیل تفرقه در جمع وتفرقه** لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارت
است از رفع مباینت واسقاط اضافات وافراد شهود حق سبحانه ولفظ تفرقه
اشارت بوجود مباینت واثبات عبودیت وربوبیت وفرق حق از خلق پس
جمع بی تفرقه عین زندقه بود وتفرقه بی جمع عین تعطیل وجمع با تفرقه حق صریح و
اعتقاد صحیح چه حکم جمع تعلق بروح دارد وحکم تفرقه تعلق بقالب ومادام که
رابطهٔ ترکیب میان روح وقالب باقی بود اجتماع جمع وتفرقه لازم وموجود بود
پس عادت محقق پیوسته بروح که محل مشاهده است در عین جمع بود وبقالب که
آلت مجاهده است در مقام تفرقه وباین دو بیت که جنید راست در این معنی وارد

شعر

تَحَقَّقْتُكَ فِي سِرِّي مُنَاجَاكَ لِسَانِي فَاجْتَمَعْنَا لِمَعَانٍ وَافْتَرَقْنَا لِمَعَانٍ أَنْ يَكُنْ

غیبتک التعظم عن لحظ عیانی فلقد صیرک الوجد من الاحشاء دانی واسطی گوید
اذا نظرت الی نفسک فرقت واذا نظرت الی ربک جمعت واذا کنت قائما بغیرک
فانت فان بلا جمع ولا تفرقة واین حال را صوفیان جمع الجمع خوانند پس هرکه در طاعت
بکسب خود نگرد در مقام تفرقه باشد وهرکه در طاعت بفضل حق نگرد در مقام جمع بود
هرکه از خود واعمال خود بکلی فانی شود در مقام جمع الجمع بود وابو علی دقاق رحمة الله
علیه گفته است کل ما نسب الیک فهو تفرقة وما سلب عنک فهو جمع جنید رحمة الله
گفته است که القرب بالوجد جمع وغیبة فی البشریة تفرقة وخلاصه اشارت
آنست که استتار وغیبت خلق در شهود غلبهٔ ظهور واستیلای شهود حق جمع
واستتار وغیبت حق در شهود وجود خلق تفرقه ابو سعید خراز رحمة الله علیه
گفته است که معنی الجمع ان الله سبحانه اوجد نفسه فی انفسهم کوجودهم فی انفسهم
بل اعدم وجودهم لانفسهم حتی یکون وجودهم له وهذا معنی قوله کنت له
سمعا وبصرا ویدا بی یسمع وبی یبصر وبی یبطش لانهم کانوا یتصرفون بانفسهم
لانفسهم فصارا یتصرفون بالحق للحق والله اعلم فصل سیوم در تجلی و
استتار مراد از تجلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی وتقدس از غیوم
صفات بشری بغیبت آن ومراد از استتار احتجاب نور حقیقت است بظهور صفات

بشری وتراکم ظلمات آن بعضی گفته اند که التجلی رفع الحجب البشریة لان یتلون ذات
الحق عز وجل ولا استبعاد ان یکون البشریة حائلة بینک وبین شهود الغیب
وتجلی بر سه قسم است یکی تجلی ذات وعلامتش انکه اگر از بقایای وجود سالک
چیزی مانده بود فناء ذات وتلاشی صفات است در سطوات انوار آن. وآن را صعقه
خوانند چنانکه حال موسی علیه السلام که او را بدین تجلی از خود بستاندند وفانی کردند
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا چون از حق سبحانه طلب رؤیت
ومشاهده ذات کرد هنوز بقای بعد از فنا نرسیده بود وبقایای صفات
وجودش متلاشی ومتدکدک گشت وبقیه که طالب رؤیت ومشاهده بود بر
اگر از بقایای وجود فانی بکلی منخلع شده باشد وحقیقتش بعد از فناء وجود بقاء
مطلق واصل گردد آنرا تجلی ذات ازلی را مشاهده کند واین خلعتی است که خاص رسول
را صلی الله علیه وسلم بخشیدند وشرابیست که بخاص او را چشانیدند وازصبابات
آن جام جرعه در کام خواص متابعان او چکانیدند تا فرمود علیه الصلوة والسلام
که اعبد الله کانک تراه وایمغنی اقتضاء تفضل ولی بنبی نکند چه ولی این مرتبه
نیابد بلکه بکمال متابعت رسول علیه الصلوة والسلام یابد عبد الله عمر رضی الله
عنهما وقتی در طواف بود یکی بروی سلام کرد جواب نداد بعد ازان یاوی اظهار

برقرار به لالت ازلی
بوقت تجلی نور ذات
نفس وجودش

شکایت کرد عبدالله کفت کنا نتراءی الله فی ذلک المکان ما دران مکان خدای را
میدیدیم قسم دوم ان تجلیات تجلی صفاتست وعلامت آن انکه اکر ذات قدیم بصفات
جلال تجلی کند از عظمت وقدرت وکبریا وجبروت خشوع وخضوع بود که اذا تجلی
الله لشیء خشع له واکر بصفات جمال تجلی کند از رأفت ورحمت ولطف وکرامت سرور
وانس بود ومعنی این نه آنست که ذات الهی تعالی وتقدس به تبدل وتحول موصوف
بود تا وقتی بصفت جلال متجلی شود ووقتی بصفت جمال ولیکن برمقتضای مشیت
واختلاف استعدادات کاهی بصفت جلال ظاهر بود ووصف جمال باطن وکاهی
برعکس آن قسم سوم تجلی افعال است وعلامت آن قطع نظر از افعال خلق واسقاط
اضافات خیر وشر ونفع وضر بدیشان واستواء مدح وذم وقبول وتد خلق
چه مشاهدهٔ مجرد فعل الهی خلق را از اضافت افعال بخود معزول کرداند واول
تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود وآنکاه تجلی صفات
وبعد از ان تجلی ذات زیرا که افعال آثار صفاتست وصفات مندرج در تحت
ذات پس افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود وصفات نزدیکتر از ذات وشهود
تجلی افعال را محاضره خوانند وشهود تجلی صفات را مکاشفه وشهود تجلی
ذات را مشاهده ومشاهده حال ارواح است ومکاشفه حال اسرار ومحاضره

حال قلوب

حال قلوب اعنی گفته اند علامت تجلی الحق للاسرار هو ان لا یشهد السر ما یتسلط
علیه التعبیر و یحویه الفهم فمن عبّر او فهم فهو خاطر استدلال لا ناظر جلال
و مشاهده از کسی درست آید که بوجود مشهود قایم بود نه بخود چه حدثان را طاقت
تجلی هو قدم نتواند بود شعر قیدا نیظر کیف لاح فلم یطق نظرا الیه و ردّه اشجا
تا شاهد در شهود فانی نشود و بدو باقی نگردد مشاهده او نتواند کرد آورده اند
که قومی از قبیله مجنون بعد از مشاهده آثار حرقت فراق و شدت اشتیاق به
چهره احوال مجنون روزی بشفاعت سوی قبیله لیلی رفتند و گفتند چه شود که یک
لحظه دیده مجنون بمشاهده لیلی منوّر گردد قوم لیلی گفتند این قدر ضنّتی نیست و لیکن
مجنون خود طاقت دیدار او ندارد عاقبت او را حاضر گردانیدند و گوشه خرگاه لیلی
برداشتند نظرش بر عطف دامن لیلی آمدن همان بود و افتادن بجهد همان فی الجمله
تجلی حق سبحانه استتار خلق است و استتارش موجب ظهور خلق چنانکه گفته اند که
اذا غیّبت بدا و اذا بدا غیّبنی پس هرگاه که حق سبحانه و تعالی بافعال خود متجلی شود
افعال خلق در آن مستتر گردد و هرگاه که بصفات متجلی شود صفات و افعال خلق
در آن مستتر گردد و حکم مطلق جهت مصلحت عالم حکمت و توسّع آثار رحمت بر خواص
حضرت خود بقایای صفات نفوس که منشاء استتار ند باقی گذارد و این رحمتیست

هم در حق ایشان وهم در حق دیگران واما در حق خویش تا بمصالح نفوس قیام نمایند
وبقاء آن درجات قرب حاصل کنند واما در حق دیگران تا در عین فنا واجب
جمع متلاشی و مستغرق نشوند وجود ایشان سبب انتفاع دیگران گردد وبدین
معنی شیخ رحمة الله علیه تصریح کرده است وگفته والحق تعالی ألقی علی الخواص
موضع الاستتار رحمة منه لهم ولغیرهم فاما لهم لانهم به یرجعون الی مصالح
النفوس واما لغیرهم لانهم لولا مواضع الاستتار لم ینتفع بهم لاستغراقهم
فی جمع الجمع وبرز فالله الواحد القهار وبعضی علماء صاحب گفته اند استغفار
رسول صلوات الله علیه طلبایین سر بود تا مستغرق عین شهود نگردد وبا بطه
وجود بشریت مردم منتفع شوند وحق تعالی بجنسیت نفس رسول علیه الصلوة
والسلام بر امت منت نهاد که فرمود لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه
ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فصل چهارم در وجود
من داند وجد واردی است که از حق تعالی بدل آید و باطن را از هیبت خود
بگرداند باحداث وصفی غالب چون خوفی یا فرحی جنید علیه الرحمة گفته است که
الوجد انقطاع الاوصاف عند سنح الذات بالتسرمد یعنی وجد آنست که حمله
اوصاف واجد منقطع گردد در حالتی که ذات او بر سرمد موسوم بود وابن

عطا کشته ایت الوجد ارتفاع الاوصاف عند سمة الذات بالحق وصاحب وجد
مجوب
کسی بود که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد و بوجود خود از وجود حق
شود وگاه گاه فرجه در حجاب او بدید آید و از انجا پرتوی از نور وجود حق بروتابد و آنرا
دریابد و بعد از ان دیگر باره حجاب شود و موجود مفقود گردد پس وجد متوسط بود میان
فقدی سابق و فقدی لاحق و مراد از وجود آنست که وجود واجد در غلبه نور شهود
موجود مفقود و ناچیز گردد چنانکه جنید راست رحمة الله علیه وُجُودِی اَنْ اُغَیَّبَ
عَنِ الْوُجُودِ بِمَا یَتَبَدّٰی عَلَیَّ مِنَ الشُّهُودِ پس وجد صفتی محدث بود و وجود صفت قدیم
واشارت بدین معنی است قول ذو النون رحمة الله علیه اَلْوُجُودُ بِالْمَوْجُودِ قَائِمٌ وَالْوَجْدُ بِالْوَاجِدِ
قَائِمٌ و بیان این آنست که صاحب وجد هنوز از وجود خود فانی نشده باشد پس واجد او بود
و وجد بوی قایم و صاحب وجود از وجود خود بکلی فانی شده باشد و بوجود موجود یعنی
بحق تعالی قایم و باقی شد پس صاحب وجود نه ذات واجد بود اعنی ذات بنده بل ذات
موجود یعنی ذات حق جل جلاله و وجود بوی قایم و بنابرین واجد بحقیقت فاقد وجود بود
و فاقد واجد وجود چنانکه شبلی رحمة الله علیه گفته است اِذَا ظَنَنْتَ اَنِّی فَقَدْتُ فَحَیْنَئِذٍ
وُجِدْتُ وَاِذَا حَسِبْتَ اَنِّی وُجِدْتُ مَفْقُودٌ فَقَدْتُ هرکه بروقت وجد خود از شهود وجد
موجود مجوب شود در وی طرب بدید آید و هرکه بشهود وجد خود مفقود گردد محل طرب

از وی ساقط کردد چنانکه مضمون شعر جنید رحمة الله علیه آن دال است

یُطْرِبُنِی وَجْدِی فَأَفْقِدُنِی عَنْ وُجْدِی مِنْ وِجْدِ مَوْجُودٌ وَالْوَجْدُ یُطْرِبُ مَنْ

فِی الْوَجْدِ وَاجِدُهُ وَالْوَجْدُ عِنْدَ حُضُورِ الْحَقِّ مَفْقُودٌ وجد مقدمه وجود است چه هر

وجدی در فتح قلعه بشری بمثابت تحقیق است از عالم جذبهٔ الهی نصب کردد تا چون قلعه

وجود مستلم شود وجد وجود نکردد پس نهایت وجد بدایت وجود بود وجد است

سبب وجود واجد وفقد وجود واجد شرط وجود موجود واشارت بدین معنی است

آنچه ابو الحسین نوری رحمة الله علیه کفته است الْوَجْدُ اِظْهَارُ الْمَوْجُودِ عَلَی الْجُمْلَةِ اسقاط

اضافت وجد بجود عین توحید است واضافت آن بجود عین جحود چنانکه بایندة رحمة الله

علیه کفته است ذِکْرُ وَجْدِی جُحُودُ تَوْحِیدِی ودین معنی شبلی است الْوَجْدُ عِنْدِی

جُحُودٌ مَا لَمْ یَکُنْ عَنْ شُهُودٍ وَمُشَاهَدَةُ الْحَقِّ عِنْدِی تَنْفِی شُهُودَ الْوُجُودِ وچنانکه وجد

مقدمه وجود است تواجد مقدمه وجد است ومعنی تواجد استدعا واستجلاب وجد

بطریق تفکر یا تذکر تا تشبه باهل وجد در حرکات وسکنات بدلالت صدق صادق

وهرچند تواجد صورتی تکلف است وتکلف مخالف صدق ولیکن چون نیت متواجد

در صورت تواجد توجه کلی بود انبعثی قوی امداد فیض رحمانی وتقرب حقیقی

از جهة استنشاق نفحات ربانی منافی صدق نبود وشریعت درین باب اجازت

الوجد فقد الوجود والوجود
وشهود کفته است رحمة الله

واحده

وجوده

اعنی وجود
وجد

۱۱

داده است بل امر کرده بجاکه فرموده اِبْکُوا فَاِنْ لَمْ تَبْکُوا فَتَبَاکَوا وتواجد وصف اهل
بدایت بود ووجد حال اهل سلوک ووجود حال اهل وصول واللّٰه اعلم بالصواب

فصل نهم در سکر وصحو سکر در عرف صوفیان عبارتست از رفع تمیز میان
احکام ظاهر و باطن بسبب انخطاف نور عقل در اشعهٔ نور ذات وبیان این سخن آنست
که اهل وجد دو طایفه اند محبان ذات ومنشاء ومبدایشان ذات بود ومحبان صفات
ومنشاء ومبدایشان عالم صفات بود ودر وجد محبان صفات فترات ووقفات
بسیار اتفاق افتد بخلاف وجد محبان ذات بسبب عموم ذات وخصوص صفات
ونیز وجدی که از عالم صفات بود آن قوت ندارد که وجدی از آثار انوار ذات
بود پس واجد ذات در بدایت وجد بحسب قوت وغلبهٔ وارد مغلوب سلطنت
حال گردد وعقلش که رابطهٔ تمیز وبصر قلب است در تواتر اشعهٔ انوار ذات
وغلبهٔ آن مختطف ومتطایر شود وسررشتهٔ تمیز از دست تصرف واختیارش منسلب
گردد چنانکه محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است باز نشناسد
وبافشاء اسرار ربوبیت که مکنون خزانهٔ غیب اند مبالات ننمایند وبمثل سبحانی
وانا الحق زبان انبساط دراز کنند وصوفیان این وجد را باعتبار تواتر وقوت غلبه
حال خوانند وباعتبار رفع تمیز سکر وامّا صحو عبارتست از معاودت قوت تمیز

ورجوع أحكام جمع وتفرقه با محل ومستقر خود وبيانش آنست كه چون سالك
در نهايت حال بغلبهٔ انوار ذات فانى ومستهلك شود حق سبحانه در بقاء ثانيه او را
وجود باقى بخشد كه انعكاس انوار ذات متلاشى وبمضمحل نگردد وهر وصفى كه از وى فانى
شده باشد اعاده كند پس عقل نيز كه رابطهٔ تميز است معاودت نمايد مطهر از لوث
حدوث وباقى ببقاء حق تعالى وبرزخ كردد ميان روح ونفس تا هيچ يك در عروج
از حد خود تجاوز ننمايند وبر يكديكر بغى نكنند وحكم جمع را با مستقر خود كه عالم روح
راجع كردانند وحكم تفرقه را با محل خود كه عالم نفس است رد كنند وترتيب افعال وهيئات
اقوال وحفظ آداب وكتم اسرار هريك ديكر را به باز آيد بوجهى كه از آن زوال
ايمن بود واسطى رحمه الله كفته است مقامات الواجدين ثلثة السكر ثم الصحو ثم الحيرة
ثم السكر ثم الصحو كمن سمع بالبحر ثم دنا منه ثم دخل فيه ثم اخذته الامواج هيجانكه
تواجد مقدمهٔ وجد است تساكر مقدمهٔ سكر است ومتساكر صادق واجدى بود
كه هنوز بمقام سكر نرسيده باشد ومشتاق ومتطلع آن بود كه تصرف غلبهٔ حال
بيك خطفه او را از دست تفرقه در رباید وغرق جمع كرداند پس متساكر اهل وجد بود
وسكران اهل غلبهٔ وجد وصاحى اهل وجود بعبارتى ديكر متساكر را اهل ذوق
خوانند وسكران را اهل شرب وصاحى را اهل بقى ذائق واجدى بود كه نايرهٔ

وجدش نعت منتفی گردد بر مثال کسی که از شراب پیش از مذقه بچشد و شارب واجدی
بود که امداد وجدش متواتر و متلاحق بود و قوت عقلش از غلبات آن مغلوب بر مثال
کسی که ادوار کاسات شرابش متعاقب باشد و سررشته تمیز از دست تصرفش مسلوب
گردد و تیان واجدی بود که از غایت تمکن و قوت حال از تواتر امداد وجد متغیر
و متأثر نگردد بر مثال شاربی مدمن که طبیعت شراب جزء وجود او گشته بود و چندانکه
خود مست نگردد و از حد تمیز بیرون نرود شعر شَرِبْتُ الْحُبَّ كَأْسًا بَعْدَ كَأْسٍ
فَمَا نَفَدَ الشَّرَابُ وَلَا رَوِيتُ وَاللّٰهُ اَعْلَم فصل ششم در وقت و نفس صوفیان
لفظ وقت را بسه معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند و مراد شان وصفی بود که بر بنده
غالب باشد از قبض یا بسطی یا حزنی یا سروری و صاحب این وقت از غایت غلبه
حال و امتلاء از ان ادراک حالی دیگر نتواند کرد چنانکه صاحب قبض که از غلبهٔ حال
قبض چنان متأثر و ممتلی بود که نه از بسط گذشته اثری یابد و نه از بسط آینده خبری
بلکه جملهٔ اوقات بر یکحال بیند و نیز تصرف او در احوال دیگران از بر وصف حال خود باشد
و منشاء غلط او در تصرف احوال دیگران از اینجا بود که هر حالی که آنرا موافق حال
خود بیند بر صحت آن حکم کند و اگر بر خلاف آن یابد آنرا مختل داند و معنی وقت بدین
تفسیر عام بود که هم سالک را و هم غیر سالک را متناول باشد و گاهی اطلاق لفظ

تصوف

وقت کند و مراد شان هر حالی بود که بر سبیل هجوم و بی‌جا از غیب روی نماید
و بغلبهٔ تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد و مستسلم حکم خود گرداند
وقت خاصهٔ سالکان است و اشارت بدو ست آنچه گفته اند الصوفی ابن وقته و آنچه
گویند فلان بحکم الوقت یعنی بمراد حق از مراد خود مسلوبست و باختیار ش از
اختیار خود محجوب و این که گفته اند شعر انی بذاتک عن ذاتی لمحجوب و فی صفاتک
عن وصفی لمسلوب و دیگر گفته اند شعر وقفا لهوی بی حیث انت فلیس لی
متأخر عنه ولا متقدم و هر که حکم غیب را برضا و تسلیم تلقی نماید و بنازعت پیش
آید مقهور غلبهٔ او گردد و از اینجا گفته اند الوقت سیف قاطع و هر که سیف را
دو صفت هست یکی لین و ملاست دوم حدّت و قطع و هر که با او در شتی
برفق و مدارا آن را میسا و د او و صف لین و ملاست دریابد و هر که با او در شتی
نماید از حدّت او زخم خورد و همچنین وقت را دو صفت هست لطفی و قهری
هر که با او موافقت کند و منقاد حکم وی گردد از لطف وی بهره مند شود و هر که
با او مخالفت پیش گیرد و خواهد که آن را بحیل مدفوع کند مغلوب قهری
گردد چنانکه گفته اند شعر فکالسیف ان لاینته لان مسه و حداه ان خاشنه
خشان وقت را به سیف نسبت کردن معنی دیگر است و آن آنست که با مضا

وقت کند و مراد شان هر حالی بود که بر سبیل هجوم و بی‌جا از غیب روی نماید

ان حکم خود گرداند و

فکالسیف ان لاینته لان مسه و حداه ان خاشنه خشان

واجماء

واجرا میدارد حق سبحانه وتعالی بر جمیع مرادات واحوال غالب آید وآنرا بمقتضای حکم
خود قطع کند بمثال سیف که چیزها را قطع کند واین دو بیت درین معنی وارد است
سعی الوقت یقطع کالسیف الامور بما یمضی ویجری مجری الکل مجراه یهزه بید الحق
متسللا من غمده فاذا ابداه اخفاه واما مراد از وقت بمعنی سوم زمان حالی است
که متوسط بود میان ماضی ومستقبل گویند فلان صاحب الوقت یعنی اشتغال او
وظایف زمان حال واهتمام بچیزی که اهم واولی بود داند بنوعی که اوراد زمان
زمان از تفکر ماضی وفکر مستقبل مشغول میدارد واوقات ضایع نمیگذارد واشارت
بدین معنی است آنجا گفته اند من ادرک وقته فوقته وقت ومن ضیع وقته
فوقته مقت وبید رحمة الله علیه گفته است الالتفات الی ماض تشغل عما هو آت
فمن لم یعرف وقته فاته الوقت والوقت عزیز اذا فات لم یدرک وازبعضی
فقرا پرسیدند که ما الوقت گفت ان لا تلاحظ الی ما قسم لک فی الازل ولا
الی ما تصیر الیه فی الابد وان تحفظ مراد الحق فیک بین القسمین وعبارت وی
بدین وقت متطرق نشود الا بنسبت با سالکان که بسبب تلوین حال این وقت ایشانرا
موجود بود وگاهی مفقود وایشان حساب عمر خود در جریده اعتبار نیارند
الا زمان زمان که وقت موجود بود شعر واذا صفا لک من زمانک واحد فهو المراد

وَاِمَّا ذَاكَ الْوَاحِدُ اَمَّا بِنِسْبَتْ با واصلان واصحاب تمکین این وقت دایم و مسرمد
بود و نقال وفترت را بدان طریق مسدود چنانکه شبلی گوید رحمة الله علیه وقتی
مُسَرْمَدٌ وَبَحْرِی بِلَا شَاطِی ودر یعنی هم اوست رحمة الله علیه شعر تَسَرْمَدَ وَقْتِی فَلَيْكَ
وَهُوَ مُسَرْمَدٌ وَاَفْنَيْتَنِی عَنِّی فَعُدْتُ مُجَرَّدًا تَغَرَّبَ اَمْرِی وَانْفَرَدْتَ بِغُرْبَتِی فَصِرْتُ
غَرِيبًا فِی اَلْبَرِيَّةِ اَوْحَدًا وصاحب این وقت از تصرف این حال خارج بود و وقت
بمعنی دوم در و متصرف باشد بلکه او را در وقت تصرف بود بدان معنی که هر
وقتی را در اَهَمّ وَاَوْلَی مصروف دارد و او را بعضی متصوفه ابن الوقت خوانند
نه ابن الوقت و اَمَّا نَفَسْ عبارتست از دوام حال مشاهده و ذات و تعاقب امداد
آن که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط است بر مثال تواتر و تعاقب امداد
انفاس که بقاء حیات قوالب بدان مشروط است و همچنانکه اگر ساعتی مدد انفاس
جدیده و اش ترویح آن انصورت قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی
محترق گردد اگر یک لحظه و لمحه مدد شهود از حقیقت قلب محب مشتاق منقطع
شود از حدت تعطش و شدت تشوق بسوزد و فرق میان وقت بمعنی دوم
و نفس آنست که وقت حالیست در معرض فترات و تقلبات و واردی در
صدد تعاقب و تناوب ظهور و خفا و نفس حالی است دایم مجرد از فترت و وقوف

وانرا بجا کفته اند الوقت سیف وآلنفس للمنتهی والله اعلم فصل هفتم در شهود

مراد از شهود حضور است هرچه دل حاضر آنست شاهد آنست وآن چیز

مشهود اوست اکر حاضر حق است شاهد آنست واکر حاضر خلق است شاهد آن و

صوفیان مشهود را شاهد خوانند بسبب انکه هرچه دل حاضر آن بود آن چیز حاضر دل

باشد وهرکاه که لفظ شاهد مطلقا بر صیغهٔ واحد استعمال کنند مراد شان حق باشد

تعالی وتقدس وچون شواهد کویند بر صیغهٔ جمع مراد شان خلق بود بجهت وحدت

حق وکثرت خلق وچون لفظ شهود مجرد کویند مراد شان حضور حق بود چه دل ایشان

پیوسته شاهد وحاضر حق بود واهل شهود دو طائفه اند اصحاب مراقبه وارباب

مشاهده واما غیبت وصفی است در مقابلهٔ شهود خلق وآن بر دو کونه است غیبتی

مذموم در مقابلهٔ شهود حق وغیبتی محمود در مقام شهود خلق وآن دو قسم است

غیبت بتدیان وآن غیبت است از محسوسات بواسطهٔ غلبهٔ شهود حق وغیبت

متوسطان وآن غیبت است از وجود خود بغلبهٔ شهود حق واین نهایت غیبت است

وبدایت فناء واما مقام منتهیان وراء حال غیبت است چه غیبت حال کسی بود

که هنوز نا مضیق وجود خود از کلی نیافته باشد وبمقام سعت وجود مطلق

نرسیده وبر غیب وشهاده احاطه نیافته واهل غیبت مذموم بشاهد خلق اند شود

حق غایبند و اهل غیبت محمود بشاهد حق از شهود خلق غایبند و اهل کمال را نه
شهود حق از خلق غایب گرداند و نه شهود خلق از حق و تناوب و تعاقب شهود
و غیبت محمود سالکان و اهل تلوین را بود و اما واصلان و متمکنان را جز دوام
شهود حق حالی دیگر نبود و ایشان را غیبت نبود نه مذموم و نه محمود شبلی رحمة الله علیه
در بدایت غلبهٔ حال و هنگام ظهور تباشیر صبح کشف روزی در پیش جنید رفت
رحمة الله علیه و منکوحهٔ جنید حاضر بود خواست که پرده کند جنید گفت شبلی غایبست
تو بر حال خود باش و همچنان با او در سخن بود که ناگاه شبلی بگریه درآمد جنید زن
را گفت اکنون وقت آنست که پنهان شوی که شبلی با هوش آمد و دلیل بر آنکه غیبت
از خود در شهود محبوب حال مبتدیان است و منتهیان از ان گذشته قصهٔ زلیخا است
که در محبت یوسف علیه السلام درجهٔ تمکن داشت و بشهود او از احساس غایب
نشد چنانکه صاحبات و لایمات او که هنوز در محبت یوسف و شهود جمال او مبتدی
بودند و در حال شهود او از احساس غایب گشتند و از بیخود دست او خبر نداشتند
شعر غَابَتْ صِفَاتُ الْقَاطِعَاتِ اَکُفَّهُنَّ فِی شَاهِدٍ هُوَ فِی الْبَرِیَّةِ اَبْدَعُ غَیَّبْنَ
عَنْ اَوْصَافِهِنَّ فَلَمْ یَکُنْ مِنْ نَعْتِهِنَّ تَلَذُّذٌ وَ تَوَجُّعُ فَقِیَامُ امْرَاَةِ الْعَزِیزِ بِنَفْسِهِ
یَدُ نَفْسِهِ مَا کَانَ یُوسُفُ یَقْطَعُ فصل هشتم در تجرید و تفرید مراد

خود

تری نفسه

از تجرید

از تجرید ترک اغراض دنیوی ظاهر او نفی اعواض اخروی و دنیوی باطنا

و تفصیل این جمله آنست که مجرد حقیقی کسی بود که در تجرد و تفرد طالب عوضی نباشد

بلکه باعث بران تقرب بحضرت الهی بود فحسب و هرکه بظاهر غرض دنیا را بگذارد

و بباطن ازان عوض دنیا عاجل یا آجل طمع دارد بحقیقت ازان مجرد نگشته باشد و در

معرض معاوضه و متاجره بود و همچنین در جمیع طاعات نظر او بر اداء حق ربوبیت

بود بصرف عبودیت نه عوضی و نه غرضی دیگر و اما تفرید نفی اضافت اعمال است

بنفس خود و غیبت از رؤیت آن بمطالعه نعمت و منت حق سبحانه و تعالی بر خود

چنانکه گفته اند ... هدایت که دایه ای درویش منت حق شمرد نه منت خویش

هم انعدان که جان سجود کند کابرهم ز آفتاب جود کند پس حقیقت تجرید ترک

توقع اعواض است لانم حال تفرید بود چه هرگاه که توفیق تجرید و طاعت را نعمت

الهی داند نه فعل و کسب خویش بران عوضی توقع ندارد بلکه وجود خود را غرق منت

و صورت تجرید لانم حقیقت تجرید است از بهر آنکه داخل است در وی و ما لانم تفرید

نیست چه شاید که با وجود اسباب تفرید حاصل بود و حقیقت تجرید لانم صورت

تجرید نیست چه شاید که با ترک متوقع بود و همچنین تفرید لانم تجرید نیست چه شاید

که با ترک توقع اعواض خود را در مدخلی بیند

عوضی

فصل نهم در محو و اثبات

محو نزدیک صوفیان عبارتست از زالت وجود بنده و اثبات اشارتست بتحقیق
آن بعد از محو و محو و اثبات مضاف مذ باشیت ازلی و متعلق بارادت لم یزلی یَمْحُوا اللّٰهُ
مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ و محو را سه درجه است درجه ادنی و آن محو
صفات ذمیمه و اعمال سیئه است و درجه وسطی و آن محو مطلق صفات حمیده
و ذمیمه و درجه علیا و آن محو ذات است و در مقابله هر محوی اثباتیست و معنی فنا و بقا
و محو و اثبات بیکدیگر نزدیکست و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا ادراک توان کرد
الا باشارتی دقیق و ایمائی لطیف و آن آنست که بقا بعد از فناء ذات صورت نبندد
و اثبات لازم نیست که بعد از فناء ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه
بعد از محو ذمایم اخلاق و سیئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تجلیه را و همچنین فناء افعال
و صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از فناء ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات
پس محو و اثبات از فنا و بقا عامتر باشند چه فنا و بقا را استعمال کنند در محو نسبت
و اثبات ربوبیت و در معنی محو چند لفظ دیگر استعمال کنند چنانکه سحق و محق و طمس
و مراد از سحق محو اعیان صفاتست و مراد از محق محو عین ذات و مراد از طمس محو آثار
صفات و ذات و اللّٰه تعالی اعلم **فصل دهم در تلوین و تمکین** و تمکین عبارتست
از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارتست بتقلب

قلب میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن و
اطلاع تا شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و بعالم صفات قلب نرسیده باشد او را
صاحب تلوین نگویند چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه بود و مقید صفات نفس را صاحب
حال گویند پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده باشد
و بذات نرسیده چه صفات متعدد اند و تلوین جایی تواند بود که تعددی باشد و ارباب کشف
ذات از حد تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده چه در ذات بجهت وحدت تغیر
صورت نبندد و خلاص از تلوین کسی را بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند
و از تحت تصرفات تعدد صفات بیرون آید و در فضاء قرب ذات متمکن گردد و از اینجا
لطیفه ایست و آن لطیفه آنست که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از
مقام نفسی بمقام قلبی انتقال کند و تلوینی که پیش از آن قلب را بود از قبض و بسط و حزن
و خوف و رجا درین مقام عارض نفس شود و نفس بر نیابت قلب صاحب
تلوین گردد و این تلوین در حقیقت تلوین قادح نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف
یقین بوجه از تلوین و ممکن نیست که تا رسم بشریت باقی بود تغیر از طبیعت بکلی
مرتفع شود ولیکن این تغیر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نکرداند و الله اعلم
بالصواب و الیه المرجع و المآب

باب پنجم در مستحسنات متصوفه

ودرانده فصل است **فصل اوّل در معنی استحسان** مراد از استحسان استجاب

امری در اختیار رسمی است که متصوفه آنرا باجتهاد خود وضع کرده اند از جهت صلاح

حال طالبان بی آنکه دلیلی واضح و برهانی لایح از سنت بران شاهد بود مانند لباس

خرقه و بناء خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله وغیر آن[2] و تمسک بسبحتی

خالی نبود و نظر ایشان در تقیید ظواهر مریدان و مسته شدن بمراعات آن رسوم

و محافظت بر آداب آن همگی بر تحصیل اجتماع بواطن و منع آفات و حفظ اوقات

و تاکید رابطهٔ محبت و الفت ایشان مقصود و تکلف و ریا و طلب شهرت و سمعت

و امتیاز و اختصاص از دیگران درین قصد بل در جملهٔ مقاصد ایشان دور و طایفه

پریشان که بر ایشان انکار دارند گمان برند که مراد این طایفه در وضع آن رسوم

و اختیار آن اوضاع جز مجرد اسمی و مطلق رسمی نیست و بر عقل یکیک شان صورت

حال ایشان قبیح و مستهجن نماید و باشد که زبان بطعن و وقیعت در ایشان دراز

کند و گویند صورت این طایفه بدعتست و بدعت عین ضلالت و تمسک بدین حدیث

که شرّ الامور محدثاتها و کلّ محدث بدعة و کلّ بدعة ضلالة و امثال این کند

و جواب این آنست که مراد از بدعت مذموم آنست که مزاحم سنتی بود و اما هر

بدعت که مزاحم و منافی سنتی نبود و متضمن مصلحتی باشد مذموم نبود بلکه محمود

هر خندان اختیار از نشست

تحسین زشت و عیب کردن

باشد

باشد مانند قیام کردن بجهت داخل چه این عادت در روزگار رسول صلوات الله علیه
نبوده است تا حدی که پیش رسول علیه الصلوة والسلام و آنچه قیام نکرده اند و
بعد از ان عادتی مستمر گشته میان اهل اسلام و مراد ایشان از ان حصول استیناس و دفع
استیحاش بوده و این معنی عین مصلحتست و مصلحت در شرع معتبر و متبع و هر که تصنیف کتب
و درس علوم مستنبط در عهد رسالت سنت نبوده است و بعد از امتداد زمان علمای
اسلام چندین کتب در علوم اسلامی تألیف کرده اند و بعضی علوم از خود استخراج و استنباط
نموده مانند اصول فقه و اصول کلام و مسایل اجتهادی در فقه و شک نیست که احداث
و ابداع این علوم پسندیده است چه حفظ سنت و احکام و استحکام علم قواعد دین اسلام
بدان منوط و مربوط است پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی بایستی که احداث این امور
هم ضلالت بودی و چون حال چنین بود چرا نشاید که این طایفه بین رسومی چند احداث
کنند راه شان آن ترکیهٔ نفوس طالبان و تصفیهٔ قلوب راغبان طریق حقیقت و
استجلاب انوار یقین و حفظ قواعد دین بود بلکه مستحب و مستحسن باشد والله اعلم

فصل دوم در لباس خرقه از جملهٔ رسوم موضوعهٔ صوفیان یکی لباس خرقه است
و تعیین لباس معهود که مشایخ در بدایت تصوف در احوال مریدان آن را مستحسن داشته اند
و از سنت آن را سندی نیافته الا حدیث ام خالد که روایتست از رسول صلی الله علیه وسلم

که وقتی جامه چند برای حضرت رسالت آوردند و در میان آن کلیمی بود سیاه کوچک آنرا
برداشت و دعوی بجماعت کرد و گفت مَنْ تَرَوْنَ اَکْسُوهٰذِهِ همه خاموش ماندند فرمود
اِیْتُونِی بِاُمِّ خَالِدٍ اُمّ خالد را حاضر کردند آن کلیم را در وی پوشانید و گفت اَبْلِی هٰذا
وَاَخْلِقِی دوباره با و گفت و بران کلیم علمی چند بود سرخ در بانگاه میکرد و میگفت
یَا اُمَّ خَالِدٍ هٰذا سَنا وَسَنابن بان حبشه نیکو باشد و تمسک بدین حدیث در صحت لباس خرقه
بروجهی و هیاتی که رسم متصوفه است بعید است و مع هذا اگرچه انست آن باشد
صریح نیست و لیکن چون متضمن فوایدست و مراعم سنتی نه مخالف و مستحسن بود چه اتباع
مصالح طریقی مشروع است و از اینجاست که پیش مالک مصالح مرسله که آن از انست شاهدی
نبود معتبر است و از جمله فواید آن یکی تغییر عادت است و نظام از امالفات طبیعی و خطوط
نفسانی چه نفس با همچنانکه در مطعومات و مشروبات و منکوحات شیرینی و لذت هست
و هر لباس که پوشیدن آن بر نفس عادت گشت و بر هیاتی مخصوص از آن تزکیه بیشک
اوتاد در انجا خطی بود و از وی حلاوتی یابد پس تغییر لباس صورت تغییر عادت بود
و تغییر عادت عین عبادت از اینجاست حدیث بُعِثْتُ لِرَفْعِ الْعَادَاتِ و چون تغییر
عادت در لباس بدید آید تعدی سرایت آن بدیگر عادات متوقع بود و فایده دیگر
دفع مجالست قرناء السوء و شیاطین الانس است که بمجانست صورت و مشابهت هیات

بصحبت یکدیگر مایل باشند پس هرگاه که مخالفتی بتغییر لباس وتبدیل هیأت در ظاهر
مرید پیدا شود اقران واخلاء او بر رابطهٔ طبیعت وواسطهٔ حظوظ نفس بصحبت او مایل
باشند او وی مفارقت کند وخرقه صحبت ظل ولایت شیخ است که بر وجود مرید افتد
وشیطان أظل اهل ولایت گردان إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَفِرُّ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ ومرید را همچنانکه
صحبت اخیار واجبست تا از دلک ایشان کید صحابت وتفارقت اشرار در مقدمهٔ آن
شرط است تا قبول صحبت اخیار در مرید بدید آید بر مثال جامهٔ که آلودهٔ دسومت بود
پیش از دلک پذیرد الا بعد از ازالهٔ آن دسومت فایدهٔ دیگر اظهار تصرف شیخ است
در باطن مرید بسبب تصرف در ظاهر چه ظاهر علامت تصرف باطن است تا اول
باطن مرید قابل تصرف ولایت شیخ نگردد واو را کامل مکمل نشناسد بظاهر منقاد و
مستسلم او نشود وناصیهٔ اختیار خود در دست تصرف او ننهد واخذ نواصی مرید ان صورت
این شی است فایدهٔ دیگر بشارت مرید است بقبول حق سبحانه مر او را چه الباس خرقه
علامت قبول شیخ است مرید را وقبول شیخ اشارت قبول حق پس مرید بواسطهٔ خرقه
پوشیدن اندست صاحب ولایت بداند که حق تعالی او را قبول کرده است وتألف واجتماع
او با شیخ برابطهٔ صدق ارادت وحسن قبول آینه کردد او را که در وی صورت سوابق
وحسن عاقبت خود مشاهده کند چه تألف اشباح نتیجهٔ تعارف ارواح است وعلامت

جنسیت و معیت در عالم غیب چنانکه در خبر است الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ایتلف و ما تناکر منها اختلف و همچنین خرقه پوشیدن اندست شیخ ما جمات
صورت سر ارادت مرید با شیخ و محبت شیخ است با مرید بل جملهٔ احوال نتیجه اند و
این دو معنی است و خرقه بر دو نوع است خرقهٔ محبت و خرقهٔ تبرک خرقهٔ ارادت
آنست که چون شیخ بنفوذ نور بصیرت و حسن فراست در باطن احوال مرید نگرد
و در آثار حسن سابقه تفرس کند و صدق ارادت او در طلب حق مشاهده نماید
وی را خرقه پوشاند تا مبشر او گردد بحسن عنایت الهی در حق او و دیده دلش به
استنشاق نسیم هدایت ربانی که خرقه متحمل آن بود روشن گردد همچنانکه دیدهٔ یعقوب
از نسیم قمیص یوسف بینا گشت و اما خرقهٔ تبرک آنست که کسی بسبیل حسن الظن
و نیت تبرک با خرقهٔ مشایخ آن اطلب دارد و اینچنین طالب شرایط اهل ارادت
و انسلاخ ارادت خود با ارادت شیخ مطالب نبود و وصیت این مرید به چیز
کند یکی ملازمت احکام شریعت دوم مخالطت اهل طریقت چه ممکن بود که بمخالطت
ایشان جنسیتی دیگر حاصل کند مقابل خرقه ارادت گردد پس خرقه ارادت ممنوع بود
الا از اهل ارادت و ارباب صدق و خرقهٔ تبرک مبذول باشد در حق هر که
با مشایخ حسن ظنی دارد و بعضی بر دو خرقه ولایت زیاده کرده اند و آن آنست

که شیخ در مرید اثار ولایت وعلامات وصول بدرجهٔ تکمیل وتربیت مشاهده کند
وخواهد که اورا بنیابت وخلافت خود نصب کرده بطرفی فرستد واورا در تصرف
وتربیت خلق مأذون کند وبدان اخلعت ولایت وتشریف عنایت خود بپوشاند تا
مدد نفاذ امر او موجب حصول خلق گردد والله اعلم بالصواب

فصل

سیوم در اختیار خرقهٔ ملون

اختیار خرقهٔ ملوّن بحسب صلاحیت قبول اوساخ
وتفریغ خاطر اهل معاملات ومراقبات از اهتمام بمحافظت جامهٔ سفید واشتغال
بغسل آن از جملهٔ مستحسنات مشایخ است چه سنت باستحباب جامهٔ سفید وارد است
چنانکه در خبر است خَيْرُ ثِيَابِكُمُ الْبَيَاضُ ونزدیک صوفیان آنست که این استحباب
فی نفس الامر ثابت است واما بنسبت باطایفهٔ که اوقات ایشان مستغرق بود وساعات
مستوعب بر اوراد وایشان را بنفس خود مباشر غسل وتنظیف جامهٔ سفید باید شد واشتغال
بدان ایشان را از محافظت اوقات وملازمت اوراد شاغل گرداند جامهٔ ملوّن بهتر بود
بیشک فضیلت نوافل از فضیلت خیر اللباس بیشتر وهرگاه که مباشرت فضیلتی مشتمل نه
افضل بود ترک آن فضیلت فضیلت بود ولون ازرق اختیار متصوفه است باانکه لون
سیاه هم قبول اوساخ از ازرق بهتر وتمامتر وممکن است که سبب آن بود که واضع این
رسم را با دیگری را از جملهٔ مقتدایان این طریقت باتفاق لون ازرق دست داده باشد

ودیگر بر سبیل ارادت و تبرک بدو تشبه نموده باشد و خلف از سلف تلقی کرده و
رسمی مستمر شده و طایفه ای متصوفه در اختیار اسباب ملون و انواع آن بتکلف و حیله
انگیخته اند از ایشان بعضی گفته اند که خرقه لباسی بنگی بپوشد که مناسب حال ایشان بود
و رنگ سیاه مناسب حال کسی است که در ظلمات نفس منغمس و متغمس بود
و سر اوقات آن بر وی مشتمل بر محیط حال اهل ارادت نه چنین است که بیکبت و پرتو
نور ارادت و طلب حق که در نهاد ایشان است بعضی از ظلمت وجود منقبض بود پس
جامه سیاه مناسب حال ایشان نباشد و چون هنوز از ظلمات صفات نفوس بکلی
خلاص نیافته باشد و بصفاء مطلق نه پیوسته جامه سفید نه مناسب حال ایشان بود
بلکه لایق حال ایشان جامه ازرق باشد چه زرقت رنگی است مرکب از اختلاط
و امتزاج نور و ظلمت و صفا و کدورت و صورت این معنی در شعله شمع مشاهده
توان کرد چه شعله را دو طرفست یکی نور محض و دیگر ظلمت صرف و بین الطرفین
که ملتقاء نور و ظلمتست و محل امتزاج هر دو بر نگ زرقت نماید و جامه سفید
لایق حال مشایخ است که بکلی از کدورات صفات نفوس خلاص یافته باشند این
وجوه و امثال آن اگرچه قریب اند لیکن بتکلف آمیخته اند و بتعسف انگیخته و تقلید
بدان فضیلتی زیادت ندارد چه اهل این طریق سه فریق اند اول مبتدیان

۲۷

وحال ایشان ترک اختیار بود با شیخ و ایشان را با خود هیچ چیز از ملابس و مآکل و
غیر آن جایز نه الا با رادت شیخ و فریق دوم متوسطان و حال ایشان ترک اختیار
بود با خود و ایشان را در لباسی مخصوص [illegible] هر چیز که مقتضای وقت بود ایشان
بحکم آن باشند فریق سیم [illegible] ایشان با اختیار حق مختار باشند هر چه ایشان
اختیار کنند مختار بود و مرید [illegible] چند زمام اختیار بدست شیخی کامل صاحب بصیرت
سپارد و منقاد و مستسلم او گردد شیخ او را از عادات طبیعی و مألوفات نفسانی
فطام فرماید و در جمله امور دینی و دنیاوی او تصرف کند پس اگر بیند که او را در
لباسی مخصوص شهرتی و لذتی هست او را از ان بیرون آرد و لباسی دیگر پوشاند مثلا
اگر بیند که میل او بجامهٔ فاخر و ناعم است و یرا خرقهٔ خشن پوشاند و اگر بیند که او را
در لباس خشن رغبتی هست بجهت ریائی و یا دعوی و یرا لباس ناعم پوشاند و علی هذا
در الوان و هیئات لباس اگر بیند که میل بنوعی مخصوص یا هیئتی مخصوص دارد
او را از ان منع فرماید و همچنین در جملهٔ احوال او پس اختیار الوان و هیئات لباس
مرید بنظر شیخ تعلق دارد و نظر شیخ بمصلحت وقت و چون چنین بود مخصوص نباشد
بسیاه و ازرق و سفید و غیر آن چه شاید که شیخ مریدی را در اوقات مختلفه بلباس مختلفه
فرماید هر وقتی لباسی که صلاح حال او در ان بود و بعضی از مشایخ بوده اند که مریدان

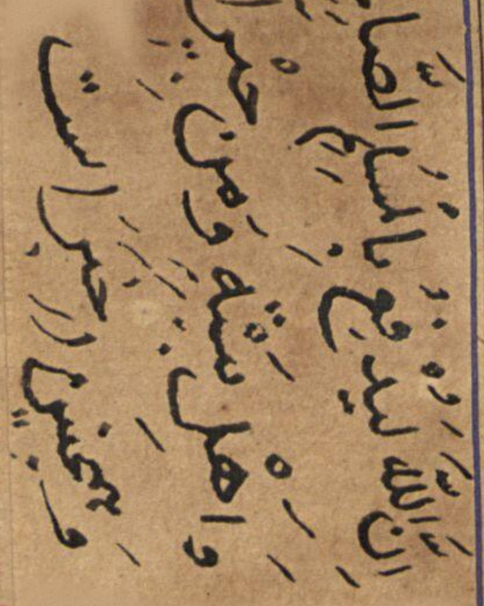
یا حق

را بتغییر لباس تفرموده اند و هم بران کسوت که داشته اند بملازمت ترغیب نموده
و نظرشان بر اخفاء حال و ترک اظهار بوده و مشایخ بر مثال طبیبان اند و امراض
مریدان مختلف هریک بنوعی که دانسته اند از صلاح دران دیده معالجت کرده پس جمله
تصرفات ایشان مبنی بر صواب صلاح بود و مبنی بر نجاح والله اعلم بالصواب

فصل چهارم در تأسیس خانقاه و فوایدِ آن

هرچند بنای خانقاه و
اختصاص آن بمحل مساکنت و اجتماع متصوفه رسمی محدث است از جمله مستحسنات
صوفیان ولیکن خانقاه را با صفه که مسکن فقراء صحابه در روزگار رسول صلوات
الله علیه مشابهتی و نسبتی است چه صفه مقامی بود در مدینه محل سکون و اجتماع
فقراء اصحاب رسول صلوات الله علیه هرکه او را مسکنی نبودی در انجا اقامت نمودی
و اگر کاسبی بمدینه رسیدی و آشنایی نداشتی که بدو فرود آید بصفه نزول کردی
چنانکه از طلحه رضی الله عنه روایتست که کَانَ الرَّجُلُ إِذَا قَدِمَ الْمَدِينَةَ وَكَانَ لَهُ بِهَا
عَرِيفٌ نَزَلَ الصُّفَّةَ وَكُنْتُ فِيمَنْ نَزَلَ الصُّفَّةَ و هیچ شک نیست که بناء خانقاه بر
صفتی که اصل وضع اوست زینت است از زینتهای اسلام و اخلالی که دیر زمانگاه
بسبب انداس علوم و انطماس رسوم صوفیان بدین قاعده متطرق گشته است در صحت
اصل وضع او فایده آن قادح نبود و در تأسیس خانقاه چند فایده هست یکی انکه

محل تنقل وسکون طایفه بود از فقرا که ایشانرا مسکنی وماوائی دیگر نبود وهمچنانکه
هرکس راخانه ومنزلی هست خانقاه خانه ومنزل ایشان است دوم انکه بسبب مساکنه در وی
متصوفه را بایکدیگر اجتماع وصحبت بیشتر دست دهد ودر عموم احوال از عبادات و
مؤاکلات ومجالسات معاملات باهم مجتمع ومتفق باشند بظاهر وباطن بایکدیگر
متحد ومتقابل بدان واسطه در بط الفت ومحبت وصفا میان ایشان مؤکد گردد
وقلوب ونفوس وارواح واشباح شان از پرتو انوار یکدیگر متعاکس ومتقبس شوند
واز برکت جمعیت ظاهر وباطن آثار صلوات ودعوات ایشان عکسی بر چهره روزگار
نزدیکان ودوران تابد ونوائل عذاب وبلا از ایشان مندفع گردد چنانکه در خبر است
که إِنَّ اللهَ لَيُصْلِحُ بِصَلَاحِ الرَّجُلِ وَلَدَهُ وَوَلَدَ وَلَدِهِ وَأَهْلَ دُوَيْرَتِهِ وَدُوَيْرَاتٍ حَوْلَهُ
وَلَا يَزَالُونَ فِي حِفْظِ اللهِ مَا دَامَ فِيهِمْ وبعضی حکما گفته اند ارتفاع الأصوات في بيوت
العبادات بحسن الآيات وصفاء الطويات يحل عقدة الأفلاك الدايرات فايده
سیوم انکه اتحاد مسکن واطلاع بر احوال یکدیگر رقیب یکدیگر میباشند ونظر هریک
قیدی بود بر دیگری تا در میدان مخالفت ومساهلت مسترسل نشوند وپیوسته مستیقظ
ومستحفظ یکدیگر باشند ودر رعایت تهذیب باخلاق واعمال واقوال وافعال غایت
جهد مبذول دارند وبر عیوب وهفوات یکدیگر تنبیه واعلام کنند شعر کان رقیبا



منك يرعى خواطري واخر يرعى ناظري وبساني **فصل پنجم در بيان رسوم**
اهل خانقاه وخصايص ايشان بدانكه اهل خانقاه دو طايفه باشند مسافران
ومقيمان واما رسم صوفيان در آنست كه چون بخانقاهي قصد نزول كنند
جهد نمايند تا پيش از عصر بمنزل رسند واگر در راه بعد مسافت متخلف شوند و وقت
عصر دريابد آن شب بمسجد يا گوشهٔ ديگر نزول كنند وروز ديگر بوقت ارتفاع آفتاب
قصد خانقاه كنند وچون در خانقاه رسند اول تحيت مقام دوم زيارت بگذارند پس سلام
كنند وبمعانقت ومصافحت با حاضران مبادرت نمايند وسنت كه از جهت مقيمان
بحق التقديم عراضهٔ از طعام يا غير آن در ميان آرند وبكلام مسابقت ننمايند وسخن
تا پرسند نگويند وسه روز از خانقاه بقصد مهمي كه دارند از زيارت آشنا وامهات
بيرون روند تا هيأت باطن او از تغيرات عوارض سفر بقرار خود باز آيد وجمع
ومستعد لقاء مشايخ واخوان شوند چه استيفاء حظ خير از صحبت بتوجمعيت باطن
ميسر گردد از بهر آنكه نور كلام وسمع بقدر نور انيت دل تواند بود وچون از خانقاه
بقصدي كه دارد بيرون خواهد رفت باجازت مقدم از خانقاه برخروج اقدام
ننمايند وهمچنين در همه چيز بموافقت راي واستصواب واجازت او شروع كند
وچون سه روز بگذرد اگر نيت اقامت دارد ودر اوقات ايشان بحال بطالت بود

آنست

اهل خانقاه

خدمتی که بدان قیام باید طلب دارد تا اوقات شان مشغول عبادت بود فکفی
بالعبادة شغلا و اما میهمان خانقاه باید که مقدم مسافر را بترحیب واعزاز تلقی نماید
و بتودد و طلاقت وجه بدیشان تقرب جوید خادم باید که سبک طعامی پیش آورد
و با ایشان تا نه روی سخن باشد و اگر مسافری بخانقاه رسد که بسمت متصوفه
متسم نبود بحقارت و عدم مبالات در ننگرند و او را از خانقاه اخراج نکنند و باز
ننشیند چه بسیار از اولیا و صلحا که از رسوم این جماعت خالی باشند پس اگر بمکروهی ایشان را
ایذا رسانند ممکن که باطن ایشان از ان مشوش و متألم شود و اثر ضرر آن بدین و دنیا
موذی رسد و بهترین اخلاق برفق و مدارا است با مردم و درشت خویی قولا و فعلا
نتیجه نفس خبیث است آمده است که وقتی اعرابی در مسجد رسول علیه الصلوة والسلام
بول کرد بعضی از صحابه خواستند که او را بزنند رسول علیه الصلوة والسلام منع فرمود
و دلوی آب خواست و بفرمود تا آن موضع را بشستند و اعرابی را برفق و مدارا براندند
تا کرکی بخانقاه رسد و معلوم شود که صلاحیت مقام ندارد او را بوجه لطف و
حسن کلام بعد از تقدیم باز گردانند و میهمان خانقاه سه طایفه اند اهل خدمت و اهل
صحبت و اهل خلوت و اهل خدمت طایفه اند از مبتدیان که بود در خانقاه آیند
ایشان را خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور دلهای اهل معاملات و مبالات

طعام

شوند و ملحوظ نظر رحمت و شفقت ایشان گردند و صلاحیت قرب بوجود حضرت
حاصل کنند و از لباس اجنبیت و بعد منسلخ گردند و انکاه اهلیت صحبت و استعداد
قبول فوایض آن یابند و ببرکت صحبت [illegible] اقوال و اقوال ایشان بقید حرمت و ادب مقید
گردند و بعد از ان شایسته شوند و پیوان را که ایشان در خلوت از عبادت خلوت
خالی نبود اگر خود خفته باشد خلوت لایفتن و جوانان را در جماعت خانه بصحبت نشستن
از خلوت بهتر تا نفوس ایشان بواسطهٔ انکشاف صورت احوال و اقوال و افعال
خود از نظر حاضران بمحافظت آداب و رعایت حرمت بقید علم مقید گردد ابو یعقوب
سوسی رحمة الله علیه گفته است اَلاِنْفِرَادُ لَا یَقْوٰی عَلَیْهِ اِلَّا الْاَقْوِیَاءُ وَ لَا مِثْلَ لَنَا
اَلْاِجْتِمَاعُ اَوْفَقُ وَ اَنْفَعُ یَعْمَلُ بَعْضُهُمْ عَلٰی رُؤْیَةِ بَعْضٍ واهل خانقاه را همچنانکه از
طاعت نصیبی بود و باید که از خدمت هم نصیبی باشد و یکدیگر را بر کفایت دینی و
دنیاوی تعاون و تناصر لازم دانند و شایسته خدمت کسی بود که او را جنسیت با
حاصل بود به تشبه ظاهر و ارادت باطن یا مجرد ارادت و هر که جنسیت ندارد یکی
از این دو وجه نشاید که او را خدمت فرمایند یا با وی اختلاط کنند نه از برای تعزز و
ولیکن جهت شفقت بروی چه گاه گاه از ایشان بمقتضای طبع بشری چیزها حادث
شود که جز بنظر ارادت و محبت نشاید نمود پس بر ایشان منکر نشود که زیانش بیش

خلوت

سوسی

از نمود

از سود باشد و اگر چه طعام ایشان از خانقاه بود و شرط واقف آن را در وجه مصالح
ارباب ارادت و سالکان طریقت صرف کند بر متر سمان و متشبهان و طایفه
که از معاملات قوالب بمنازلات قلوب رسیده باشد حلال نباشد و اگر خانقاه را
وقفی نبود و در وی شیخی صاحب بصیرت حاضر باشد و مریدان را بر مقتضای مصلحت
وقت و حسب استعداد تربیت کند اگر مصلحت در ترک کسب و دریوزه بیند ایشان را
بتوکل و ترک سبب فرماید و اگر لایق حال ایشان کسب یا دریوزه بیند ایشان را بدان
فرماید تا اهل خانقاه اخوان باشند و در وی شیخی حاضر نه آنچه وقت اقتضا کند از این
سه طریق اختیار کند اگر ان جملهٔ اقویا و سالکان باشند و بر توکل و صبر قادر لایق
حال ایشان بر متوح نشستن بود والا کسب یا دریوزه آنچه موافقتر به بیند اختیار کنند
و باید که اهل خانقاه تا ممکن بود با یکدیگر موافقت در ظاهر و باطن رعایت کنند
و در وقت طعام خوردن بر یک سفره جمع شوند تا بظاهر متفرق باشند و از برکت
جمعیت ظاهر در باطن سرایت کند و با یکدیگر بمحبت و صفا زندگانی کنند و غش و غل
را در خاطر مجال ندهند و اگر وقتی کدورتی از یکی بخاطر دیگری رسد او آن را زایل
کند انه و بر یا و نفاق با او زندگانی نکند چه هر صحبت که بناء آن بر نفاق بود نه بر ذوق
هیچ خیر نتیجه ندهد و آنچه ابو محمد رویم رحمة الله علیه گفته است لا یزال الصوفیة بخیر

مُتَنافِرُوا فَإِذَا اصْطَلَحُوا هَلَكُوا اشارت بدین معنی است چه مراد از تنافر درین
موضع بکنند یخ مخالفت وکدورت از باطن بکدیگر بصفت قلوب و تنقیه
صدور از غلول وغشوش با نصاف وهرگاه که بظاهر با یکدیگر صالح
وتوافق نمایند و باطن شان بر غل وغش منطوی باشد خیر ایشان مأیوس بود و فساد
وهلاک متوقع واگر جنایتی از یکی صادر شود باید که بران وقوف واصرار ننماید
وخود باستغفار آن تدارک کند ونشاید که تحنث علیه تداسنه از او کند چه درین
باب وعید وارد است وپیوسته بران کوشند که بظاهر و باطن با یکدیگر متفق
ومتقابل باشند وازجمله کدورات با همه خلق خصوصا با یکدیگر صافی ومجرد باشند
تا بهشت مؤجل در حق ایشان معجل گردد ووعد دیگران نقد ایشان شود وایمعنی که
وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ وصف حال ایشان کرد
وچگونه شاید که دل صوفی وفقیر محل غش وغل بود وحال آنست که مدار آن محبت
دنیا است وایشان بترک دنیا وصرف همت التفات بدان مخصوص ومختار وبعد
از استغفار سنت است که طعامی در میان آرند بر مثال قادمی که از سفر رجوع کند
چه جانبی بواسطهٔ جنایت وظهور اندر این حضور وجمعیت بیرون آمده باشد
وبسفر تفرقه وغیبت رفته پس چون دیگر باره بدایرهٔ حضور وجمعیت رجوع کند

بواسطهٔ

بحق الصدق

بحق القدوه باید که طعام پس آید وصوفیان آن را غرامت خوانند وشرط آنست
که چون کسی بنفس ظاهر شود [illegible] مقابله کند تا اثر ظلمت نفس بنور او مندفع گردد
پس بنا بین جانبی و[illegible] علیه هر دو در [illegible] احل باشند از بهر آنکه اگر مجنی علیه
بدل با نفس جانی مقابله کردی ظلمت صفت نفسانی بنور صفت قلبی برخاستی و وحشت
وکدورت در خاطر ننشستی وصوفی حقیقی آنست که دایم در تصفیه دل کوشد و
نگذارد [illegible] کدورت در وقوع کید رزقنا الله هذه الحالة بفضله وکرمه

فصل

ششم در بیان خلوت شك نیست که خلوت داشتن بدین طریق که رسم متصوفه است
امری محدث است از جمله مستحدثات ایشان چه در روزگار رسول صلوات الله علیه
جز صحبت سنت نبوده است وفضیلت آن بر دیگر فضایل راجح آمده واین خبث صحابه
را بصحبت نسبت کرده اند نه بوصفی دیگر چه هیچ وصف ایشان را اوداء محبت رسول
بسبب آنکه وجود ایشان از برکت شکوه نبوت بصفت طمانینت موصوف بود و از
پرتو نور عصمت به نزاهت وطهارت محفوف وقلوب از محبت دنیا که منشاء کدورت
وشقاق ونفاق است بمشاهده جمال یقین خالی ومتسلی وبمحبت الهی وداد وصفا
ووفا یکدیگر طافح وممتلی. لاجرم ملازمت صحبت ایشان را از همه چیزها فاضلتر بود
واز جمله عبادات کاملتر بعد از ان چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری گشت

نفوس اصحاب انقیدطمانینت اندك اندك درحرکت آمده خلاف وجدال و
اختلاف آرا پیدا شد و بامتداد روزگار بجایی رسید که صحبت منغّض و مهروب عنه
گشت وخلوت مرغوب ومحبوب مطالبان حق از بهر سلامت دین صوامع
وخلوات اختیار کردند چنانکه رئیس الطایفه جنید رحمة الله علیه گفته است مَنْ اَرَادَ
اَنْ یَسْلَمَ دِیْنُهُ وَیَسْتَرِیحَ بَدَنُهُ وَقَلْبُهُ فَلْیَعْتَزِلِ النَّاسَ فَاِنَّ هٰذَا زَمَانُ وَحْشَةِ الْعُقَلَاءِ
مِنْ اَخْتَایِفِهِ الْخَلْوَةَ وهرچند خلوت در عهد رسالت سنت بود ولیکن پیش
از آن رسول صلوات الله علیه بحبت غلبه محبت الهی وصدق اشتیاق بحق خلوت دوست
داشتی وگاه گاه بغار حرا رفتی وآنجا بذکر وتعبّد شبها گذاشتی تا غایتی که قریش حق
او گفتند اِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ عَشِقَ رَبَّهُ روایتست از عایشه رضی الله عنها که اَوَّلُ مَا بُدِئَ بِهِ
رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مِنَ الْوَحْیِ الرُّؤْیَا الصَّادِقَةُ فِی النَّوْمِ فَکَانَ لَا یَرَی
رُؤْیَا اِلَّا جَاءَتْ مِثْلَ فَلَقِ الصُّبْحِ ثُمَّ حُبِّبَ اِلَیْهِ الْخَلَاءُ فَکَانَ یَاْتِی حِرَاءً فَیَتَحَنَّثُ فِیهِ
اللَّیَالِیَ ذَوَاتِ الْعَدَدِ وَیَتَزَوَّدُ لِذٰلِکَ ثُمَّ یَرْجِعُ اِلَی خَدِیجَةَ فَیَتَزَوَّدُ لِمِثْلِهَا
حَتّٰی جَاءَهُ الْحَقُّ وَهُوَ فِی غَارِ حِرَاءٍ فَجَاءَهُ الْمَلَکُ فِیهِ الْحَدِیثَ اِلَی اٰخِرِهِ واین متمسّك
صوفیانست در اختیار خلوت واما تعیین آن باربعین مستفاد است از خبر رسول
علیه الصلوٰة والسلام که مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِینَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ یَنَابِیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ

قلبه على لسانه واز كلام الهى دريابان ميقات تبتّل وانقطاع موسى عليه السّلام
باحق سبحانه انجا كه گفت وواعدنا موسى ثلثين ليلة وأتممناها بعشر فتم ميقات
ربه اربعين ليلة حق سبحانه وتعالى باموسى مكالمت كرد وآنرا ميعادى وميقاتى
تعيين فرمود اول گفت سى شبانروز دوازده دار وآخرده روز ديگر بران زياده فرمود
تا چهل تمام شد موسى دران مدّت طعام وشراب نخورد وبتعبّد حق مشغول بود تا مستعدّ
مكالمت الهى شد پس چون موسى را عليه السلام ازبراى استعداد قرب ومكالمت
باحق سبحانه بخلوت وامساك انطعام وطى چهل شبانروز احتياج بود ديگر انرا
احتياج بيان بطريق اولى بود وهمچنين انقطاع وتبتّل رسول عليه الصلوة والسلام
باحق تعالى واعتزال از خلق وتقليل طعام ودوام ذكر در شرح ارادت وعنفوان
طلب حق ومبادى آن اشارت وحى همه دليل اند بر انكه طالبان حق را تمسك بدان مستحب
بل واجب ولازم است واما وجه حكمت در انكه شريعت انچه معنى ميقات را
باربعين مخصوص كردانيد امرى غامض است واطلاع بران الّا انبيا وخواصّ اولياء
متعذر شيخ الاسلام رحمه الله گفته است ودر كتاب عوارف المعارف بدان اشارت
كرده است كه چون حق سبحانه خواست تا آدم را بخلافت خود در زمين نصب كند
ومعمار اين جهان كرداند بعد از انكه بهشت را بوجود او معمور گردانيد ويرا تركيبى بخشيد

مناسبات این عالم مخلوق از اجزاء ارضی آنرا بجهل صباح تشبیح وتخمین کرد هر صباحی
از آن باشارت بوجود صفتی دیگر که موجب تعلق او گردد بدین عالم وهر تعلقی
حجابی گشت او را از مشاهدهٔ جمال ازلی وهر حجابی سبب بُعدی از عالم غیب وهر بُعدی
علت قربی بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شد وبُعد از حضرت متأصل گشت
وصلاحیت عمارت این عالم در وی تمام شد پس حکمت در تعیین چهل صباح باخلاص
که شرط صحت خلوتست آن بود که بر عکس ترتیب اول بهر صباح حجابی مرتفع شود
وقربی بدید آید تا بوجود چهل صباح که صاحب خلوت باخلاص بآورد حجب چهل گانه
مرتفع ومنکشف گردد ولطیفهٔ انسانی از سفر بعد وباوطن قرب الهی که مجمع حسن
وجمال ومصدر علوم ومعارفست عود کند ومشاهدهٔ جمال ازلی او را محقق ومصوّر
گردد وبنظر هستش از دفع آفات بینت مزخرف دنیا مصون ومحفوظ ماند
و بنابیع حکمت اندرون او منفجر شود وبدن با نفس بتوان کرد پس نشان صحت خلوت
وحفظ شرایط آن ظهور حکمت است وظهور حکمت دلیل رفع حجاب ومشاهدهٔ بی
ومراد از حکمت دین موضع علمی است که نتیجهٔ زهد بود در دنیا چنانکه در خبر است که
إِنَّمَا ٱلْحَكِيمُ هُوَ ٱلزَّاهِدُ فِي ٱلدُّنْيَا وشک نیست که چون حجاب از پیش بصیرت برخیزد وجمال
الهی منکشف گردد رغبت بزهد دنیا باقی ماند وحجاب راه سالک نیست الا نفس و

ظلمات

ظلمات صفات او پس خاصیت را بر مثال کوره ساخته اند تا نفس در وی بآتش ریاضت
گداخته شود و از آلایش طبیعت صافی گردد و لطیف و رقیق شود مانند آبگینه و از
وراء او صورت غیب بنماید و مراد از ریاضت ترک مراد است و لزوم اجتهاد و صوم خلوت
مجموعه ایست از چند کونه مخالفات نفس و ریاضات تألیف یافته یکی از آن تقلیل
طعام دوم قلت منام سوم قلت کلام چهارم ترک مخالطت انام پنجم مداومت بذکر
ششم نفی خاطر هفتم دوام مراقبة تا بهریک این اجزا جزوی از کثافت و کدورت
و ظلمت او قوی تحلیل رود و خفیف و لطیف و صافی گردد والله اعلم بالصواب

فصل هفتم در شرایط خلوت مراد از خلوت پیش صوفیان مخصوص
و مقید نیست بابعین چه انقطاع از خلق و اشتغال بحق امری مطلوبست و با دوام
عمر دوام آن پیوسته کسی وقتی از شبلی رحمة الله علیه طلب وصیتی کرد گفت الزم الوحدة
وامح اسمک عن القوم واستقبل الجدار حتی تموت و فایده تعیین بابعین آنست
که مبادی کشف غالبا باستکمال این مدت چنانکه شرط است ظاهر شود و اگر کسی را
آن دولت دست دهد که اوقات خود را تا آخر عمر بطاعت حق و فراغت از خلق
مشغول دارد ورای آن نعمتی نبود و اگر نتواند و این توفیق او را رفیق نکرده و بایکه
بهرچند خلوتی در میانه برآورد و اقلش آن بود که بهر سال یکبار بخلوت نشیند

مدت

تا چون مدت چهل شبانروز نفس را بر محافظت اوقات و ملازمت اوراد و مراعات
آداب معتاد کرده اند بعد ازان مرجو و متوقع است که حکم آن بر اوقات مخالطت و صحبت
باخلق منسحب گردد و جلوسش در رعایت خلوت بود و خلوتش ممد و معاون بر عبادت
اوقات و فایده خلوت صورت نبندد الا بمحافظت شرایط پس هرکه عزیمت خلوت
مصمم گردد شرط آنست که اول تخلیص نیت کند از شوایب طلب اغراض دنیوی و اعواض
اخروی چه ثواب اعمال برحسب نیات است هرچند نیت که مقصود است از عمل فاضلتر
ثواب کاملتر و فاضلتر و شک نیست که هیچ مقصود و مقصد از قرب حضرت عزت
افضل و اکمل نبود چه هرچه غیر اوست بوسمت حدوث موسوم است و بوسمت فنا
موصوم و در طهارت باطن التفات بحدث عین حدثست و مقاربت با آن بمنزله
جنابت پس هرکه غیر از حق سبحانه در دل و کون مرادی دیگر دارد در حقیقت محدث و مجنب
بود و او را از برای استعداد قرب حضرت قدس و شایستگی مناجات و مکالمت با
حق تعالی طهارت از ان واجب و لازم پس باید که نیت او در تقرب بحضرت ربوبیت
بتحقیق مقام عبودیت مقصور بود و از طلب جاه و ریا و سمعت و ظهور کرامات و کشف
آیات قدرت دور و طایفه که مطلوب و مراد ایشان از خلوت و ریاضت ظهور
کرامات و خوارق عادات بود نه قرب حضرت عزت اگر چیزی از مطلوب ایشان

منکشف شود عین مکر و استدراج بود و سبب بُعد و حماقت و غرور چه فراغت و
تقلیل طعام و دوام ذکر در تصفیهٔ باطن و تنویر قلب و تأثیر در نفوس مدخل تمام دارند
پس طالب کرامت چون بواسطهٔ خلوت اندرونش صافی گردد و در وی صور بعضی
علوم نامکتسب بنماید و خاطرهای درستش دست دهد و در بعضی نفوس تصرّف
و تأثیر کند پندارد که مقصود اعلی و مقصد اقصی از خلوت آنست و بتغریر شیطان
غرور مغرور گردد و بنظر حقارت و تصغیر بدیگران نگرد و نعوذ بالله ممکن بود که حرمت
شریعت و وقار نبوت از دل او رخت بر بندد و بر ترک حدود و احکام و نقض حلال
و حرام مبالاتی ننماید تا بطریق تفهقری از شارع شرع و منهج اسلام مردود و مطرود شود
و اگر ظهور کرامات در طریق کسی از مدت که در نیت مخلص بود و در عزیمت صادق بسبب قوت
یقین و ثبات عزیمت او گردد و چون شرط اخلاص مراعات کرده شود باید که اگر مطالبتی
بر وی شرعاً متوجه بود از دد مظلمه یا استحلال از غیبتی یا ازالت غشّی یا حقدی اولاً از
آن بیرون آید و اندرون خود را با همه کس پاک و صافی گرداند و اگر چیزی در میان خود
بیند که خاطرش بدان متعلق بود آنرا از ملکیت خود اخراج کند اگر خود بتملیک بود در حق
عیال تا بظاهر و باطن مجرد و منفرد گردد پس غسلی کامل بر آورد و در تنظیف جامه و مصلّی
احتیاط کند و جایی از برای خلوت گزیند که از شواغل و موانع دور بود و چون بدین خلوت

رسد بگوید رَبِّ اَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِی مِنْ لَدُنْكَ
سُلْطَانًا نَصِيرًا وچون بر سر مصلی خواهد رفت نخست پای راست در پیش نهد وبگوید
بِسْمِ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى رَسُولِ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی وَافْتَحْ لِی اَبْوَابَ
رَحْمَتِكَ پس دو رکعت نماز بخشوع وخضوع انسر حضور بگذارد ودر رکعت اول بعد از
فاتحه بخواند وَمَنْ يَعْمَلْ سُوٓءًا اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُورًا رَحِيمًا ودر دوم
رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَاِلَيْكَ اَنَبْنَا وَاِلَيْكَ الْمَصِيرُ وانسر صدق وضراعت از جملهٔ ذنوب
استغفار کند وباندرون انا لقفات بماسوی الله باحضرت عزت انابت نماید واذ
چنانست که برابر قبله بنشیند وتا تواند در حالت جلوس بر هیات تشهد بود وباخود چنان
تصور کند که حاضر حضرت عزتست ورسول علیه الصلوة والسلام آنجا حاضر تا بقید
وقار واحترام وادب مقید بود وپیوسته باندرون خواهان بود که ظاهر وباطن خود را
در هیأت عبادت ونعت عبودیت وکسوت موافقات احکام الٰهی بر نظر حق سبحانه
عرض کند تا بدان سبب متعرض نفحات الٰهی ومستعد نزول فیض نامتناهی گردد وباید
که در خلوت بعد از تخلیص نیت وانابت ودوام اشتغال بحق هفت شرط دیگر رعایت
کند اول دوام وضو پیوسته جد کند تا بوضو بود وهرگاه که بی وضو ملالتی وکلالتی وسامتی
بیند تجدید وضو کند تا نور طهارت ظاهر در باطن منعکس گردد ومدد انوار دل شود

دقم دوام صوم باید که پیوسته بروزه بود تا برکت سنت اوقات او را شامل گردد سوم
قلت طعام و باید که مقدار مقصود اندر طی طعام زیاده بود و اگر بزنان و فلک اقتصار
کند بهتر و اگر با نانخورش تناول کند که بجای طعام بایستد باید که بقدر آن از نان کم کند
و هر شب از مقدار مقرر اندکی کم کند چنانکه اگر ابتدا بر طی کرده باشد در عشر اخیر بنصف
رطل رسد و اصحاب خلوت سه طایفه اند اقویا و متوسطان و ضعفا ضعفا هر شب
افطار کند و متوسطان بهر دو شب و اقویا بهر سه شب و اگر خواهد طعام را همه
اول شب تناول کند و بعضی بآخر شب و این قسم بهتر تا هم قوت طاعت دارد و هم
قدرت برخاستن در شب از برای تهجد و قلت طعام را در تقلیل و تحلیل اجزاء تراب
که مایهٔ کدورت و ظلمت و کثافت اندر اثری تمام است و اما شرط چهارم قلت منام است
باید که تا بتواند خواب نکند هر چند که نوم غالب میگردد آن را بتجدید طهارت یا اشتغال به
وردی دفع میکند و اگر بهیچ وجه مندفع نشود و بی اختیار غفوه او را دریابد چون از
آید وضو تازه کند و بوظایف اوراد مشغول شود و هر خواب که بر سبیل ضرورت و اضطرار
بود عین عبادت بود چه دفع کلالت حواس و ملالت نفس که موجب فقدان روح طاعت
و ذوق عبادت اند بدان معاودت نماید پس اوقات او مستغرق عبادت باشد و دلم
سهر در تحلیل رطوبات بدنی و تقلیل مواد نسیان و عصیان و جهل و غفلت بغایت

واگر صاحب قوت بود اندر نصف کند
و در هشتم اخیر بنصف بقیه رطل رسد

غفوه یعنی
در خواب شدن
مرا

میسر شود و صفای
و انشراح باطن که
روح طاعت و د
بدان

موثر است و در امانت نفس و احیاء قلب نیک مفید چنانکه در سخن سهل بن عبدالله رحمه الله
علیه آمده است که من اراد ان ینال هذا فعلیه باربعة اشیاء لابد منها مع اشیاء کثیرة
ولکن هذه الاربعة لابد للمبتدی المتأدب الصمت والخلوة وترک الشهوات وسهر اللیل
وثنتین لایکون اقل من ذلک مع طلب اعلام حاله عند الله والاستعانة به ان یستقیم
به حاله مع الله عزوجل فبالصمت یعرف حاله وبالخلوت ینقطع عنه الافات والاشتغال
بالناس فی امر الدنیا الا احال نفسه فقط وبترک الشهوات ینقطع عن الدنیا وبسهر اللیل
تموت نفسه من جهله ویحیی قلبه بعلمه واما شرط پنجم قلت کلام است باید که همواره
زبان را از مکالمت باخلق نگاه دارد چه آفات کلام بسیار است چنانکه در حدیث که
معاذ
جبل رضی الله عنه از رسول علیه الصلوة والسلام پرسید که انؤاخذ بما نتکلم به جواب داد
که هل یکب الناس فی النار علی مناخرهم الا حصائد السنتهم و هم در خبر است که ایها
الناس الا انبئکم بامرین خفیف مؤنتهما عظیم اجرهما لم یوزن الله بمثلهما طول الصمت
وحسن الخلق و چگونه عاقل سکوت را شعار خود نسازد و حال آنکه در او هیچ آفت
متوقع نه و کلام اگر حسن بود و اگر قبیح انا آفتی خالی نباشد چه نفس را مادام که بکمال
تزکیه نرسیده باشد و اصول صفات او منقطع نگشته در اظهار کلام حسن حظی و شرفی
تمام بود و ظهور صفت اعجاب و تغلیظ حجاب از ان متوقع آمده است که عمر عبدالعزیز

رحمة الله علیه هرگاه که مکتوبی نوشتی و الفاظ و عبارت آنرا بنظر استحسان مطالعه کردی

در حال آنرا بدریدی و بعبارتی دیگر بنوشتی تا بحسن کلام خود معجب نشود و اما کلام قبیح شک

نیست که مستلزم تبعات و مستعقب عقوبات بود پس طریق نجات و سلامت این آفات جز

سکوت و صموت نیست و مقام توبه جز بسکوت میسر نشود چنانکه سهل بن عبدالله رحمة الله علیه

گفته است لا یصح السکوت الا بملازمة الخلوة و لا یصح الخلوة الا بالسکوت و چون

حق سبحانه در قصهٔ زکریا و یحیی علیهما السلام خاموشی زکریا را دلیل حصول مطلب و آیت

مراد او گردانید انجا که گفت ان لا تکلم الناس ثلاث لیال سویا و در قصهٔ مریم و عیسی علیهما السلام

خاموشی مریم را مقدمهٔ نطق عیسی گردانید بیت تا نا ول خمش نشد مریم * در نیامد مسیح در

گفتار و همچنانکه نطق عیسی بعد از سکوت مریم پدید آمد دل طالب وقتی بنطق در آید

که نخست مریم نفس از حدیث ساکت شود اما شرط ششم نفی خواطر است باینکه پیوسته

جملهٔ خواطر را بقوت ذکر و اشتغال دل بمطالعهٔ نظر الهی بظاهر و باطن خود دفع میکند

و اگرچه بعضی از خواطر امضای آن فضیلت بل فریضه بود و لیکن مبتدی را در بدایت

طلب تمیز خواطر دست ندهد پس اشتغال بدان او را نوعی از حدیث النفس شود و مخدوش

واقع کردد و اتسع الخرق علی الراقع و معنی حدیث النفس آنست که نفس انسانی بسبب

ارتباط با بدن لطیفه که ترجمان الهی است و قبول امداد فیض او بر صفت لطیفه

وصحت

بمجبول و سفطور است و پیوسته مترصد و منتهز فرصت محادثت و مکالمت بود
با قلب که محبوب و معشوق اوست و هرگاه که قلب را متوجه خود بیند و مسامع او را
از حدیث غیر خالی یابد حالی باوی بحدیث درآید و امور ماضیه را از معقولات
و مسموعات و مرئیات و مذوقات و ملموسات و غیر آن بر سبیل تذکیر یا دل تقریر میکند
یا امور مستقبله را از آمال و امانی باخاطر میدهد و سمع قلب را باستماع کلام خود
غرض از سماع کلام روح و کلام الهی مشغول میدارد تا پیوسته بسوی مقبل بود و از غیر معرض
پس هرگاه که صاحب خلوت بنفی خواطر و اثبات معنی توحید در دل مواظبت نماید
مادهٔ حدیث النفس بتدریج سوخته و فانی گردد و نفس ساکت و مسامع قلب از طنین
حدیث او خالی ماند و استماع کلام الهی را مستعد گردد و در سلک اِنَّ فی هٰذِهِ الْاُمَّةِ
لَمُحَدَّثِیْنَ مُکَلَّمِیْنَ وَاِنْ عُمَرُ منهم منخرط شود و اما شرط هفتم دوام عمل است باید که علی الدوام
ظاهر و باطن خود را بکسوت عبادت و عبودیت متحلی دارد و در هر وقتی بعملی که اهم
و اولی بود در آن وقت مشغول باشد و ترتیب آن چنانست که هرکه مبتدی بود بر وِرد بعض
و سنن از نماز قضا نماید و اوقات دیگر بذکر مبرید و مشایخ از جملهٔ اذکار ذکر
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه اختیار کرده اند چه صورت آن مرکبست از نفی و اثبات تا ذاکر در وقت
ذکر جریان این کلمه بر زبان حاضر بود و مطابقت و مواطاة میان دل و زبان نگاه دارد

و در طرف نفی وجود جملهٔ محدثات را بنظر فنا مطالعه میکند و در طرف اثبات وجود
قدیم را بعین بقا مشاهده مینماید و بواسطهٔ ملازمت بتکرار این کلمه صورت توحید
در دل قرار گیرد و بمثال شجرهٔ طیبه اصل آن در زمین دل راسخ و ثابت شود و فرع
در آسمان روح متصاعد و مرتفع و مثل کلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها
في السماء و در این مقام ذکر صفت لازم دل کردد و امداد آن علی التعاقب و التوالی
متواصل شود و در اوقات فترات ذکر لسانی مؤثر و قصور بیان راه نیابد و بعد از آن
بجایی رسد که صفت ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت آن با جوهر دل متحد کردد و
ذاکر و مذکور و مذکور بمحو فانی شود و در این مقام اکر صورت کلمهٔ توحید که معنی ذکر است
از وجه نظام دل محرک کردد حقیقت آن در وجه باطن او مثبت بود و عبارت این
حال است آنچه کفته اند که ذکر و ذاکر و مذکور هر سه یک چیز شوند و اما متوسطان را
مداومت و تلاوت قرآن بعد از اداء فرایض و سنن اولی بود چه همان خاصیت
که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید ایشان را از تلاوت قرآن حاصل کردد
با نوعی دیکر چون تجلیات صفات بواسطهٔ تلاوت آیات مختلفه و معانی متنوعه و
دقایق فهوم و حقایق علوم و اما منتهیان را که نور ذکر صفت ذاتی ایشان کشته باشد
فاضلتر و بدی و کاملتر عملی صلوات است چه هیأت صلوة عبادتیست تامه جامعه

که جمیع اجزاء عبادات از ذکر و تلاوت و خشوع جوارح و خضوع قلب در روی مبدد شد

پس مادام که نفس بطوع و رغبت در آن با دل موافق و مطابق بود و امداد روح قرب

و منادات و ذوق اُنس و مناجات انیهات صلوات بوجود متصل و متوالی

باشد بحکم وقت اولی باشد چه تلاوت به نسبت مواظبت بر آن اولی و افضل بود و اگر در

نفس کراهتی و سآمتی از آن حادث شود نزول اندرجه صلوة بدرجه تلاوت بحکم وقت

اولی باشد چه تلاوت نسبت بصلوة خفتی و سهولتی دارد و اگر تلاوت بین ملالت

انجامد نزول از آن بدرجه ذکر اولی بود چه مواظبت بر مجرد ذکر و اعادت کلمه خفیفه

از محافظت الفاظ کثیره و معانی متنوعه بر نفس آسانتر است و اگر در ذکر اسانی نیز

ملالت فتوری افتد مداومت بر ذکر قلبی که آن را مراقبة خوانند اعنی مطالعه اطلاع

حق سبحانه بر احوال خود اولی و اگر در مراقبه هم قصور و فتور افتد اینجا شاید که ساعتی

استراحت کند و جوارح و حواس را از تعب اعمال بخواب آسایش دهد تا کلالت

و ملالت از نفس برخیزد و دیگر باره از سر رغبت و ارادت بر اعمال اقبال نماید البته

نشاید که بکراهت و اجبار نفس را بر عملی که از آن ملول بود و طاقت دشوار دارد

الزام نماید چه در خبر است که لا تبغضوا عبادة الله إلى أنفسكم فإن الله لا يمل حتى

تملوا و در اخبار داود است حکایة عن ربه إياك والميل والملل فإني أغفر الخلل

ولا أغفر

ولا أغفر الملل پس باید که صاحب خلوت اوقات را بدینا وداد موزع دارد تا طریق

واردات غیبی کشوده شود چه گفته اند من لا ورد له لا وارد له والله اعلم بالصواب

فلا

فصل هشتم در بیان واقعات اهل خلوت

اهل خلوات را گاه گاه در اثناء

ذکر واستغراق در آن حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق

امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نایم را در حالت نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانند

وگاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شوند این معنی دست دهد و آنرا مکاشفه خوانند

وواقعه با نوم در اکثر احوال مشابه و مناسبت و از جمله واقعات بعضی صادق باشد

وبعضی کاذب همچنانکه منامات ومکاشفه هر کدام کاذب بود چه مکاشفه عبارتست

از تفرد روح بمطالعه مغیبات در حال تجرد او از غواشی بدن و در پیش وقایع و

منامات نفس با روح مشارک بود و در بعضی مستقل و صدق صفت روح است

وکذب صفت نفس پس مکاشفات همه صادق باشند وواقعات ومنامات بعضی

صادق وبعضی کاذب و بیان این سخن آنست که هر یک از واقعه ومنام منقسم میشود بسه

قسم قسم اول کشف مجرد و آن چنان بود که کسی بدیده روح مجرد از خیال صورت حالی

که شنوند از حجاب غیب بود در خواب یا واقعه مطالعه کند و بعد از آن همچنان که دیده

باشد بر همان هیأت در عالم شهادت واقع شود یا از حجاب غیب بعالم شهادت

آمده باشد ولیکن بنسبت با بیننده آن هنوز حکم غیب دارد بسبب غیبت آن
از حسّ ظاهر او چنانکه مثلا کسی بخواب بیند که فلان جای دفینه بدین صفت نهاده است
وچون باز جوید هم بران صفت که دیده بود واین قسم را کشف مجرد از بهر آن
خوانیم که قوت متخیّله دران هیچ تصرّف ننموده باشد وآنرا لباسی خیالی نپوشانیده
وایمعنی اگر بطریق مشاهده ادراک افتد مُدرَک آن بصیرت روح بود واگر به
استماع هواتف والقاء سَمع معلوم شود واسطهٔ ادراک آن سمع روح بود چنانکه
آورده اند که وقتی در بغداد درویشی بود که راه توکل سپردی وطریق سؤال مسدود
داشتی روزی احتیاجش بغایت رسید خواست که فتح الباب سؤال کند پشیمان شد
باخود گفت حالی که چندین گاه باحق سبحانه بران بسر برده ام اکنون نقض آن نکنم صبر
کرد آن شب بخواب دید که هاتفی آواز داد که فلان جای خرقه پاره اند قهٔ
است ودروی چندین قراضهٔ زر بسته برو وآنرا در وجه احتیاج خود صرف کن
چون از خواب در آمد بر مقتضای اشارت بدانجای رفت وآن خرقه را بهمان
وصف یافت واین خواب را رؤیای صادقه خواند واین رؤیا است که جزوی از
نبوتست چه رسول علیه السلام در مبادی وحی هر خواب که دیدی بعد ازان
بعینه واقع شدی چنانکه در خبر است بروایت عایشه رضی الله عنها که اوّل ما

بدی به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصادقة فکان لا یری
رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح و مثال این قسم در واقعات حکایت آن درویش است
که مجاور مکه بود و دوستی ببغداد داشت روزی خبر وفات او شنید متألم شد خواست
که بتحقیق معلوم کند نفس غایب شد در واقعه دید که آن دوست در میان بازار بغداد
می آید بشتری نشسته چون باو رسید یارا ندا از صورت واقعه و حال صحت دوست
اعلام کرد و بعد از تفحص بلیغ معلوم و متحقق شد ایشان را که در همان وقت حال آن دوست
بر ان صفت بوده و آن درویش حکایت کرد که در ان حال آواز مطرقهٔ آهنگران بغداد
بگوش من میرسید و بدین قسم کذب صورت نه بندد اصلا چه روح درین کشف بمشاهده
منفرد بود و کذب از عشق و این کشف بعد از دلالت شواهد اخبار نبوی عقلاء
برین که ارواح را بعد از مفارقت اجساد شعور بجزئیات این عالم از مبصرات و مسموعات
و غیر آن حاصل بود چه بپشک آن درویش مشاهدهٔ صورت حال آن دوست نه بدیدهٔ
حس ظاهر کرده از جهت تعطیل آن و نه بدیدهٔ حس باطن بدان سبب که قوت متخیله معانی
مرئیه را در نوم و واقعه از کسوت خیال مجرد نه بیند و محتاج کرداند به تعیین و شعور روح
بجزئیات موقوف نبود بر حواس ظاهره و باطنه بلکه او را از استعمال حواس هیئتی حذ
اکتساب افتد که در حال تجرد از بدن بدان هیئت محسوس را دریابد چنانکه از استعمال

تفسیر

حس بصر هیئت ابصار در وی متسم گردد و از استعمال حس سمع هیأت سمع و علی هذا
در جملهٔ حواس و هر که اکمه بود اینجا و هر که مبصرات مشاهده کرده باشد اینجا از ابصار
محروم بود و مَن کانَ فی هٰذِهٖ اَعمٰی فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعمٰی بدین معنی هم صادق است و اما قسم
دوم از این اقسام نوم و واقعه کشف مخیله است و آنچنان بود که روح انسانی در خواب یا
در واقعه بعضی از مغیبات در یابد و نفس بجهت تشبث و تعلق بدن با وی در آن
ادراک مشارکت و مداخلت نماید و بقوت متخیله آن را از خزانهٔ خیال کسوت صورت
مناسب از محسوسات در پوشاند و در آن کسوتش مشاهده کند پس معبر یا شیخ
در تعبیر و تفسیر آن نوم یا واقعه بوجهی مناسب آن تعبیر کند و حقیقت آن که مدرک
روح بود در یابد و بیان کند چنانکه وقتی مؤذنی در ماه رمضان پیش ابن سیرین رفت
و گفت بخواب چنان دیدم که فرج مردم را ختم میکردم و از مباشرت مباح باز میداشتم
ابن سیرین گفت تو مؤذنی و پیش از وقت بانگ نماز میکنی و بدان سبب مردم را
از مباشرت مباح منع میکنی دریافت که قوت او معنی مدرک روح را که منع بود از
مباشرت مباح در صورت خیال بختم فرج بوی نموده اند چه در عالم شهادت صورت
ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و این صورت در خزانهٔ خیال باقی مانده و همچنین
مرید مجاهد در واقعه بیند که با سبع یا با کفار ملاحده در جدالست شیخ داند که او

با نفس در مقام جهاد است وگاه معنی صفت غضب و شهوت او را در صورت سبع
و بهایم مشاهده میکند وگاه معنی عداوت و خبث او را در صورت حیات و عقارب
می بیند وگاه معنی تمرد و جحود او را در صورت کفار و ملاحده مطالعه مینماید و اگر
ببیند که مفاوز و فلوات را قطع میکند یا انها را بجا رمیکند یا بهوا متصاعد میشود
یا از آتش بجاوزت مینماید شیخ داند که او در سیر است و منازل صفات را قطع میکند و آنرا
در صور اصول خود که طبایع اربعه اند مشاهده مینماید مثلا اگر ببیند که از صفاتی چند که
لازم جزء ترابی اند مانند امساک و کسالت و جهالت و قساوت و ظلمت و کدورت میکند
قوت متخیله آنرا در لباس خیال قطع مفاوز و فلوات بر دیده صاحب واقعه جلوه
دهد و چون ببیند که از صفاتی چند که لازم جزء مائی اند مانند سرعت انحلال و امتزاج
با نفوس شریره و قبول تلون و تأثر از صحبت ایشان و نسیان و میل بخواب میکنند
و قوت متخیله آنرا در کسوت عبور از انهار و بحار جلوه دهد و چون ببیند که از صفاتی
چند که لازم جزء هوائی اند مانند میل بشهوت و کثرت ملال و سرعت تغیر از حال بحال
میکنند و قوت متخیله آنرا در صورت صعود بهوا و تجاوز از ان جلوه دهد و چون
ببیند که از صفاتی چند که لازم جزء ناری اند مانند غضب و کبر و استعلا و طلب جاه
و رفعت میکنند آنرا در کسوت خیال مجاوزت از آتش مشاهده کند و آخرین منزلی

مفاوز و بیابانها
و فلوات و شنها
نفس

از منازل صفات نفس که از آن عبور کند اینست والله اعلم که در خبر است که اخر
ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه واگر حقیقت روح بر مکشوف شود آنرا
در صورت شمس مطالعه کند واگر حقیقت قلب بر وکشف گردد آنرا در صورت قمر
مشاهده کند واگر صفات قلب بر و متجلی شود آنرا در صورت کواکب بیند وعلی هذا
هر حقیقت که بر وکشف گردد آنرا در کسوت خیالی مناسب مشاهده کند واین جهت
نام این قسم کشف مخیل کرده اند و در این قسم امکان مداخلت کذب باشد ولیکن کذب
محض صورت نبندد بسبب انکه از ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک
روح خواطر نفسانی با مدرکات روحانی پیوندد و متخیله جمله را کسوتهای خیالی
پوشاند بعضی از ان صادق بود و بعضی کاذب پس معبر مأول بقوت علم تعبیر
و تأویل حقایق مدرکات روحانی از شوایب خواطر نفسانی منقح و خالص گرداند
و آنرا تعبیر و تأویل کند واما قسم سوم خیال مجرد است و خیال مجرد آن بود که خواطر
نفسانی بدل غلبه کند و بغلبه آن روح از مطالعه عالم غیب محجوب ماند پس در
حال نوم و واقعه آن خواطر قوی تر گردد و متخیله هریک را کسوتی خیالی در پوشاند
و مشاهده افتد یا صور آن خواطر بنفسها بی تصرف متخیله و تلبیس او مرئی و مشاهد
گردد چنانکه کسی را پیوسته خاطر کنج یافتن غالب بود و در خواب بیند که کنجی یافته است

یا مرتاضی که داعیهٔ قبول خلق او دایران باعث بود و در واقعه بیند که مسجود خلایق است
معبر و شیخ دانند که این مشاهده نتیجهٔ آن نوعی نفس است که بر بینندهٔ آن مستولی گشته
لاجرم آنرا اعتباری نکند و خیال باطل خواند و این معنی اکثر در خواب افتد آنرا اضغاث
احلام گویند و اکثر در واقعه افتد واقعهٔ کاذبه خوانند و دیر قسم وقوع صدق اصلا صورت
نبندد چه نفس با استقلال بی مشارکت روح منشی آن خیال بود و صدق از صفات نفس زود
بود و شرط صحت واقعات دو چیز است یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات
دوم وجود اخلاص و تجرید از ملاحظهٔ اغیار و ممکن که خیال مجرد در خور مخلص کشف
مخیل گردد و بسبب استغراق در ذکر و حضور حضرت وهاب روح کشف در غالب احوال
نفس منفوخ شود و آنگاه صورت واقعه درست گردد و قابل تاویل شود و واقعه با نوم در
جمله احوال مشابه و مماثل است الا دیر صورت چه هرگه خیال مجرد در خواب محقق نشود
و در واقعه ممکن است پس معلوم شد که در واقعات و منامات هم صدق واقع شود و هم کذب
در مکاشفه جز وقوع صدق محال بود بسبب آنکه جز کشف مجرد نباشد و فرق میان کشف
مجرد در مکاشفه و کشف مجرد در خواب و واقعه آنست که مکاشفه در حال بیداری
بود و خواب و واقعه در حال غیبت از محسوسات و ادراک روح در مکاشفه یا
متعلق بود بچیزی که در عالم غیب باشد یا متعلق بچیزی که در عالم شهادت اما قسم

اول که در عالم غیب بود یا ظهورش در عالم شهادت ممکن نباشد چون بهشت و دوزخ و
عرش و کرسی و لوح و قلم یا ممکن بود بصورت ذاتی چون وقایع ممکنه ضروریة الحصول
که هنوز صور آن از عالم غیب بشهادت نیامده باشد یا بصورت عارضی چون ملائکه و
ارواح مجرده که ظهور ایشان در عالم شهادت جز بصورت عارضی نبود چنانکه جبرئیل علیه السلام
که هرگاه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدی تمثل بصورت بشری کردی گاه بصورت
دحیه کلبی و گاه بصورت شخصی اعرابی چنانکه در حدیث صحیح است بروایت عمر رضی الله عنه
که وقتی اعرابی با جامه سخت سپید و موی بغایت سیاه بحضرت رسالت آمد علیه الصلوة والسلام
بنشست و زانو بزانو پیوسته و از اسلام و ایمان و احسان و رسول را علیه السلام پرسید
و جواب او را بپسندید و چون غایب شد رسول صلوات الله علیه صحابه را گفت شما
میدانید که این سایل که بود گفتند الله و رسوله اعلم گفت جبرئیل بود از حضرت عزت آمد
تا شما را معالم دین آموزاند و همچنانکه عمر رضی الله عنه او را در آن صورت مشاهده کرد
دیگر صحابه که حاضر آن مجلس بودند صورتا و در آن صفت یافتند پس دانا بجا معلوم
شد که آن صورت نه نتیجه تصرف قوت متخیله و وضع او بود والا بحسب اختلاف
احوال هر کس آنرا بصفتی دیگر دیدی چنانکه تمثل ارواح مجرده در حال مفارقت
از بدن یا در حال تعلق بقالب بصورت بشری و شک نیست که تمثل ملایکه و ارواح

91

مجرده بصورت بشری صورتی عارضی است وظهور صورت ذاتی ایشان جز در عالم
غیب محال واین مثل نوعی از قوت تصرف روحانیست در عالم صوتیکه بهر صورت
که خواهد از صورت بشری تمثل کند چنانکه در خبر است که اِنَّ فِی الْجَنَّةِ لَسُوقًا وَمَا فِیهَا
شِرًی وَلَا بَیْعٌ اِلَّا الصُّوَرُ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ فَاِذَا اشْتَهَی الرَّجُلُ صُورَةً دَخَلَ فِیهَا
وتصدیق قول مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم که مرتبه ایست از مراتب سلوک که صاحب
آن مرتبه تواند که هرجا که خواهد خود را باز نماید بنا بر این قاعده میبایکرد واما قسم دوم
از مکاشفه که ادراک روح در آن متعلق بود بچیزی که در عالم شهادت باشد چنانکه
دیدن صورت مسجد اقصی رسول را علیه الصلوة والسلام بمکه چه در وقتی که از
معراج باز آمد آن قصه حکایت کرد کفار مکه آنرا منکر شدند و گفتند اگر راست
میگویی بگو که ستونهای مسجد اقصی چند است در حال مکاشفه شد وحجاب از نظرش
برخاست وستونهای آنرا تمام بشمرد وخبر صادق بانداد وهمچنین از حال قافله که
بجانب شام بود سؤال کردند که از آن خبری بانده حجاب منکشف شد دیدکه قافله بیک
منزلی مکه رسیده است خبر بانداد که علی الصباح قافله برسد وهمچنان بود که گفت
وقصه مشهور است که وقتی عمر خطاب رضی الله عنه در مدینه بر سر منبر خطبه میخواند
وساریه را با لشکری بنهاوند فرستاده بود ناگاه در اثناء خطبه مکاشفه شد ودید

که عدو بر ایشان کمین کرده است آواز داد که یا سارية الجبل ساریه بشنید و بر
کوه نشست و ظفر یافت و در عوارف المعارف مذکور است که شیخی بود بهمدان
و پسری داشت بسفر هیجون رفته روزی آن شیخ را مکاشف شد که پسرش از سفینه
بهیجون خواهد افتاد او را از آن خبر کرد تا حذر نماید و بر هیجون نیفتاد چون پسر از
سفر باز گشت گفت نزدیک بود که بهیجون افتم آوازی بدو شنیدم و از آن متزجر
گشتم و شیخ الاسلام رحمة الله علیه این حکایت از لفظ آن شیخ روایت میکند و امثال
این حکایات از لفظ مشایخ بسیار منقول است و مرید صادق آنست که خلوت او
بطلب امثال این کشوف و کرامات معلول و مدخول نبود و همت او بنیل آن
مقصود چه این نوع کشوف از براهمه و دهریان که نه بر جادهٔ شریعت و سنن
اسلام اند ممنوع نیست و ظهور امثال این چیزها در حق ایشان محقق است که جزء
مکر و استدراج نیست از آنجهت که بوجدان آن مریدان مغرور تر باشند و از طریق
رشاد دور تر و اگر باتفاق در طریق صادقان و مخلصان این نوع چیزی افتد
در حق ایشان کرامت بود چه سبب تقویت یقین و مزید عبودیت ایشان گردد
والله اعلم بالصواب **فصل نهم در سماع** از جملهٔ مستحسنات متصوفه
که محل انکار بعضی از علماء ظاهر است یکی اجتماع ایشانست از برای سماع غنا

والحان

والحان واستحضار قوال از بهر آن ووجه انکار انکه این رسم بدعتست چه در عهد
رسالت و زمان صحابه و تابعین و علماء مشایخ سلف معهود نبوده است، و بعضی از
مشایخ متأخر آنرا وضع کرده اند و مستحسن داشته و بجواب آنست که هرچند بدعتست
ولیکن مزاحم سنتی نیست پس مذموم نبود خصوصا که مشتمل باشد بر فواید و از جمله
آن فواید یکی آنست که اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات
گاه گاه اتفاق افتد که ملالتی و کلالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبضی
و یأسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال بود طاری گردد پس مشایخ متأخر از بهر
دفع این عارضه دفع این حادثه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه والحان
متناسبه و اشعار مهیجه مشوقه بر وجهی که مشروع بود شروع نموده اند و ایشانرا در
تناول آن بوقت حاجت تحریص فرموده تا بدان واسطه کلالت و ملالت از ایشان
مرتفع شود و دیگر باره انسر شدت شوق و حدت شعف روی بمعاملات آرند
فایده دوم آنکه سالکانرا در اثناء سیر و سلوک بسبب ظهور استیلای صفات
نفوس وقفات و حجبات بسیار افتد و شاید بدان سبب مدتی طریق مزید احوال
بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق سورت اشتیاق نقصان پذیرد پس ممکن
بود که مستمع را در سماع الحان کریه یا غزلی که وصف الحال او بود حالی غریب که

تحریک دواعی شوق و تهییج نوایع محبت کند روی نماید و آن وقفه باجبه از
پیش برخیزد و باب مزید حال مفتوح شود فایدهٔ سیوم آنکه اهل سلوک را که حال
ایشان هنوز از سیر بطیء و سلوک بجذبه و مجی به محبوبی ناتمام باشد در اثنای
سماع ممکن بود که سمع روح مفتوح گردد و لذت خطاب ازل و عهد اول بیاد ایشان
آید و طایر روح بیک نهضه و نفضه غبار هستی و نداوت حدوث از خود
بیفشاند و از عواشی قلب و نفس و جمله اکوان مجرد گردد چنانکه گفته اند شعر
وَاِنّی لَیَعرُوْنی لِذِکرِکَ نَفضَةٌ کَمَا یَنفُضُ العُصفُوْرُ بَلَّلَ القَطرِ و آنگاه در فضاء
قرب ذات در طیران آید و سیر سالک بطیء مبدل گردد و سلوک بجذبه و مجی
بمحبوبی و بلحظهٔ چندان راه قطع کند که سالها بسیر و سلوک در غیب سماع نتواند
کرد و اگر منکر سماع این فواید را بآفات که در سماع متوقع بود مقابله کند گوییم دفع
آفات واجب آید و بامکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد خیر الاعمال که صلوة
در حق بعضی موجب فلاح است چنانکه قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُوْنَ اَلَّذِیْنَ هُمْ فِیْ صَلٰوتِهِمْ خَاشِعُوْنَ
و در حق بعضی سبب وَیْل چنانکه فَوَیْلٌ لِّلْمُصَلِّیْنَ اَلَّذِیْنَ هُمْ عَنْ صَلٰوتِهِمْ سَاهُوْنَ
و با وجود احتمال غفلت که موجب وَیْل است ترک صلوة جایز نیست و انصاف
آنست که در حق نمازان سماع بوجهی که عادت اهل تفکر و متصوفه رسمی است

عین وبال ومحل انکار است حرنپیش جمعیتها که درینوقت مشاهده میرود بناء
آن بدواعی نفسانی وحظوظ طبیعت است نه بر قاعدهٔ صدق واخلاص وطلب
من یدحال که وضع این طریق دراصل بران اساس نهاده بوده است جماعتی را باعث
برحضور مجلس سماع داعیهٔ تناول طعامی که دران مجمع متوقع بود وطایفه را میل
برقص ولهو وطرب وعشرت وقومی را رغبت بمشاهدهٔ منکرات ومکروهات
وبعضی را از استجلاب اقسام دنیاوی وجمعی را اظهار وجد وحال به تلبیس و
محال وکروهی را کرم داشتن باز از تشیخ وترویج متاع تصنع واین جمله محض
وبال وعین نکال است ومحل انکار اهل دیانات وهر مجمع که بناء آن بریکی ازین
مقاصد بود طلب مزید حال وصفاء باطن وجمعیت خاطر را انجا متعذر و متعسر
باشد واحتراز نمودن از ان طریق اولی وبساط این شکایت نه دین عهد بلکه
در زمان رئیس القوم جنید رحمة الله علیه که وقت ظهور مشایخ واجتماع صوفیان
بوده مبسوط بوده است وجنید در آخر حال سماع غنا نمیکرد گفتند چرا سماع نکنی
گفت مَعَ مَنْ یعنی با که سماع کنم گفتند تَسْمَعُ لِنَفْسِكَ از برای خود بشنو گفت
عَمَّنْ انکه بشنوم واین قول اشارت بدانست که سماع با یاران هم درد باید کرد
وانکسی باید شنید که صاحب درد بود وانرا صدق وارادت گوید نه بجهت محض

اجرت واین هردو مطلوب دران زمان عزیز و مفقود بوده اند فکیف بنا فی هذا
الزمان پس اگر کسی را حضور چنین جمعی دست دهد فکفی بذلک غنیمة والا ترک آن در
سلامت دین اولی داند و شك نیست که آواز خوش از جمله نعمتهای الهی است و در تفسیر
این آیه که یزید فی الخلق ما یشاء آورده اند که این زیادت آواز خوش است و چه عجب که
روح انسانی را باسماع اصوات طیبه و نغمات متناسبه التذاذ و استراحی بود و حال
آنست که روح بعضی از حیوانات ازان لذت می یابد چنانکه شتر که بنغمهٔ حدا با دهای
گران بآسانی بکشد و بیك منزل چندین منازل از سر نشاط طی کند حکایتست از زندنی
رحمة الله علیه که وقتی در بادیه بقبیلهٔ از قبایل عرب برسیدم که یکی از ایشان مرا بخانهٔ خود
برد و ضیافت کرد و پیش از احضار طعام غلامی را دیدم سیاه دران خانه بند بر نهاده
و اشتری چند مرده بر در خیمه افتاده آن غلام مرا گفت تو امشب مهمانی و مولای من
مهمان را سخت گرامی دارد توقع چنانست که شفاعت کنی تا مرا ازین بند خلاص دهد
چون طعام حاضر کرد گفتم نخورم تا این بنده را خلاصی ندهی گفت این غلام مال مرا
همه تلف کرد و مرا بر خاك فقر نشانده گفتم بچه سبب گفت معیش من از منافع این شتران
بودی و این غلام آوازی بغایت خوش دارد بلدهای گران بر ایشان حمل کرد و بنغمهٔ حدا
ایشان را گرم براند تا راه سه روزه بیك روز قطع کردند و چون بمنزل رسیدند و بارها

بیندا حمد

بیند اخشد همه بیفتادند وجان بدادند اکنون او را بتو بخشیدم روز دیگر خواستم که
آواز او بشنوم وحال هیجان شتر از استماع نغمات او مشاهده کنم مضیف غلام را
بفرمود تا نغمه حدا آغاز کرد شتری آنجا بسته بود چون آواز او بشنود بر سر کبد بدو
بکست ومن بین از غایت خوشی آواز او بهوش کشتم وبیفتادم تا مضیف اشارت
کرد بغلام که بس وهر که از آواز خوش لذت نیابد نشان آنست که دلش مرده است یا
سمع باطنش باطل کشته إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ وَإِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ عَنِ السَّمْعِ
لَمْ يَعْرِفُونَ وصف حال این طائفه است وقتی شافعی رحمة الله علیه در راهی میکذشت
یکی با او همراه شد چون بمانی رسیدند که قوالی نغمه میکرد بایستاد وبا آن همراه کفت که تو از
سماع در خود هیچ طرب می یابی کفت نه کفت پس معلوم شد که حس باطن نداری رحمة
الله علیه پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیده با وقار ناکاه آوازی میشنود
واضطراب وقلق در نهاد او می افتد وازوی حرکات غیر معتاد صادر میشود کفت
چون حق سبحانه وتعالی در عهد ازل ومیثاق اول با ذرات ذریات بنی آدم خطاب
أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ کرد حلاوت آن خطاب وعذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان
بماند لاجرم که هرکاه آوازی خوش بشنوند لذت آن خطاب شان یاد آید وبذوق
در حرکت آیند واین معنی مطابق قول ذوالنون مصری است رحمة الله علیه که الاصوات

الطيبة مخاطبات واشارات الهية استودعها عند كل طيب وطيبة سمنون
محب رحمه الله عليه كويد السماع نداء من الحق للارواح والوجد عبارة عن اجابة
الارواح لذلك النداء والعشق عبارة عن الوصول الى الحق والبكاء اثر من آثار
فرح الوصول واين بكاء كه سمنون يادكرد نوعيست از انواع بكاء كه آن ابكاء فرح خوانند
چه سبب بكاء يا فرح بود يا شوق يا خوف يا وجدان شيخ الاسلام رحمه الله عليه
در عوارف آورده است كه بكاء وجدان ديكر است وبكاء فرح ديكر بكاء فرح آنست
كه كسى از فرط سرور بكريد چنانكه ناكاه فرزندى يا محبوبى منقطع الخبر از سفر باز آيد محب
مشتاق را از غايت فرح كريه بديد آيد شعر طفح السرور على حتى انني من عظم ما قد
سرني ابكاني واما بكاء وجدان آنست كه چون لمحه از لوامع حق اليقين بدل تواند شد
وصدمت قدم بر حدث آيد بقيه وجود واجد كه سمت حدثان دارد در تصادم
قدم وحدث بطريق ترشح بريزد واثر اين حال در صورت قطرات عبرات
ظاهر شود وكفته اند لا يصلح السماع الا لمن كان نفسه ميتة وقلبه حيا وابو على
دقاق رحمه الله عليه كفته است كه السماع حرام على العوام لانهم يسمعون بحيوة نفوسهم
مباح للزهاد لانهم من ارباب المجاهدات ومستحب لاصحابنا لانهم يسمعون
بحيوة قلوبهم واز شبلى پرسيدند كه سماع چيست كفت ظاهره فتنة وباطنه عبرة

فمن تحلا

.90

فمن حصل له معرفة الاشارات حل له استماع العبرة والا فقد ابتلى بالفتنة

وجنید رحمه الله علیه گفته است السماع فتنة لمن طلبه وتزویج لمن وجده وحاجت

سماع آنست که هرچه بر ولایت بشریت سلطنت دارد آنرا تقویت کند وعالی تر گردد

پس در حق طایفه که سر ایشان بمحبت حق مشغول ومتعلق بود سماع ممد ومعاون باشد

بر طلب کمال ودر حق بعضی که ضمیر ایشان بهوا ممتلی بود موجب هلاک وبال واز

منشاء اختلاف ائمه در تحلیل وتحریم سماع ذوالنون رحمه الله علیه گفته است السماع

وارد حق جاذب یجذب القلوب الی الحق فمن اصغی الیه بحق تحقق ومن اصغی الیه

بنفس تزندق وجنید رحمه الله گفته است سماع اگرچه کمال حال مبتدیانست ولیکن نقصان حال منتهیانست

چه وجد عبارتست از یافتن حال شهود وباز یافتن بعد از گم کردن بود پس واجد در

سماع بحقیقت فاقد بود وسبب فقدان حال شهود ظهور صفات وجود وصفات وجود

یا ظلمانی بود وآن صفات نفسانی است که حجب مبطلان است ویا نورانی وآن صفات

قلبی است که حجب محققانست ومثار وجد در سماع یا مجرد نغمات طیبه واصوات

متناسبه باشد وتلذذ ازان نصیب روح بود وبس یا مجموع اصوات با معانی ابیات

واتلذذ ازان مشترک بود میان ارواح وقلوب در حق محققان ومیانا رواح

ونفوس در حق مبطلان ودر مجرد نغمات که روح باستلذاذ ازان متفرد بود

قلب اشراق سمع کند در حق محق و نفس در حق مبطل و منتهیان را که بحمت خلاص از
حجاب وجود حال شهود دایم بود و سماع مخاطبات سری متواتر سماع الحان انعاج
نتواند کرد چه اش از ان عاج بماسطهٔ هجوم حالی غریب بدید آید و اهل شهود دایم و سماع
متواتر را تحال شهود سماع خطاب غریب و عجیب نماید لاجرم از ان منزع نشوند یکی
از اصحاب سهل بن عبدالله تستری رحمة الله علیه حکایت کند که چندین سال در صحبت
سهل بودم هرگز ندیدم که بسماع چیزی از ذکر و قرآن و غیر آن متغیر شد تا آخر عمر
پیش او این آیه بخواندند که فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ ناگاه حال بروی بگردید و چنان
بلرزید که نزدیک بود که بیفتد بعد از ان از وی سبب آن پرسیدم گفت نعم الحقنی
ضعف
و همچنین وقتی بسماع این آیه الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمَٰنِ متغیر شد و در اضطراب
و حرکت آمد چون بقرار خود باز گشت ابن سالم که از جملهٔ اصحاب او بود از ان حال
سؤال کرد جواب داد که آن از ضعف بود گفتم اگر آن ضعف بود پس قوت چه باشد
گفت قوت آن باشد که هیچ وارد بشخص فرود نیاید الا که بقوت حال آن را ابطال نماید
و فرو خورد و از وی متغیر نشود وقتی ممشاد دینوری جایی بگذشت طایفه مبتدیان
در سماع بودند چون او را بدیدند سماع ترک کردند گفت همچنان باسر حال خود روید
که اگر جمله ملاهی دنیا در گوش من جمع کردند هیچ ذره قصد من امشغول نکردانند

وبدم راشفا ندهد وازسهل عبدالله روایتست که گفت حالی قبل الصلوة کحالی
فی الصلوة واین اشارتست بدوام حال شهود وهرکه اورا ایمقام بود حال او در سماع
همچنان بود که پیش از سماع وهردلکه پیوسته حاضر حق بود والقاء سمع کند انرا آوازی
که بود سد خطابی الهی فهم کند پس سماع او موقوف نبود بر نغمات والحان آدمی چنانکه
ابوعثمان مغربی رحمة الله علیه گوید مَنِ ادَّعَى السَّمَاعَ وَلَمْ يَسْمَعْ مِنْ صَوْتِ الطُّيُورِ
وَصَرِيرِ الْبَابِ وَتَصْفِيقِ الرِّيَاحِ فَاعْلَمْ أَنَّ دَعْوَاهُ افْتِرَاءٌ وَبَاطِلٌ بلکه چنان شود
که سماع انا ندهد خود بود ومحتاج مسمع خارجی نباشد چنانکه حصری گوید ایش
بسماع ینقطع اذا انقطع من یسمع منه وینبغی ان یکون سماعک سماعا متصلا
غیر منقطع وانچنان کس که سماع او متصل باشد پیوسته بدل حاضر بود وگوش باطنش
از حدیث النفس خالی پس گاه خطاب الهی شنود وگاه تسبیح ذرات وجود وگاه از
داخل خود شنود وگاه از خارج وقتی شبلی شنید که دربانان بغداد یکی میگفت که
خایده بدانکی فریاد برآورد وگفت چون خایده بدانکی بود حال اشان چگونه
باشد وقتی صاحبدلی شنید که منادی بانگ میزد که سعتر بری بیفتاد وبیهوش
شد چون باز آمد پرسیدند که سبب چه بود گفت من از حق شنیدم که میگفت سعتر بری
بروایت از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه که وقتی بانگ ناقوس شنید با اصحاب گفت

شما میدانید که او چه میگوید گفتند نه گفت میگوید سُبْحَانَ اللهِ حَقًّا حَقًّا اِنَّ الْمَوْلَی
صَمَدٌ بَاقٍ و ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله علیه حکایت کند که وقتی در پیش ابو عثمان مغربی
رحمة الله علیه نشستم و بگریستم آنجا یکاه نهاده بود و کسی بدان آب از چاه میکشید و بگریه
آوازی میکرد ابو عثمان مرا گفت یا ابا عبد الرحمن میدانی که بگریه چه میگوید الله اکبر
الله اکبر و گفته اند اهل سماع سه طبقه اند طبقه ابناء حقایق و ایشان در سماع بحق
حق شنوند با خود و طبقه دیگر اهل مناجات که بواسطه معانی ابیات که در سماع
شنوند بدل با حق خطاب کنند و ایشان بصدق مطالب باشند در آنچه بیان اشارت
میکنند بحق و طبقه سوم فقراء مجرد که جمله علاقات دنیا و آفات قطع کرده باشند
و سماع ایشان بطیبة القلب بود و این طایفه بسلامت نزدیکتر اند و الله اعلم بالصواب

فصل دهم در آداب سماع

از جمله آداب اول آنست که اخلاص نیت
بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و بانجویند که باعث بران چیست اگر مطلوبی
نفسانی بود از آن احتراز واجب دانند و اگر داعیه صدق و ارادت و طلب مزید
حال و شمول برکت جمع بود مجرد از شوایب هوا و دواعی طبیعت و حال آنکه در آن مجمع
شیخی یا مقدمی که حضور او مغتنم بود حاضر باشد یا اهل سماع اخوان موافق و
طالبان صادق باشند و توفیق چنین خدمتی غنیمت باید شمرد و اگر از شوایب هوا

وصیم طبیعت صافی وخالص بود در تخلیص وتصفیهٔ آن دقایق نظر وظایف
عمل بتقدیم باید رسانید اگر باعث اول داعیهٔ صدق وطلب مزید حال بود وبعد
از ان شایبهٔ نفسانی با آن منضم گردد اعتبار باعث اول دارد وفساد انضمام شایبه
هوا بصدق انابت باحق واستعانت از تزکیهٔ نفس وتقدیم استخارهٔ تدارک باید کرد واگر
باعث اول داعیهٔ نفسانی بود وانگاه بحمت ترخیص در ان نیتی صالح بدان پیوندد داعیهٔ
سابق را معتبر دارند نه نیت لاحق را واحتراز از چنین اجتماعی لازم دانند واگر معلوم
بود که مجمع سماع مشتملست بر بعضی محرمات ومنکرات چون لقمهٔ ظالمان واشراف زنان
وحضور امردان یا مکروهی چون حضور کسی که جنسیت با این طائفه ندارد مانند متنزهی
که اورا ذوق سماع نبود ونظر انکار نکند یا صاحب جاهی از ارباب دنیا یا او بتکلف
ومدارات باید بود یا حضور کسی که بتکلف ودروغ اظهار وجد کند کاذب وتواجد
کاذب وقت بر حاضران مشوش گرداند طالبان صادق را اجتناب از حضور چنین
مجمع لازم بود وشرط آنست که چون شخص حاضر مجلس سماع شد با دب بنشیند وسکون
وقار شعار وشعار ظاهر وباطن خود کرداند واطراف بدن را از تعاید حرکات
وفضول افعال واقوال بمجموع ومضبوط دارد وتا فوت امساک بود حرکت نکند
خصوصا بحضور مشایخ وباندک لمعه از لمعات وجد مضطرب نشود وبکلمهٔ مذقه

از رحیق حال ساکن نماید و شهقات و زعقات بتکلف و تصلف نزند و کس
نعوذ بالله بباشری از اثار نوائل وجد و حال اظهار وجد و وی حال کند خود عین
نفاق و محض گناه بود بل قبیحتر ذلتی و شنیع تر حالتی باشد آورده اند که ابو القاسم
نصرابادی از جمله اصحاب شبلی بود و بعلم حدیث و کثرت روایت معروف و مشهور
و در وقت خویش شیخ خراسان شعفی بغایت و ولوعی تمام بسماع داشتی و اکثر اوقات
بیان مشغول بودی تا روزی میان او و ابو عمرو بن نجید که از جمله اصحاب و تلامذه
ابو عثمان حیری بود و جنید را دیده در مجمعی اتفاق اجتماع افتاد و ابو عمرو را بکثرت
سماع تقریعی و توبیخی میکرد نصرابادی گفت چنین است ولیکن هر مجمعی که در وی شیخی نیست
مباح گویا بود و دیگران خاموش بهتر از انکه جمله بغیبت گویا باشند ابو عمرو جواب داد
که هیهات یا ابا القاسم زلة فی السماع شر من کذا و کذا سنة تعتاب الناس و بیان
قول ابی عمرو در سیات این جواب آنست که زلت سماع مشتملست بر ذلات بسیار
از انجمله یکی افتراء کذبست بر خداوند عالم تعالی و تقدس چه اظهار وجد و سماع اشا
از شخص متواجد بدان که حق سبحانه و تعالی او را موهبتی کرامت فرموده است بحصول
اثری از معنی مشار الیه و افتراء کذب بر حق سبحانه زلاتست دوم تقریب بعضی حاضران
مجلس سماع باظهار حال و تقریب عین خیانت است و خیانت موجب تهمت و براءت چنانکه

در جونز

درخبر است من غش فلیس منا یعنی هر که غش کند از ما نیست و غش اعتقاد معتقدان در حق اهل صلاحیت

و سد طریق استمداد از ایشان چه بعضی از حاضران که بتعزیر او مغرور شوند و اعتقاد

کنند که او از اهل صلاحست و بعد از ان چیزی که موجب فساد عقیدت کردد از وی

ظاهر شود اعتقاد ایشان در حق اهل صلاح بکلی باطل شود و حال دیگران را بر قیاس کنند

و بدان سبب مدد صالحان از ایشان منقطع شود و قطع خیر اندیکران عین شر و محض گناه است

و امثال این ذنوب بسیار است پس طریق واجدان صادق آنست که در سماع حرکت نکنند

تا انکاه که وجود شان از حرارت سماع بفضحی تمام بیاید و صدور حرکات از ایشان بر وجهی

بود که دفع آن نتوانند همچنانکه مرتعشی که خود را از حرکت ارتعاش امساک نتواند کرد هر چند

مشایخ اهل هدایات را در تواجد رخصت داده اند و معنی تواجد آنست که کسی نه بطریق

معنی وجد و حال بل بر سبیل استرواح قلب و استجمام نفس حرکتی موزون با یقاعی موزون

از طبعی موزون باظهار رساند تا ساعتی نفس از تعب تکالیف اعمال آسوده شود و دل از

کلفت تدبیر و تکلیف او مروح کردد و بواسطهٔ این باطن بر طلب حق استعانت جوید چه نقص

اکرچه در شرع انقیل مناجاتست ولیکن بنسبت با اهل حقایق و ارباب وجد باطلست

اکرچه هر باطل که بر طلب حق معاون بود عین عبادت باشد نقلست انا بوالدرداء رضی الله

عنه انی لأستجم نفسی بشیء من الباطل لیکون ذلک عونا علی الحق پس بحقیقت آن باطل

خفی بود در سکوت باطل و شاید که نیت متواجد در تواجد موافقت بعضی از تواجدان
بود تا ببرکت آن از حال او نصیب یابد و این معنی اگر هست یا نه خصوصاست ولیکن مناسبت
حال مشایخ و لایق منصب ایشان نیست چه احوال ایشان ظاهراً و باطناً همه جد محض
و حق صرف بود و لهو و لعب را در آن مدخل نه و همچنین باید که باختیار از عقات
از وی صادر نشود خصوصاً بحضور مشایخ الا وقتی که قوت امساک سپری شود و
عقده وقار منحل گردد و بر مثال متنفسی که مجال نفس بروی تنگ آید و اگر نفس نزند
دلش بسوزد نفسی باضطرار برآرد آورده اند که جوانی ملازمت صحبت با جنید بودی
و بهر وقت در سماع نعره بزدی روزی جنید او را از آن منع فرمود و گفت اگر بعد
ازانکه دانی از صحبت ما دور شوی جوان فیما بعد خود را از نعره نگاه داشتی
شدی که از بن هر موی وی قطره عرق روان گشتی تا روزی که قوت امساک نماند
و نعره بزد و جان تسلیم کرد سری سقطی رحمه الله علیه گوید شرط الواجد فی نعقته
أن یبلغ إلی حد لو ضرب وجهه بالسیف لا یشعر به بوجع و این سخن اشارتست بدان
که غیبت از احساس در صحت نعقات شرط است و نزد شیخ الاسلام عموم شرط است
آنرا در حق جمیع واجدان الا در حق کسی که بعضی مسلم نمیدارد و گفته و قد یتبع هذا
فی حق بعض الواجدین نادراً و قد لا یبلغ الواجد هذه الرتبة من الغیبة و لکن

چه

نعره

ذ عقه تخرج کا تنفس بنوع حرکة ارادة ممزوجة بالاضطرار وهچنانکه حرکت در سماع
وذعقه باختیار روانیست جامه برخود پاره کردن باختیار نه از سر غلبهٔ حال وسلب
تماسک وتمالک بطریق اولی روا نباشد چه دین صوبت هم دعوی حال است بی
معنی حال وهم اتلاف مال وهچنین باید که در القاء خرقه بقوال نیتی صالح تقدیم افتد
بی شایبهٔ تکلف ودیا مانند انکه در ازاء اثارت وجد وتحریک داعیهٔ شوق خواهد
که راحتی رساند بقوال که مثاد ومصدآن قوال او بود وخرقه که از صاحب سماع
بقوال رسد دو نوع بود صحیحه وممزقه اما حکم خرقهٔ صحیحه اگر مراد واجد در القاء
واعطاء آن تخصیص قوال بود دیگری را با او در ان مشارکت ومساهمت نباشد
واگر مراد تخصیص او نبود وشیخی پر هیبت ممتثل الامر حاضر باشد برحسب اجتهاد خود
اگر مصلحت بیند بقوال دهد واگر خواهد بدیگری بخشد وهیچکس را بر و مجال اعتراضی نه
چه تصرفات او هم از سر خبرت وبصیرت باشد واگر حاضران مجلس هم اخوان باشند
وشیخی حاضر نه خرقه بقوال دهند چه محرک وباعث وجد که سبب القاء خرقه باشد
قول او بود ومن قتل قتیلا فله سلبه بعضی گفته اند که خرقه از زمره بود چه باعث
وجد نه مجرد قول قوال بود بل سبب آن بمجموع قولها وبرکت جمع باشد ومستند قول
این طائفه قیاس بر قضیه وقعه بدر که جوانان لشکر اسلام در نفال با اعدا مساعدت

نمودند بامید انکه غنیمت همه ایشانرا بود چون ظفر یافتند خواستند که جملگی غنیمت بردارند
پیمان گفتند کنّا ظهر الکمّ وانّا فلا تذهبوا بالغنائم دوننا ونزاع بدید آمد ودر حکومت
رجوع باحضرت رسالت کردند تا وحی منزل شد که یسئلونک عن الأنفال قل الأنفال
لله والرسول پس رسول علیه الصلوة والسلام غنیمت را میان ایشان علی السویه قسمت
کرد وطایفهٔ گفته اند که اگر قوال در نزد جماعت بود باجمع مساهم بود والّا در نصیب
داخل نبود وبعضی گفته اند اگر او را به اجرت گرفته باشند بی نصیب بود والّا مساهم
جمع باشد واگر کسی از جملهٔ محبان فدائی درمیان آید حاضران بدان راضی باشند روا بود
که هرکس باسر خرقهٔ خود رود وآن فدا بقوال دهند واگر کسی را در القاء خرقه نیتی
باشد ونخواهد که دیگرانرا باسر خرقه رود خرقهٔ او را بقوال دهند اما حکم خرقه ممن
که صاحب وجد آن را از سر غلبهٔ حال وسلب اختیار برخود خرق کند آنست که بر حاضران
مجلس سماع جنسان او غیر جنس قسمت کنند وهریك را نصیبی بدهند لأنّ الغنیمة لمن
شهد الوقعة وشرط در مساهمت غیر جنس آنست که در حق این طایفه حسن ظنّی دارد
وتبرّك خرقهٔ او را معتقد بود واگر کسی در حال قسمت حاضر شود ووقت سماع حاضر
نبوده باشد او را نیز نصیبی بدهند قال الله تعالی واذا حضر القسمة اولوا القربی
والیتامی والمساکین فارزقوهم منه واگر خرقها که انداخته باشند بعضی صحیحه بود

جنس

وبعضی

وبعضی خرقه اکر شیخ حاضر باشد و مصلحت بیند دعا بود خرقه صحبه را به تبعیت خرقه
تمریق کند و بر حاضران منقسم کرداند و هیچکس را بر و اعتراض نرسد حکایتست که وقتی
میان فقها و صوفیان در دعوتی به نیسابور اتفاق اجتماع افتاد و شیخ فقها ابو محمد جوینی
بود و شیخ صوفیه ابو القاسم قشیری صوفی در سماع از غلبه وجد القاء خرقه کرد چون
صوفیان از سماع فارغ شدند آن خرقه را تقسیم کردند ابو محمد جوینی روی بعضی فقها
کرد و آهسته کفت هذا اسراف و اضاعة المال ابو القاسم قشیری این سخن بشنید و هیچ
نکفت تا قسمت تمام شد انکاه خادم را بخواند و کفت برو تا دین جمع سجادهٔ ملمع که داد
آن حاضر کن چون حاضر کرد شخصی را از اهل خبرت و بصارت را بخواند و کفت این
سجاده را در مناد بچند بخرند کفت بد نیاری کفت اکر یکپاره بودی چند ارزیدی
کفت نیم دینار انکاه روی با بو محمد جوینی کرد و کفت هذا لا یسمّی اضاعة المال و اصل
در تمریق خرقه و قسمت آن بر حاضران حدیثست مسند از انس بن مالک رضی الله عنه
که کفت کنا عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ اتانا جبریل علیه السلام فقال یا رسول
الله ان فقراء امتك یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمائة عام
ففرح رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال افیکم من ینشدنا فقال بدوی نعم یا
رسول الله فانشد البدوی شعر لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها ولا راق

نقد

الا الحبيب الذي قد شغفت به فعنده ثقتي ورجائي فتواجد رسول الله صلى الله
عليه وسلم وتواجد الاصحاب معه حتى سقط رداءه عن منكبيه فلما فرغوا اوى
كل احد على مكانته قال معاوية بن سفيان ما احسن لعبكم يا رسول الله فقال
مه يا معاوية ليس بكريم من لم يتهز عند سماع ذكر الحبيب ثم قسم رداءه صلى الله عليه وسلم
بين حاضرهم باندازه قطعة و در صحت اين حديث اصحاب خلاف كرده اند اگر
صحت محقق شود متصوف را در توجيه صحت سماع الحان و حركت و تمزيق ثياب و قسمت
آن بر حاضران بهترين متمسكى بود والله اعلم بالصواب **باب ششم در آداب**
دراند. فصل است **فصل اول در بيان ادب** ادب عبارتست از تحسين
اخلاق و تهذيب اقوال و افعال بد و قسم اند افعال قلوب و آنرا نيات خوانند
و افعال قوالب و آنرا اعمال خوانند و اخلاق و نيات نسبت ببواطن دارند و اقوال
و اعمال نسبت بظاهر پس ادب كامل آن بود كه ظاهر و باطنش بمحاسن اخلاق و اقوال
و نيات و اعمال آراسته بود اخلاقش مطابق اقوال باشد و نياتش موافق اعمال
چنانكه نمايد باشد و چنانكه باشد نمايد پس طالب صادق باشد بايكه همواره ظاهر و باطن
را از شوايب مخالفت و مسائت مهذب دارد تا مؤدب گردد و اشارت بدين
معنى است قول شيخ الاسلام رحمة الله عليه الادب تهذيب الظاهر و الباطن

مه

وهمکه در تهذیب ظاهر و باطن پیوسته متفقد احوال خود بود نخواهد که اخلاق و
احوالش از اقران مختلف باشد و اگر حالی یا مقالی یا خلقی بیند بان او بعد و خود را
بدان متخلق و موصوف نیابد آن قول را سوء ادب داند حکایتست که وقتی سری سقطی
رحمة الله علیه در معنی صبر سخن میگفت و عقربی در اثناء آن بر پای او میزد و نیش
میزد و سری همچنان بی آن عاج بقرار خود بسخن بود تا عقرب چندین صرابت بتقدیم
رسانید حاضران ازان سؤال کردند که الا تدفعه عن نفسك گفت أستحيي من الله
تعالى أن أتكلم في حال ثم أخالف ما أعلم فيه وقتی اندیشی پرسیدند که فقر
چیست گفت لحظه توقف کنید تا بروم و باز آیم برفت و باز آمد و در جواب مسئله
گفت لا تفقر أن لا تملك شيئا گفتند سبب توقف در ین جواب چه بود گفت در ملك
من دردی بود نخواستم که در فقر سخن گویم و در ملك من چیزی باشد تا قلم موافق
فعل باشد و از جمله آداب آنست که همواره جوارح و اعضا را بصوالح اعمال متحلی
دارند چه مادام که آدمی در یکدست بشریت بود او را از مراعات آداب ظاهره
چاره نبود و بهیچ حال و در هیچ مقامی محافظت آن از وی ساقط نشود ابو الحسین
نوری رحمة الله علیه گفته است لیس لله في عبده مقام ولا حال ولا معرفة تسقط
معها آداب الشريعة و آداب الشريعة حلية الظاهر و الله تعالى لا يسمح تعطيل

الجوارح عن التجلی بمحاسن الآداب وما دام که اثار محاسن آداب در ظاهر شخص
بدید نیاید علامت آنست که باطن او هنوز متأدب نشده است چه تأدب ظاهر
انما مارات وعلامات تأدب باطن است وقتی رسول الله صلوات الله علیه دید
که شخصی در نماز با ریش خود بازی میکرد گفت لَوْ خَشَعَ قَلْبُهُ لَخَشَعَتْ جَوَارِحُهُ حکایت
که چون ابو حفص نیشابوری رحمة الله علیه ببغداد رسید جنید رحمة الله علیه بدید
او رفت اصحاب او را دید پیش وی ایستاده منتظر اشارت ومنقاد حکم او گفت
یا اباحفص اَدَّبْتَ اَصْحَابَكَ اَدَبَ الْمُلُوكِ ابو حفص جواب داد که لا یا اباالقاسم
وَلٰكِنْ حُسْنُ الْاَدَبِ فِي الظَّاهِرِ عُنْوَانُ اَدَبِ الْبَاطِنِ از ابن عطاء رحمة الله علیه
پرسیدند که ادب چیست گفت اَلْوُقُوفُ مَعَ الْمُسْتَحْسَنَاتِ گفتند این سخن چه معنی
دارد گفت مَعْنَاهُ اَنْ تُعَامِلَ اللهَ سِرًّا وَعَلَنًا بِالْاَدَبِ فَاِذَا كُنْتَ كَذٰلِكَ كُنْتَ
اَدِيبًا وَاِنْ كُنْتَ عَجَمِيًّا وایں بیت انشاد کرد اِذَا نَطَقَتْ جَاءَتْ بِكُلِّ مَلِيحَةٍ وَاِنْ سَكَتَتْ
جَاءَتْ بِهِ بِكُلِّ مَلِيحٍ سری سقطی رحمة الله علیه گوید بشبی بعد از آنکه از او باز شدم
پای در محراب بکشیدم ناگاه آوازی شنیدم که یا سَرِيُّ كَذَا تُجَالِسُ الْمُلُوكَ در حال
پای خود کشیدم وگفتم بعزت تو که من بعد هرگز پای در آن نکنم جنید رحمة الله علیه گوید
شصت سال بعد از آن در حیات بود وهرگز پای در آن نکشید نه در روز ونه در شب

وادیب

ادیب لبیب آنست که هیچ دقیقه از دقایق آداب ظاهر و باطن و سر و علن فرو
نگذارد چه اهمال آداب اگر در ظاهر بود سبب عقوبت شود در ظاهر و اگر در باطن
بود موجب عقوبت گردد در باطن یکی از متصوفه حکایت کند که وقتی در طواف بودم
شخصی را دیدم اعور که میگفت اللهم انی اعوذ بک منک از کیفیت حال او پرسیدم
گفت وقتی بنظر شهوت در امردی صاحب جمال نگریستم در حال لطمه بر روی من آمد و یک
چشم ریخته شد و آوازی شنیدم لطمة بنظرة ولو نزدت لزدنا و حکایت است از جنید رحمة الله علیه
که وقتی در مسجد شونیزیه بودم با جماعتی منتظر جنازه که بر وی نماز کنیم در ویشی را دیدم که در
مسجد در آمد و از حاضران سؤال کرد در خاطر من آمد که اگر این درویش بگنی مشغول بودی
و مؤنت خود را از دیگران باز داشتی بهتر بودی آن شب در خواب دیدم که مرده پیش من
حاضر کردند و گفتند این تناول کن گفتم گوشت آدمی مرده چون خورم گفتند چنان که دری
خوردی چون بدیدم صورت آن شخص بود که در مسجد سؤال میکرد بدانستم که عقوبت آن
خاطر است که در حق او مرا واقع شد گفتم غیبت او بزبان من نرفت بلکه از خاطر در ضمیر من بگذشت
گفتند ندانی که هر خاطر در حق تو همچنان بود که بر فعل آوردن آن در حق دیگران گفتم
توبه کردم از آن در حال آنرا از پیش من برداشتند و ابو عبیده قاسم بن سلام رحمة الله علیه
گوید وقتی بمکه مجاور بودم وگاه گاه در قضاحاجت بر ابر کعبه نشستمی وگاه بودی که

به پشت پای خفتی و پای دراز کعبه کردی تا بعدی عایشه مکیه رحمة الله علیها
که از جمله عارفان بود مرا دیدن باب نصیحت کرد و گفت یا اباعبید یقال إنک من اهل العلم
اقبل منی کلمة لا تجالسه إلا بالأدب والا فیمحی اسمک من دیوان اهل القرب وعبدالله مبارک
رحمة الله علیه گفته است من تهاون بالأدب عوقب بحرمان السنن ومن تهاون بالسنن
عوقب بحرمان الفرایض ومن تهاون بالفرایض عوقب بحرمان المعرفة وابو علی دقاق
رحمة الله علیه گفته است إذا خرج المرید عن حد استعمال الأدب فانه یرجع من حیث جاء
وعبدالله بن مبارک رحمة الله علیه گوید تذاکر الناس القول فی الأدب ونحن نقول معرفة
النفس وتوجیه این قول آنست که منشاء ترک ادب وجود جهالت است ومنبع جهالت نفس
پس هر که نفس را سیاست کند مؤدب گردد وجنید رحمة الله علیه گفته است العصمة ملازمة
الأدب والطغیان سوء الأدب وابو علی دقاق گوید العبد یصل بطاعته الی الجنة
وبأدبه فی طاعته یصل الی الله تعالی وعبدالله مبارک رحمة الله علیه گوید ادب الخدمة
انس بن مالک رضی الله عنه گوید الأدب فی العمل علامة قبول العمل وابو جعفر رضی الله عنه
سراج طوسی رحمة الله علیه گوید الناس فی حفظ الأدب علی ثلث طبقات الطبقة الاولی
اهل الدنیا وادبهم فی البلاغة والفصاحة وحفظ العلوم واسماء الملوک واشعار العرب
والثانیة اهل الدین وادبهم فی ریاضات النفوس وتأدیب الجوارح وحفظ الحدود

بعلم

اعز من الخدمت

وابو نصر

وترك الشهوات والثالثة اهل الخصوصية وادبهم فى طهارة القلوب ومراعات
الاسرار والوفاء بالعهود وحفظ الأوقات وقلة الالتفات بالخواطر واستواء السر
والعلانية وحسن الادب فى مواقف الطلب وأوقات الحضور ومقامات القرب
وبدانكه جميع آداب اخلاق واحوال نبوى واقوال وافعال مصطفوى است هر متابعى
بقدر متابعت از آداب او نصيبى يافته پس كمال آداب مستفاد بود از كمال متابعت و آن
خاصه صوفيانست وتلقى آداب از حضرت رسالت بجهت آنست كه مؤدب او حضرت
عزت بود چنانكه گفت ادبنى ربى فاحسن تأديبى ثم امرنى بمكارم الأخلاق فقال
خذ العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاهلين فصل دوم در آداب حضرت
عزت بدانكه حفظ ادب هم ثمرهٔ محبت است وهم تخم محبت هرچند محبت بكمال تر
محب را اهتمام برعايت آداب حضرت محبوب بيشتر وچندانكه صورت ادب بر محب
ظاهرتر نظر محبوب با او زيادت تر وازينجا گفته است ابو عثمان حيرى رحمة الله عليه
اذا صحت المحبة تأكدت على المحب ملازمة الأدب پس هر بنده كه محبت الهى در دل
راسخ تر اهتمام او بمراعات آداب حضرت عزت بيشتر وتهذيب ظاهر و باطن بر وجهى
كه پيوسته خود را در محاب ومراضى الهى بر نظر او عرضه كند نه در كسوت مساخط ومعاصى
بروى غالبتر وهرچند قرب او بحضرت عزت بيشتر مطالبهٔ دقايق آداب در نهاد او

قوی تر بچه شک نیست که کار مقربان حضرت ملوک انعندا و ندما و غیر ایشان از
کار دیگر خدمه و حواشی که در سلک اباعد و اجانب منخرط باشند صعبتر و خطرناک تر بود
و مطالبه نماید آداب از ایشان بیشتر و یکی از جمله آداب حضرت الوهیت آنست که
نظران مشاهده جمال ربوبیت بملاحظه غیری مشغول و ملتفت ندارند در خبر است که
چون بنده بنماز بر خاست بحقیقت حاضر حضرت الهی شد پس اگر بد یکری نگرد پروردگار
عالم گوید ای بنده بکه مینگری بکسی مینگری که او ترا از من بهتر بود ای پسر آدم روی
بمن آر که من ترا از ان چیزی که تو روی نگرانی بهترم و لفظ خبر اینست اِنَّ الْعَبْدَ
اِذَا قَامَ اِلَى الصَّلٰوةِ فَاِنَّهُ بَيْنَ يَدَيِ الرَّحْمٰنِ فَاِذَا الْتَفَتَ قَالَ لَهُ الرَّبُّ اِلٰى مَنْ تَلْتَفِتُ
اِلٰى مَنْ هُوَ خَيْرٌ لَكَ مِنِّي ابْنَ آدَمَ اَقْبِلْ اِلَيَّ فَاَنَا خَيْرٌ لَكَ مِمَّنْ تَلْتَفِتُ اِلَيْهِ شعر لی حبیب.
خیالُهُ نُصْبُ عَيْنِي وَسِرُّهُ فِي ضَمَايِرِي مَكْنُونٌ اِنْ تَأَمَّلْتُهُ فَكُلِّي قُلُوبٌ اَوْ تَذَكَّرْتُهُ فَكُلِّي عُيُونٌ
ادب دیگر آنست که بتقریب و ترجیب پادشاه و تمکن و مجال محادثه و مسامره با من
در حضرت عزت من تبه خود را فراموش نکند و از حد عبودیت و اظهار فقر و مسکنت
تجاوز نکند تا بطغیان منسوب نشود از محمود حکایتی مشهور است که وقتی بخلوت قصد
وثاق ایاز کرد چون حاضر شد دید که در بر ایاز نجلوت پوستینی دریده و کلاهی کهنه
بر میخ آویخته بود فرمود که این چیست ایاز جواب داد که چون دست دولت مرا در

سلك عبید پادشاه انتظام بخشید این لباس افلاس از سر من بکشید و خلعت کرامتم در
پوشانید اکنون بهت دفع نسیان و منع طغیان که از لوازم نفس انسان است آن را در مقابله
نظر نصب کرده ام تا هر لحظه بدو مینگرم و بتکرید تذکیر و مذاکره سوالف احوال خود میکنم
و قدر و مرتبه خود را فراموش نکرده ام و بکلاه و کمر مرصع و جامه زربفت که از احسان
پادشاه یافته ام مغرور و طاغی نگردم دانم که لباس ذاتی من آنست و این که اکنون دارم همه
فضل پادشاه است و کلام مجید در حق سید کونین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
از مراعات ادب در حضرت قرب خبر داد که ما زاغ البصر و ما طغی و موسی علیه السلام
اگرچه در توجه بحضرت الهی بنیغ بصر منسوب نشد ولیکن بسبب ابتلای مورد حال
و لذت مناجات کلام الهی و ذوق مواجید قرب و سکر قلب از تجرع کاسات توحید رشته
تمیز از دست بیرون داد و از حد عبودیت تجاوز نمود و از سر انبساط بسوال ارنی
اقدام نمود و از ملاء اعلی این آوا نا آمد که ما للتراب و رب الارباب ادبی دیگر اصغاء
سمع است با کلام الهی و حسن استماع اوامر و نواهی بترک اصغا باحدیث نفس و استماع
کلام الهی بیان وجه کند که هرگاه که در زبان او یا زبان غیری در نماز یا غیر نماز کلمه یا
آیتی از قرآن مجید برود آنرا از متکلم حقیقی سمعی کند و زبان خود را یا زبان دیگری در
میان واسطه داند که حق سبحانه بدان سبب کلام خود را بسمع او میرساند چنانکه بواسطه

شجره خطاب قدیم خود را که إِنِّي أَنَا اللَّهُ بسمع موسیٰ رسانید و تصفیه موارد علوم
و تنبیه دقایق فهم کلمات قرآن بانصات نفس و ترک اصغاء باحدیث او میسر شود
و مضمون این آیه که فَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ مشعر است
بدین معنی ادبی دیگر آداب سؤال و تحسین خطابست چندانکه معنی سؤال و خطاب از
صورت أمر و نهی و نفی دوم بادب نزدیکتر چنانکه عیسی علیه السلام در طلب دفع
عذاب از امت و سؤال مغفرت از حضرت عزت خطاب خود را از صورت امر و نهی
محافظت کرد و گفت إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ نگفت لَا تُعَذِّبْهُمْ وَاغْفِرْ لَهُمْ و چنانکه ایوب علیه السلام طلب شفا و رحمت را
از صیغه امر رعایت نموده گفت إِنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ نگفت ارحمنی
و چنانکه عیسی علیه السلام در جواب خطاب الهی که أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ گفت إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ نگفت ما قلت لهم تا از صورت
نفی دور بود محافظت ادب حضرت را ادبی دیگر اختفاء نفس است در مطاوی
انکسار و کم کردن وجود خود در مطویات آثار نعمت الهی و قتی که نعمتی از نعمتهای او
بر خود یاد کند چنانکه رسول علیه الصلوة والسلام گفت رُفِعْتُ إِلَى الْأَرْضِ فَأَبَيْتُ
مشارقها و مغاربها نگفت رأیت وجود خود را بسلب اضافت فعل باخود مخفی گردانید.

نایاب

تا با دب نزدیکتر چنانکه گفت لا أحصی ثناءً علیک أنت کما أثنیت علی نفسک ادب دیگر

حفظ اسرار الهی است باید که چون بر سری از اسرار ربوبیت وقوف یافت ومحل امانت

ومستودع اسرار کشت افشاء آن بهیچ وجه جایز ندارد والا از مرتبهٔ قرب دور افتد

ومحل سخط وعتاب گردد ودر خبر است که افشاء سر الربوبیة کفر شعر وصتخبر عن سر

لیلی ردد تها بعمیاء عن لیلی بغیر تعین یقولون خبرنا فانت امینها وما انا خبرتهم

بامین ادب دیگر مراعات ادب اوقات سؤال ودعاست واوقات سکوت وصموت

واین معنی موقوف بود بر معرفت اوقات لطف ورحمت وبسط که هنگام اغتنام فرصت

دعا وسؤال است واوقات قهر وسخط وقبض که سکوت وامساک از سؤال در آن زمان

لازم بود وهر که مراعات این ادب نکند در وقت دعا ساکت بود یا در وقت سکوت

داعی وقت او عین مقت بود چنانکه ابو الحسین نوری رحمة الله علیه گوید مَنْ لَمْ یَتَأَدَّبْ

لِلْوَقْتِ فَوَقْتُهُ مَقْتٌ وبعد از رعایت این دو ادب شرط است که اوقات دعا و

سؤال بر حسب حال ومقام خود کند اگر در اوایل مقامات قرب بود وحال آنکه در

انبساط مأذون نبود نشاید که در سؤال قدم بر بساط انبساط نهد ودین مقامات

آنچه شبلی رحمة الله علیه گفته است الانبساط بالقول مع الحق ترک الادب بلکه حشمت

حضرت جلال از سؤال محقرات مانع آید روزی شبلی رحمة الله علیه پیش یکی از انبیاء

مقت در دشمن کردن

دنیا فرستاد و از وی دنیوی چیزی طلب داشت آنکس در جواب بگفت که دنیا هم

از قطلب که آخرت طلبی شبلی جواب باز فرستاد که تو خسیسی و دنیا خسیس و خدای

شریف است و آخرت شریف خسیس از خسیس جویم و شریف از شریف و اگر در نهایات

قرب بود در انبساط از حق مأذون روا بود که در دعا و سؤال طریق انبساط سپرد

چنانکه موسی علیه السلام که در ابتداء حال بحجت حقارت و دناءت دنیا حوایج دنیوی

از حضرت عزت نطلبیدی الا حاجات اخروی و از سوال محقرات در حجاب استحشام

و استعظام بودی تا آنگاه که حق سبحانه او را بمرتبه دیگر رسانید در قرب فوقانی مرتبه

و در طلب محقرات مأذون گردانید و گفت یا موسی اُطْلُبْ مِنِّي وَلَوْ مِلْحَ الْعَجِينِ

لاجرم در وقتی که محتاج شد بطعام گفت رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ پس

معلوم شد که هر وقتی را ادبی است و هر حالی را ادبی و ادا بجاست قول ابی حفص حداد

رحمة الله علیه التصوف کله آداب لکل وقت ادب و لکل مقام ادب فمن لزم آداب

الأوقات بلغ مبلغ الرجال و من ضیع الأدب فهو بعید من حیث یظن القرب

و مردود من حیث یرجو القبول و آداب حضرت قرب بسیار است هر که بدین هفت

آداب محافظت نماید از نهایت دقایق دیگر آداب امید است که بی بهره نماند و فی الجمله

بهیچ حال مراعات ادب حضرت حق از بنده ساقط نشود الا در حال فنا و استغراق

در عین جمع چه رعایت ادب اقتضاء تغایر وجود و حصول اثنینیت کند و در فنا
وجود بنده که مقتضی تغایر بود مرتفع گردد و انا نیجاست قول آن قائل که یقول الحق
سبحانه و تعالی من الزمته القیام مع اسمائی و صفاتی الزمته الادب و من کشفت
عن حقیقة ذاتی الزمته العطب فاختر ایهما شئت الادب او العطب و بیان
این سخن آنست که تجلی ذات اقتضاء فنا کند و در فنا ادب ساقط گردد و تجلی اسما
و صفات اقتضاء وجود کند و در وجود حفظ ادب لازم بود و همچنین اشارت
بدین حال است قول رئیس الطائفه جنید رحمة الله علیه اذا صحت المحبة سقط
شروط الادب چه نهایت محبت آنست که محب در محبوب فانی گردد و رسم دوئی
برخیزد و مناط ادب تغایر وجود است بلکه بنسبت با چنین حالی رعایت ترک ادب
بود و قتی ابو العباس بن عطا رحمة الله تعالی علیه در میان بعضی اصحاب پای بکشید
و گفت ترک الادب بین اهل الادب ادب و همچنین وقتی رسول الله صلی الله علیه
وسلم با ابو بکر و عمر رضی الله عنهما نشسته بود و بعضی اندام مبارکش مکشوف بود
ناگاه عثمان بن عفان رضی الله عنه در آمد رسول علیه الصلوة و السلام و التحیة
آنرا باز پوشانید و گفت انی لاستحیی ممن تستحیی منه الملائکة و این حال اگرچه دلالت
میکند بر حشمت عثمان نزدیک رسول علیه الصلوة و السلام ولیکن بنسبت با حالی که میان

رسول صلی الله علیه وسلم وابوبکر وعمر بود ناقلست چه آن حال باتحاد نزدیکتر است

والله اعلم بالصواب شعر فی انبساطٍ وختمةٍ فاذا صادفت اهل الوقار

والکرم ارسلت نفسی علی سجیتها وقلت ما قلت غیر محتشم فصل سیوم در

آداب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نزدیک اهل تحقیق ومحبان صدیق

معلوم ومحقق است که محبوب محبوب محبوب بود چه هر که محبوب محبوب را دوست

ندارد علامت آنست که محبت او بعلت غرضی معلول ومدخول است وهمچنین

کس بحقیقت محب نفس خود باشد نه محب محبوب ومحبوب را بعلت آنکه وسیلت

انتفاع ومحل التذاذ نفس خود داند دوست دارد لذات وحقیقت ومحبان صادق

که ان علت هوا ومراد نفس صافی کشته باشد وان شایبه هستی خالص شده خود را

از برای محبوب خواهند نه محبوب را از برای هستی خود خود را فدای او خواهند

نه او را فدای خود مراد او را بر مراد خود مقدم دارند بلکه ایشان را خود هیچ مراد نبود

الا مجرد مراد محبوب وهمچنانکه محبوب محبوب محبوب بود وسیله وصول بحضرت

محبوب هم محبوب بود وپیش اهل ایمان وایقان مبین ومعین است که رسول صلی الله

علیه وسلم هم محبوب الهی است وهم وسیله حضرت پادشاه تعالی وتقدس پس محبت

الهی اقتضاء صدق محبت رسول کند صلی الله علیه وسلم چون معلوم شد که هرکجا محبت بود

رعایت آداب حضرت محبوب لازم باشد پس بر عموم اهل ایمان خصوصا ارباب
کشف وعیان را رعایت آداب حضرت نبوت ومحافظت احتشام از مشکوة جناب
رسالت واجب ولازم بود ورسول صلی الله علیه وسلم اگر بصورت جسمانیت از نظر
ظاهریان غایب وپنهان است بصفت روحانیت بر نظر ارباب بصیرت مکشوف
وعیان بلکه صورت شریعت او قالب روحانیت اوست پس مادام تا شریعت او در
عالم باقی بود صورت او با معنی حاضر باشد وامداد حیات او با ارواح ونفوس امت
متصل ومتعاون ومصدق این کلام قدیم که یا أیها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول
إذا دعاکم لما یحییکم وصورت شریعت هرچند بدین وجه رابطه فیض حیاتست
بوجهی دیگر رابطه قبول حیاتست رسول علیه الصلوة والسلام إحیاء سنت خود را
احیاء خود خواند که من أحیا سنتی فقد أحیانی مشعر است بدین شرع وسنت او
بنسبت با امت هم حیات بخش بود وهم حیات پذیر واصل الباب وعمده آداب
بعد از استحکام روابط محبت واستکمال شرایط مودت دوام ملاحظه حضور محبوب
ومراقبه قلوبست پس باید که بنده همچنانکه حق سبحانه وتعالی را پیوسته ببر جمیع احوال
ظاهرا وباطنا واقف ومطلع بیند رسول علیه السلام نیز بر ظاهر وباطن خود
مطلع وحاضر داند تا بمطالعه صورت تعظیم ووقار همواره محافظت آداب حضرتش

دلیل بود و از مخالفت او سرّاً و علناً شرم دارد و بهیچ دقیقه از دقایق آداب صحبت او فرو

نگذارد و معظم آداب آنست که در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده از کمال منزلت و علوّ

مرتبت که او را بود ممکن باشد یا هیچ سالک بحضرت عزت راه تواند یافت الّا بدلالت هدایت

او یا ولایت هیچ ولی را قوت تکمیل و ارشاد دیگری بود الّا باقتباس از نور ولایت او و با هیچ

واصل بمقامی نرسد که از مدد او مستغنی گردد و اگرچه بمقام قرب و درجهٔ کمالیت و

محدثیت رسیده باشد چه مقسم فیض جمیع موجودات روح مطهر نبوی و نفس نفیس مقدّس

قدس مصطفوی است و بواسطهٔ او هیچ مدد از حضرت الوهیت فایض نشود و هر که

بتغریر شیطان غرور مغرور شود و در ضمیر او خاطر استقلال و استغنا محال یا بد پیشک

مردود جناب الوهیت و مطرود بارگاه ربوبیت شود و ممکور و مستدرج بدّا

علی الخافقة از مقام قرب بمرّ بعد رجوع نماید نعوذ بالله من الخذلان بعدا لکور و

ادبی دیگر بعد از تمهید قاعدهٔ اعتقاد کمال متابعت سنت و طریقت اوست بدوام

اجتهاد باید که متأدب در متابعت سنت رسول صلوات الله علیه غایت جهد مبذول

دارد و اهمالی در آن جایز نشمارد و یقین داند که درجهٔ محبوبی نتوان یافت الّا بمراعات

نوافل چنانکه در لفظ حدیث است که لا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل حتی احببته

الحدیث و البته باخود تصور نکند که اکثار نوافل درجهٔ محبان و مریدان اوست و محبوب

سنن و

دمر

۱۰۸

ومرادازان مستغنی باشد واداء فرایض وسنن رواتب اوداکافی بود چه علامت محبوبی

خود ملازمت است بمتابعت سنن ونوافل وهرسنتی ازسنتهای رسول علیه الصلوة

والسلام بمثابه جدولی داند انجر وجود نبوی منشعب وممتد شده ازمدد فیضان و

جریان اودرزمین نفوس وقلوب امت جوب محبت وشقایق حقایق ودیاجین

یقین روید وباید که هرکه بدونسبتی دارد بصورت یامعنی چنانکه سادات وعلما ومشایخ طرق رحمهم الله

که اولاد صوری ومعنوی ووارثه علوم نبوی اند هم رااز بهر محبت رسول علیه الصلوة

والسلام دوست دارد وتعظیم واحترام ایشان واجب داند شعر یُعَیِّنُ بِعَیْنِ الْفَ عَیْنٍ

وَیَنْفِی وَکَیْمَ اِلْفَ الْحَبِیْبِ الْمُکَرَّمِ فی الجمله باید که درجمیع حالات انا عتقادات واقوال

وافعال تعظیم وتوقیر رسول علیه الصلوة والسلام باتعظیم الهی مقارن دارد لِتُؤْمِنُوا

بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ وَتُعَزِّرُوْهُ وَتُوَقِّرُوْهُ وطاعتها وراباطاعت حق لاجرم شمرد قُلْ اَطِیْعُوا اللّٰهَ

وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ ایمان بخدای ویکانگی اوبی مقارنت ایمان بمحمد علیه السلام واقرار

برسالتا وصحیح ومقبول نیست واداء فرایض بی سنن رواتب بحضرت عزت طریق

وصول نیست ومثل او درتقرب ودنو باحق سبحانه وتعالی بقاب قوسین برین معنی کردن

مناسبتاست بلکه تعظیم اوداعین تعظیم حق بیند وطاعت اومحض طاعت اله سبحانه و

تعالی وَمَنْ یُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَكَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ

حقیقت

ولفظ أو أدنی شاید کہ عبارتین معنی بود چنانکہ در لفظ و کتابت اسم حق را بقدر
و تنزیہ و تعظیم باید کند باید کہ اسم رسول را علیہ الصلوۃ والسلام در لفظ و کتابت
بصلوات و تسلیمات تعظیم و توقیر کند واللہ اعلم بالصواب واللہ الموفق فصل
چہارم در آداب مرید با شیخ بدانکہ مرید را مراعات آداب صحبت شیخ از اہم
آدابست چہ محافظت آداب مستجلب دلهاست از ان روی کہ جمال مشاهده و
وکمال عقل جز در صور محاسن آداب نتوان کرد پس هرگاه کہ مرید در صحبت شیخ
مؤدب بود در دل شیخ بمحبت جای گیرد و منظور نظر الهی گردد چہ حق سبحانہ
بنظر رحمت و عنایت بدلهای دوستان خود در نگرد پس استقرار و تمکن در دل شیخ
واسطہ نظر الهی گردد چہ هر واسطہ تواند آثار رحمت الهی و تعاقب نوافل فیض از
او بما شامل گردد و قبول شیخ او را اعلامی صحیح و دلیلی صریح گردد بقبول حق سبحانہ
و قبول رسول علیہ الصلوۃ والسلام و قبول جملہ مشایخ کہ متوسط باشند میان شیخ
و رسول علیہ الصلوۃ والسلام و مکافات بعضی از حقوق تربیت شیخ جز بمراعات
حسن ادب ادا نتوان کرد پس تبجیل و توقیر علما و مشایخ کہ نسبت ابوت معنوی دارند
ادا حقی بود از معظمات حقوق و اهمال آن عین تقصیر و عقوق در خبر است
کہ لیس منا من لم یجل کبیرنا ولم یرحم صغیرنا ولم یعرف لعالمنا حقہ و هر کہ

متی

یادداشت

باداء حقوق شیخ که اقرب سببی است اداء اسباب دربوبیت حق سبحانه تمام نماید زادا
حقوق الهی فاصر آید که من ضیع الادنی لم یصل الی الاعلی ووجود
شیخ درمیان مریدان تذکره است از وجود نبی علیه السلام درمیان اصحاب چه شیخ در
دعوت خلق بمتابعت رسول علیه السلام بمثابت بابیست رسول علیه الصلوة والسلام
کفت الشیخ فی قومه کالنبی فی امته وانچه در رفقت غالب مریدان مسامحت نمود از ضبط
جزویات ادب وکلیات آن پاینده آدابست که مرید را با شیخ مراعات آن الزام نیست
اول اعتقاد تفرد شیخ به تربیت وارشاد وتادیب وتهذیب مریدان چه اکر دیکری را
مقابل او یا کاملتر از او بیند رابطه محبت والفت ضعیف بود میان واسطه اقوال و
احوال شیخ در وی زیادت تأثیری وسرایتی نباشد چه رابطه نفوذ اقوال ورابطه
سرایت احوال شیخ در مرید محبتست هرچند محبت کاملتر استعداد مرید صورت تربیت
شیخ را قابلتر ادب دوم ثبات عزیمتست وملازمت صحبت وخدمت شیخ تواند بود
وبس بعتبه او جان تسلیم کند تا بمقصود رسد وعلامتش انکه برد وتبعید شیخ بر نکردد چه
مشایخ را در تفحص از احوال مریدان امتحانات مختلفه بسیار آمد ابو عثمان حیری در صحبت
شاه کرمانی بود رحمة الله علیه چون نور ولایت او مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش
او بقوت جذبات احوال اش کرده مقید شبکه ارادت خود کردانید تا وقت مراجعت

باید که باخود مقرر ومد
که فتح الباب من از
وخدمت شیخ

از شاه کرمانی اجازت توقف خواست و هنوز عنفوان شباب بود ابو حفص رحمه الله
علیه او را اثر پیش خود براند و گفت باید که بمجلس ما ننشینی ابو عثمان قبول اشارت
او را بقهقری در مقابله بازگشت تا از نظر غایب شد و با خود عقد عزیمت مصمم کرد که
بر در خانهٔ او چاهی بکند و در آنجا بنشیند و بیرون نیاید تا وقتی که ابو حفص او را اجازت
دهد و بخود خواند ابو حفص بتخایل صدق ارادت از صورت حال او مشاهده کرد او را
بخواند و ترحیب و تقریب نمود و از جملهٔ خواص اصحاب خود شمرد و دختر خود با او
عقد نکاح بست و او را بخلافت خود نصب کرد و سی سال بعد از وفات شیخ بر جای او
بنشست ادب سوم بتسلیم تصرفات شیخ باید که طریق تنفیذ تصرفات او در نفس و
مال خود گشوده دارد و بهرچه فرماید منقاد و مستسلم و راضی بود چه جوهر ارادت
و محبت او جز بدین طریق روشن نگردد و دعوی صدق او جز بدین معیار معلوم نشود
چنانکه کلام الهی عز و علا بدان اشارت فرمود که فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ
فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ادب چهارم
ترک اعتراض است باید که بهیچ وجه ظاهراً و باطناً مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندهد
و هرگاه که بروی چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن بر و مکشوف نگردد
قصهٔ موسی و خضر علیهما السلام با وجود نبوت و وفور علم و شعف بر ملازمت خضر

علیه السلام

علیه السلام یاد کند که موسی علیه السلام چگونه بر بعضی از تصاریف او انکار نمود
و بعد از انکشف اسرار و بیان حکمت از انکار با اقرار باز نگشت پس هر چه علم او بدان راه
نبود از تصرفات شیخ حوالت آن با قصور فهم و قلت فهم خود کند نه با فساد آن تصرف
تا از واسطهٔ فتور ارادت و قصور محبت نبود خلاص یابد یکی از جمله مریدان جنید
رحمة الله علیه وقتی بر شیخ سوال کرد بعد از ان بر جواب اعتراض مینمود جنید رحمة الله علیه
فرمود که فَإِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ ادب پنجم باید که در هیچ امر از امور دینی و دنیوی
کلی و جزوی بی مراجعت با رادت شیخ و اختیار او شروع ننماید نخورد و نیاشامد و
نپوشد و نخسپد و نکند و ننهد الا با جازت شیخ و همچنین در جمیع عبادات
از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت
شیخ و تعیین او شروع نکند شبی پیغمبر علیه الصلوة و السلام بر در خانهٔ ابی بکر رضی الله عنه
بگذشت شنید که او در نماز آهسته قرآن میخواند و بر در عمر آمد او در نماز قرآن بلند میخواند
بامداد چون بحضرت رسول علیه الصلوة و السلام آمدند ابا بکر پرسید که چرا در
صلوة تهجد قرآن آهسته میخوانی گفت اُسْمِعُ مَنْ اُنَاجِيهِ از عمر پرسید که چرا بلند میخوانی
گفت اَطْرُدُ الشَّيْطَانَ وَاُوقِظُ الْوَسْنَانَ فرمود که پنجان آهسته خوانید و نه چنین بلند بل طریق
میانه نگاه دارید و این آیه آمد که وَلَا تَجْهَرْ بِصَلٰوتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِكَ

سبیلا و اینا شارتست بدان که با وجود تقدا برای خود مستند بودن روا نیست اگرچه
رای صحیح بود ادب ششم مراعات خطرات شیخ است باید که هر حرکت که خاطر شیخ
آن را کاره بود اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال حلم و مدارات و عفو
شیخ آن را حقیر نشمارد چه خطرات ضمیر مشایخ بکراهیت رضاء در نفوس مریدان اثری تمام
دارد ادب هفتم رجوع نمودن است با علم شیخ در کشف و قایع باید که در کشف
واقعات اگر در خواب و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع نماید و به استقلال و استبداد
در آن بصحت جازم نشود چه تواند بود که منشاء و مناط آن واقعه ارادتی بود کاین
در نفس مرید و علم او بدان نرسد و بر صحتش حکم کند و از آن خللها متولد شود پس
چون بر شیخ عرضه کند و شیخ بسعت علم خود بر آن واقف شود اگر صحتی دارد بعد از
حکم شیخ از سر یقین در تنفیذ آن سعی نماید والا شبهه از پیش برخیزد ادب هشتم
اصغاء سمع است با کلام شیخ باید که پیوسته منتظر و متوقع صدور بود که بر لفظ شیخ چه میرود
و زبان او را واسطه کلام حق داند و یقین شناسد که بخدای کویا است نه بهوا و بمثابه
بی نطق رسیده و دل او را بمثابه بحری متواج بیند مملی به انواع درر علم و جواهر
معارف که بهر وقت از هبوب ریاح عنایت ازلی در تموج می آید و از آن درر
جواهر بعضی بساحل زبان می اندازد پس باید که دایم متربص و حاضر بود تا از

وعوايد كلام شيخ محمود بي نصيب نماند ميان اين كلام وحال خود وجه مناسبت
ومطابقت طلبد، با خود چنان تصور كند كه بدرخي زبان استعداد صلاح حال
خود مي بيند ومناسب استعداد او از بطنان غيب خطابي وارد ميشود وبايد كه در
مكالمت با شيخ متفقد نفس خود بود تا بصفت مرايات واظهار علم ومعرفت خود
در حركت نيايد وخود را بصفت جمال وكمال در صورت حسن كلام عرضه نكند چه تطلع
مريد بكلام خود وترصد فرصت آن او را ان مقام ارادت دور كرداند وقوي كردد در
سمع وقلب او ومانع شود از استماع كلام شيخ بعضي مفسران در سبب نزول اين آيه كه
يا ايها الذين آمنوا لا تقدموا بين يدي الله ورسوله گفته اند جماعتي در مجلس رسول
عليه الصلوة والسلام بودند كه هر گاه سايلي از وي مسئله پرسيدي پيشتر بجواب فتوي
در آمدندي تا خطاب حضرت عزت ايشان را باين آيت تاديب فرموده ازان نهي كرد
ادب نهم غض صوتست بايد كه در صحبت شيخ آواز بلند نكند چه رفع صوت بحضرت
اكابر نوعي از ترك ادب وتيجه رفع جلباب وقاحت وقلت حيا بود ميان ابو بكر وعمر رضي الله
عنهما وحضرت رسول صلي الله عليه وسلم در قضيه اقراع آواز بلند كردند تا ديب ايشان
باين آيت آمد يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي بعد ازان چنان
شدند كه كلام ايشان از غايت غض صوت دشوار فهم شدي واين آيت در شان ايشان

غض فروخابانيدن چشم
وفرود آسين

تنازع

نازل شد که إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللهُ
قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى ادب دهم منع نفس است از تبسط باید که با شیخ طریق مباسطت
نپسندد نه بقول و نه بفعل چه بواسطهٔ انبساط حجاب احتشام و جلباب وقار بر خیزد
و طریق فیض مسدود شود باید که در خطاب با او طریقه تعظیم و احترام نگهدارد و گوید
یا سیدی و یا مولائی در اوایل حال صحابه رضوان الله علیهم نام رسول صلی الله علیه وسلم
بتعظیم و توقیر نبردندی و گفتندی یا محمد یا احمد تا خطاب الهی بتأدیب ایشان نازل
شد که وَلَا تَجْهَرُوا بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ
بعد از ان در منادی یا رسول گفتندی یا رسول الله یا نبی الله و همچنین و قتی جماعتی
از بنی تمیم بر در حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم از بهر تقاضاء خروج ندا میکردند
یا مُحَمَّدُ اخْرُجْ إِلَيْنَا تا نص کلام مجید وارد شد که إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ
الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ
و همچنانکه در قول مباسطت با شیخ مفسدت و اقع شد در فعل نیز تو قیر و احترام او
از واجب بیند پس باید که بحضور او سجادهٔ خود نیندازد الا در وقت نماز و در
سماع خود را از حرکات و ذعقات نگاه دارد و مادام تا وقت تمالک و
تماسک باقی بود در حضور شیخ حرکت نکند و خود را از خنده نگاه دارد ادب

طریق

یازدهم

۱۱۲

یازدهم معرفت اوقات کلام هرگاه که خواهد که با شیخ از مهمات دینی یا دنیوی
سخنی گوید باید که نخست از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد یا نه
و بطریق استعجال و هجوم بر مکالمت او اقدام ننماید و پیش از مکالمت باحضرت عزت
انابت نماید و در طلب توفیق ادب مکالمت با شیخ از ان حضرت استمداد کند تا
در تقرب بجناب الوهیت مماثل آن صدقه بود که اصحاب رسول علیه الصلوة والسلام
در مقدمه مکالمت با او مامور گشتند حق تعالی و تقدس آنجا که فرمود یا ایها
الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجوکم صدقة ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که سبب نزول این آیه آن بود که مردم در صحبت رسول علیه
الصلوة والسلام بکثرت سؤال الحاح دران وابرام مینمودند و رسول علیه السلام
از ان متأذی میشد پس این خطاب نازل گشت و موافق نفاق متمیز گشت آمده
که بدین آیت غیر از علی رضی الله عنه کسی عمل نکرد و دینار ی بداد و با رسول علیه الصلوة
والسلام سخن گفت و نقل است از علی بن ابی طالب رضی الله عنه که فی کتاب الله
آیة ما عمل بها احد قبلی ولا یعمل احد بها بعدی ادب دوازدهم محافظت حد
مرتبه خود است باید که در سؤال از شیخ مرتبه خود نگاه دارد و حالی که بر و پوشیده
باشد از احوال استکشاف آن نکند و در چیزی که نه مقام وی و نه حال وی بود

سخن نگوید چه دران زیاده فایده نبود بلکه ضرر متوقع باشد پس با یکه از صورت
احوال خود پیش نپرسد و کلام قدیم در نهی از سؤال فضولی را اشارت کرد که لا
تَسْئَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ و همچنانکه کلام نافع آن بود که بر قدر مستمع
گویند سؤال نافع آن بود که مستمع کند بر قدر فهم خود ادب سیزدهم کتمان اسرار شیخست
باید که هر حال که شیخ او را بیان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن و مریدان را
اطلاع یابد در افشاء آن رخصت نجوید چه شیخ را در اخفاء آن مصلحت دینی یا
دنیوی آماده باشد که علم او بدان نرسد و از اظهار آن فسادی متولد شود پس طریق
ادب آنست که اسرار آن نزدیک شیخ هم از جمله اسرار بود مضمون این دو بیت
فَتَيَانِ صِدْقٍ لَيْسَ يَطَّلِعُ بَعْضُهُمْ عَلَى سِرِّ بَعْضٍ غَيْرَ أَنِّي جَمَاعُهُمَا لِكُلِّ أَمْرٍ شَعْبٍ مِنَ الْقَلْبِ
فَارِغٍ وَمَوْضِعٍ نَجْوَى لَا يُرَامُ اطِّلَاعُهَا ادب چهاردهم اظهار اسرار خود است پیش
شیخ باید که اسرار خود که بعلم آن منفرد و متأثر بود سبب عقده شود در باطن
و بود که بدان عقده طریق فتوح و استمداد از شیخ مسدود گردد و چون با شیخ در میان
نهد در حالی آن عقده انحلال یابد ادب پانزدهم آنست که هرچه از شیخ نقل
کند بقدر فهم مستمع نقل کند و سخنی که دران غرضی و دقتی باشد و شنونده بحقیقت
آن نرسد نگوید چه هر سخن شنونده ان مراد قائل در نیابد و فایده ندهد و امکان

ضرورات

را از شیخ نپوشد و هرگز امری و معنی که حجابی و فتنه
بود از زبان شیخ بپرسد و بعضی با بعضی نگوید و برای
شیخ وضع دارد و چه انظار و خیرات او را بر خود اختیار کند